

6
Copy
AUG 1 1974
ISD
0272Y

Ketabton.com



د دولت رئیس اوصد را عظم

د مرکز قواؤ صا حېمنصبا نو ته په خطاب وفرمايل :

هغه وظیفه چه په مخکېنی لړوله مشکلاتو نه خالی نده

زه یقین لرم کله چه د وطن صالح اولاد په دغسې ټینګ اوخلل نه موندونکی ایمان او عقیده او حقیقی نصب العین سره دخپل مملکت او خلکو په گټه د میراني ملاوټې زموږ گران هیواد به ددوی د میراني وایمان په طاقت دترقی او بری لاره ووهی.

که یوه ورځ ژوندی یامره یوبیا هم د وطن په تاریخ کېنې دهغه ویاړ به دهغو گسانوپه برخه وی چه په رښتیا سره یی وگړای شول ملی خدمتونه لکه څنگه چه د وطن له یوصالح اولاد سره ښایي سرته رسولی وی.

د دولت ښاغلی رئیس د خپلی وینا په پای کېنې داسی وفرمایل :

یوځل بیا دډېه له کومی د مرکز دقواؤ دمنصبدارانو او افرادودډیرو تودوا حساساتو او دمهربانی له څرگندولو نه تشکر کوم اودلوی خدای له درباره تاسو ټولوته وطن ته دخدمت په لاره کی دبری هیله کوم .

لداکاری او جان نثاری سره ستر خدمتونه سرته ورسول او بری یی لاس ته راوړپوره ډاډ او ایمان لرم چه بیا هم د وطن دپرمختګ اونیکمرغی او دملی نوامیسو دساتنی په لاره کېنې په له هېڅ ډول لداکاری او ایشارنه خان ونه ژغوری. او دلوی خدای په فضل به ددوی په برخه تل سر لودی او بری وی.

زه یقین لرم چه دافغانستان تاریخ هیڅکله دهغو خلکو دقبر مانی او ایشار ارزښت چه دخپل وطن دپاره له ټولو شیانونه تیر شول نه هیروی.

دانقلاب لار ښودونکی خپلی وینا ته داسی دوام ورکړ.

زموږ وطنی اوس نوی شروع شوی دی اولمړنی گامونه مواخستی دی زموږ دخلمی اونوی نظام د استحکام او ټینګښت دپاره دوامداره کوښښ ، له خانه تیریدل، خالصانه ایشار او لداکاری او پرله پسې زیارایستل په کار دی.

په پای کېنې دانقلاب لار ښودونکی داسی وفرمایل :
محترمو دوستانو او ملگرو گرانو خلمیانو اودافغانستان دلداکاره اردو منصبدارانو.

خلور دیرش کاله دمخه یو شمیر قطعات د مرکز دقواؤ په نامه په مرکز کېنې تشکیل شول او دهغو دلمړنی قو ماندانی ویاړماته وسپارل شو داوړدو کلو نو له تیریدو نه وروسته نن وینم چه دغه قطعات او هغه خلمیان چه هغوی یی وطن ته دخدمت اودگران افغانستان دعظمت اوسر لودی په لاره کېنې دورلی په ډیرمنظم شکل او په ډیره عالی روحیه زما په مخکېنی ولاړ دی اوله دغسې ناحی نه ډیره خوښی احساسوم .
گرانو وروڼو!

هغه وظیفه چه په مخکې لړوله مشکلاتو نه خالی نده.

لکه څنگه چه دافغانستان ستر اردو دجمهوریت دستر انقلاب په مرحله کېنې په

د دولت رئیس او صدراعظم ښاغلی محمد داؤد چهارشنبه دحمل ۷ په دریو بجو دنیا لگیو کښینولو په مراسمو کېنې چه دمرکزی قول اردو دقو ماندانی لغوا ددغی قوماندانی دځمکی په ساحه کېنې ترتیب شوی وو برخه واخیسته .

پدغه مراسمو کېنې د صدارت مرستیال ډاکتر محمد حسن شوق دمرکزی کمیټی غړی دکابینې ځینی غړی، لوی درستیز ډگر جنرال عبدالکریم مستغنی د جمهوري اردو اود مرکز دقواؤ ستر منصبداران او افراد هم حاضر وو. دنیا لگیو کښینولو مراسم دقرآن مجید دڅو آیتونو دلوستلو نه وروسته دنه راغلی په هغی وینا سره چه دمرکزی قول اردو دقوماندان تور ن جنرال غلام حیدر رسولی لغوا وشوه پیل شول .

رئیس دولت و صدراعظم هیأت انجمن تعلیمات

عالی انجنیری را پذیرفتند

ښاغلی محمد داؤد رئیس دولت و صدراعظم ساعت چهار بعد از ظهر دوشنبه حمل هیأت انجمن تعلیمات عالی انجنیری یونسکو حوزه آسیای مرکزی وجنوبی را در قصر گلخانه ریاست جمهوری پذیرفتند.

ښاغلی رئیس دولت و صدراعظم همن صحبت با آنها گفتند افغانستان يك کشور روبانگشا ف بوده ومشكلات زیاد دارد. ولي اطمینان داریم که به نیروی جوانان این کشور، قدرت، علم ودانش، ومشوره هاوتبادل نظر بادرانسمندان مما لك دوست این مشكلات را از بین خواهیم برد.

ښاغلی محمد داؤد از برگزاری کنفرانس انجمن تعلیمات عالی انجنیری در افغانستان اظهار مسرت نموده علاوه کردند که اشتراك کنندگان کنفرانس مدت اقامت شان را در کشور ما بخوشی سپری نمایند.

ښاغلی رئیس دولت گفتند گرچه مادر مملکت خود چیز های زیادی نداریم که شما آنرا ببینید ولی چیز یکه داریم واز روی اخلاص عرضه کرده میتوانیم، صمیمیت وپاکی باطن ماست .

دراين موقع يکتن از اعضا ی کنفرانس به نمایندگی از سایر اشتراك کنندگان از مهمان نوازی های که از ایشان بعمل آمده است ابراز سپاسگزاری نموده گفت کشور های مانيز رو بانگشا ف بوده وپراېلم های زیاد دارد وتأيید کرد. که مشوره ها وتبادل نظر در امر رفع مشكلات کشور های شان مفید است.

در موقع پذیرفتن هیأت انجمن تعلیمات عالی انجنیری ښاغلی محمد اکبر رئیس دفتر جمهوری، رئیس پوهنتون کابل ورئیس پوهنځی انجنیری نیز حاضر بودند.



ښاغلی محمد داؤد رئیس دولت و صدراعظم هنگام مصالحه با اعضای انجمن تعلیمات عالی انجنیری .

پروگرام انکشاف تجارت به منصه تطبیق گذاشته شد

ارتقای سطح زندگی مردم کشور از طریق ازدیاد تولیدات ملی، تقویه طبقه مولد و حمایت مستهلکین میباشد.

منبع افزود که سیاست اقتصادی دولت در یک سیستم اقتصاد مختلط و رهبری شده عبارت است از تثبیت دولت در انعکاس منافع ملی و رهبری تشیبات خصوصی در راه فعالیت های سالم که موافق به منافع ملی کشور میباشد.

منبع در زمینه اهداف پروگرام انکشاف تجارت و فعالیت آینده وزارت تجارت گفت که انکشاف صادرات، تنظیم تجارت خارجی و داخلی و ترانسپورت و ترانزیت از جمله فعالیت های آینده این وزارت میباشد.

پروگرام انکشاف تجارت پس از تصویب مجلس عالی وزراء و منظور رئیس دولت به منته تطبیق گذاشته شد.

هدف اساسی این پروگرام که بناسی از خط مشی دولت جمهوری که در بیانیه خطاب به مردم قاید ملی ما توضیح گردیده است ارتقای سطح زندگی مردم کشور میباشد.

یک منبع وزارت تجارت گفت که افغانستان بحث یک کشور در حال رشد و بازداشتن نفوس با عاید نسبتا کم اتکای بیشتر به تجارت خارجی جهت بدست آوردن عواید اسعاری دارد و این وضع ایجاد صنایع صادراتی را مساعد می سازد.

منبع گفت که هدف اساسی این پروگرام

محاکم پولیس تأسیس گردید

خبر گفت به اساس ماده ۹۸ قانون پولیس و به منظور توجیه مجازات و مراجع قضایی و سرعت عمل در حل و فصل قضایی مربوط به جرایم ناشی از وظیفه پولیس و ژاندارم اعم از جرایم جنحه و جنایت موافقت نامه بین مامورین ذیصلاح وزارت عدلیه و قو مائیدانی عمومی ژاندارم و پولیس وزارت داخله این تصویب بعمل آمده است.

منبع افزود اعضای اداری و قضایی آنها بزودی تعیین و به فعالیت شروع خواهند کرد.

به اساس تصویب شورای عالی قضا و منظور رئیس دولت محاکم پولیس به دو مرحله محکمه ابتدایی، اختصاصی پولیس و دیوان اختصاصی پولیس در چوکات محکمه عالی تمیز بحث محکمه نهایی در ارگان قضایی وزارت عدلیه و خارتوالتی پولیس در ارگان اداره عالی لوی خارتوالتی وزارت عدلیه تشکیل و تأسیس گردید.

یک منبع ریاست ذاتیه آمریت عمومی اداره قضای وزارت عدلیه ضمن توضیح این

برای ۱۷۰ هزار جریب زمین پنبه دانه بذری توزیع میکند

برای یکصد و هفتاد هزار جریب زمین امسال سپین زر شرکت پنبه دانه بذری توزیع مینماید که نسبت بسال گذشته اضافه از سی و سه هزار جریب زمین تحت ذرع بخته خواهد آمد.

انجنیر عبدالملک رئیس سپین زر شرکت گفت با اساس پیشبینی متخصصین برای ذرع بخته امسال دو هزار و سه صد هکتادوشش تن پنبه دانه بذری به زارعان ولایات کندهار، قندهار و هرات توزیع میگردد که این مقدار برای یکصد و هفتاد هزار جریب کافی میباشد.

وی متذکر شد سال گذشته یکصد و سی و شش هزار و سه صد جریب زمین تحت ذرع بخته قرار داشت که با این حساب امسال سی و سه هزار و هفتصد جریب بیشتر بخته ذرع خواهد شد.

رئیس سپین زر شرکت علاوه بر این با اساس هدایت دولت توزیع پنبه دانه بذری طور رایگان در حوزه های معینه شروع گردیده است.

قرارداد های قرضه ۲۱ هزار تن کود کیمیاوی با شرکت های پخته عقد گردید

بخته هرات و شرکت قند بفلان عقد نمود. منبع افزود کود متذکره از طریق مراکز که از طرف موسسات پنبه تعیین شده توام با پنبه دانه بذری و تخم لبلبو به زارعان توزیع میگردد.

منبع همچنان گفت که در اکثر ولایات توزیع کود و پنبه دانه آغاز شده و روزانه عده زیادی از زارعان کود طرف ضرورت را دریافت میدارند.

رفتن حاصلات پنبه طور قرضه به زارعان توزیع گردد.

یک منبع وزارت زراعت و آبیاری گفت که شرکت کود کیمیاوی افغان به موجب این مصوبه و تجویز آن وزارت قرار داد های قرضه کود را از طریق بانک انکشاف زراعتی با شرکت های پخته سپین زر، سخی لیمتد، امین لیمتد - باختر لیمتد - موسسه پنبه و روغن نباتی هلمتد، شرکت

به تاسی از رهنمایی های دولت جمهوری و به مقصد توسعه زراعت پخته و تشویق زارعان بخته کار شرکت کود کیمیاوی افغان قرار داد های بیست و یک هزار تن کود کیمیاوی را با شرکت ها و موسسات پخته کشور عقد نمود.

مجلس عالی وزراء با اساس پیشنهاد وزارت زراعت و آبیاری اخیر تصویب کرده بود تا مقدار بیست و یک هزار تن کود برای بلند

وزیر فواید عامه از جریان کار یونت میخانیک که مشغول ترمیم شاهراه کابل کند هار می باشد دیدن کرد

یونت میخانیک که مشغول ترمیم شاهراه کابل است، کندهار از جریان کار یونت میخانیک که مشغول ترمیم شاهراه کابل است، کندهار در حصه شاه جوی و کلات میباشد دیدن نمود.

یونت میخانیک که مشغول ترمیم شاهراه کابل است، کندهار در حصه شاه جوی و کلات میباشد دیدن نمود. یونت میخانیک که مشغول ترمیم شاهراه کابل است، کندهار در حصه شاه جوی و کلات میباشد دیدن نمود.

زارعان و دهقانان

از بیانات زعیم بزرگ ما استقبال نموده اند

زارعان و دهقانان از بیانات زعیم بزرگ ما که به مناسبت او این روز سال ایراد فرموده اند ضمن ادای نماز جمعه و مجالس سروریکه بر روز اول سال در هر ولایت برپا شده بود استقبال نموده اند.

نامه نگاران باختر از ولایات کشور اطلاع میدهند که زارعان و دهقانان برخود میبالند که رهبر انقلاب جمهوری از آغاز نظام نوین متوجه رفاه اکثریت مردم کشور بوده. زارعان و دهقانان ولایات کشور تشویق رئیس دولت و صدراعظم را برای خدمتگذاری بیشتر و بلند رفتن معیار محصولات زراعتی موثر خوانده اند.

شاغلی محمد نعیم بحث نماینده خاص

رئیس دولت و صدراعظم عازم عراق گردید

از سفرای مقیم کابل با شاغلی محمد نعیم وداع نمودند.

شاغلی محمد نعیم بنا بدعوت حکومت عراق، لیبیا، الجزایر و مصر ببحث نماینده خاص شاغلی رئیس دولت و صدراعظم از کشور های مذکور بازدید رسمی و دوستانه مینماید.

درین مسافرت شاغلی وحید عبداللهمین سیاسی وزارت امور خارجه نیز با شاغلی محمد نعیم همراه میباشد.

شاغلی محمد نعیم نماینده خاص شاغلی محمد داود رئیس دولت و صدراعظم برای مسافرت رسمی و دوستانه قبل از ظهر روز سه شنبه ۶ حمل عازم عراق گردید.

درمیدان هوایی کابل دکتر محمد حسن شرق معاون صدارت عظمی، اعضای کابینه دیگر جنرال عبدالکریم مستغنی لوی درستیز،

دکتر غلام سخی نورزاد، بناروال کابل، سفرای کبیر کشور های عربی و بعضی دیگر



شماره ۲ شنبه ۱۰ حمل ۱۳۵۳ برابر با ۶ ربیع الاول مطابق ۳۰ مارچ ۱۹۷۴

پروگرام انکشاف تجارت

پروگرام انکشاف تجارت، که هدف آن از تقای سطح زندگی مردم از طریق ازدیاد تولیدات ملی، تقویه طبقه مولد و حمایت به مستهلکین میباشد. در مجلس عالی وزارتصوبوبه منصفه تطبیق گذاشته شد. برای اینکه تجارت تابع مصالح احیای اقتصادی و سپس صنعتی کردن کشور در رشته های مختلف مورد نیاز، گردد، بسط و گسترش تجارت خارجی جهت بدست آوردن عواید اسعاری شایان اهمیت بسیار است زیرا تجارت مناسبت و بستگی نزدیک در افزایش سطح تولیدات دارد.

در تجارت خارجی صادرات آینه اقتصاد یک کشور است که با عرضه مواد تولیدی اش در مارکیت های خارجی انعکاس میابد. در حال حاضر محصولاتی که در داخل کشور تولید میگردد، در بازارهای خارجی مارکیت های زیاد دارد. که با تقویه طبقه مولد میتوان میزان و کیفیت تولید را بیشتر از پیش بلند برد. و بیطانه تجارت خارجی را وسعت بیشتر بخشید.

تقویه طبقه مولد به منظور ازدیاد محصولات و حمایت به مستهلکین وسیله ایست که زمینه را هر چه بیشتر برای تقویه اقتصاد و انکشاف صنایع چندین رشته ای مساعد میسازد.

هم آهنگ بودن پروگرامهای انکشافی زراعت، معدن و صنایع نیز نقش قاطع در افزایش میزان محصولات در ساحات مختلف دارد. در گذشته صنایع در رشته های ایجاد شده بود که از نظر نحوه تولید، عدم هم آهنگی بصورت مشهود در آن دیده میشود، از همین سبب است که این رشته ها در رشد و تقویه متقابل، کمتر موثر بوده اند.

احداث صنایع که در قسم اول بتواند نیازمند یهای مردم را رفوع سازد و ایجاد صنایع سنگین که همان پیشرفت سریع و تحکیم استقلال اقتصادی گردد، تشویق حمایه و کنترول تشبثات خصوصی در سکتور سرمایه گذاری خصوصی، تاثیر بارزی در تقویه بنیه اقتصادی کشور دارد. برای تحقق بخشیدن این مأمول همچنانکه در بیانیه «خطاب به مردم» تذکر رفته، لازم است گامهای سریع و وسیع برای رفع عقب ماندگی برداشته شود.

افغانستان با نفوس و قوای بشری زیادی که دارد میتواند با نیروی کار در تسریع آهنگ رشد اقتصادی و انکشاف صنایع گامهای وسیعی برداشت.

طرح پروگرام انکشاف تجارت و تطبیق آن در عمل، قدم مؤثری است در جهت انکشاف تجارت خارجی و ایجاد صنایع مختلف که در تقویه و استحکام اقتصاد کشور نقش مثبت خواهد داشت.

تصمیم قاطع
، خلل ناپذیر
و دوام دار یک
ملت میتواند
اورا به هدف
عالی اش برساند

درد فتر مدیر

مجله ژوندون از چند هفته به اینطرف بحسب راپیرامون مشکلات محیط خانواده و از جمله مسأله ازدواج و اختلاف نظر ها بیکه در زمینه میان پدران و مادران و فرزندان شایان وجود دارد راه انداخته است، تا اگر بتواند برای از میان برداشتن این مشکل حد اقل زمینه و راه چاره های را مساعد سازد.

باید بگویم که نتایج این مباحث تا اندازه سودمند هم بوده و تا به های زیادی از آن تعداد کسانیکه بابر ابله های خانوادگی سرد چار هستند در یافت نموده ایم. از همه مهمتر اینکه چند روز قبل دختر جوانی بد فتر مجله آمد. در همان نظر اول غم بزرگ در چهره اش بطور محسوسی خوانده میشد. شیارهای کوچکی که در اطراف چشمها نش خط کشیده بود و او را بیشتر از سن که داشت، مینمایاند. او در اول ساکت بود و به اطرافش نگاه میکرد مثل این بود که چیزی را کم کرده باشد. بعد از اندکسی درنگ و ملاحظه کرد و نواختن زبان باز کرد و خیلی آهسته به سخن گفتن آغاز کرد.

میگفت: دو هفته میشود مجله ژوندون میز مدوری دایر میکند و در اطراف موضوعاتی که برای من جالب است صحبت های میشود. جالب ازین بابت که در ظرف مدت کمی ژوندون توانسته راه های حلی برای مشکل ازدواج جستجو نماید و هم وعده نموده که گروه مشورتی میز مدور ژوندون به مشکلات خانواده ها در مواردی خاص جواب میگوید. دخترک در دو راهی عجیبی گیر کرده و بقرار گفته خودش دو سال میشود رنج این درد را متحمل میگردد.

از او دعوت کردیم فردا همان روز بیاید و با گروه مشورتی ژوندون صحبت کند او نیم ساعت قبل از ساعت مو عود بد فتر مجله آمد و بیش از بیست دقیقه را بابی قراری انتظار کشید تا گروه مشورتی ژوندون که اکثراً در جاهای دیگری کار رسمی دارند، بد فتر آمدند. بقیه در صفحه ۶۲

ترجمه و تتبع ع. عبا

پیوسته گذشته

اسلام و زندگی

ممیزات مساوات اسلامی

ها منسوب بیک اصل وریشه واحد استند، لازم است به اساس پیروی ازین مساوات اصلی و بنیادی، مساوات در کلیه امور مربوط به انسانیت مراعات و عمل گردد. حضرت پیامبر اسلام، موقعیکه خط مشی اساسی اسلام را توضیح میفرمود خطاب به گروهی چشمگیر مسلمانها گفت:

«مردم! به یقین خدا ای شما یکی و پدر شما یکی است، شما همه از آدمید (آدم) از خاک بود و عربی بر عجمی و عجمی بر عربی، و سرخ پوست بر سفید پوست و سفید پوست بر سرخ پوست، برتری و امتیازی ندارد، بلکه ملاک برتری و فضیلت همانا تقوا و کردار های نیکو و پسنیده است و...»
موقعیکه ابوذر غفاری، در برابر بلال حبشی ابراز تلافی نموده و او را به (پسر سیاه) خطاب کرد و موضوع بگوش حضرت پیامبر اسلام رسید، پیامبر اسلام با برافروختگی ابوذر را مخاطب قرار داد و فرمود:

«از خود، و از چوکات شایستگی تجاوز کردی، (پسر سفید) هیچگونه برتری و ارجمندی نسبت به (پسر سیاه) ندارد جز در برتو پاکسی و اعمال نیکو»

ابوذر که مشاهده بر آشفستگی و تأثر پیامبر اسلام، و شنیدن حرفهای ناشی از عدم رضا نیت او، برایش غیر قابل تحمل بود، برای حصول رضای خاطر پیامبر اسلام و بمنظور دریافت عفو و بخشش وی، با عجله خود را نزدیک بلال رسانید و رخسار خود را بر زمین نهاد و از وی صمیمانه خواهش کرد تا قدم خود را بروی رخسارش بگذارد تا بدین وسیله مورد عفو پیامبر اسلام واقع گردد.

بقیه در صفحه ۵۹

صفحه ۵

مساوات در برابر قانون:
این مساوات بنابه تعبیر همگانی و موجز، عبارت از مساوات میان انسانها در اصل و در نوع و جنس است و حال برای تفصیل این اجمال این مساوات رابه سه دسته و به سه نوع آتی الذکر منقسم میسازیم:
یک - مساوات میان قاطبه بشر در اصل انسانی واحد.

دو - مساوات بین زنان بطور عموم در اصل انتساب به پدر در خانواده...
سه - مساوات میان تمام مردم در امور قضایی و حکم های قانونی.
اولا: مساوات میان تمام افراد بشر در منسوبیت شان بیک اصل واحد انسان، حقی است که انسانیکه هر فرد از افراد انسان بدون تفاوت از آن یکسان برخوردار است زیرا (آدم) پدر همه انسانها و (حوا) نیز مادر کلیه بشریت است و مادامیکه انسان

را موقع میدهد بر فراز مناره های اسلامی بالا برود و از آنجا ندای آذان اسلامی رابه اکناف پخش نماید و حتی او را متولی مدینه سازد... میمون فارسی راسمت ولایت یمن بدهد، سپس مهران، پسرش رابه آن وظیفه بگمارد. عباده بن صامت راسفیر و نماینده اسلامی بجا نسب مقوقش حکمرای مصر بسازد.

این مرد بختی سیاه بود که وقتی جلوشهمن مقوقش قرار گرفت، مقوقش حکمرای مصر بسازد. احساس حقارت کرد و دستور داد که وی را از جلو نگاهش بدور سازند... عباده سرخود را بلند کرد و گفت: بدنبال من اشخاصی قرار دارند که ایشان سیاه تر از من اند و من باتو صحبت رنگ ندارم و اصلا این موضوع مطرح نیست و بلکه وظیفه دارم تو رابه اسلام دعوت نمایم...

مولوی عبدا لر حیم عینی از دارالعلوم اسدیه بلخ

شخصیت های بزرگ اسلامی را معرفی میکند

حضرت سلمان فارسی (رض)

این صحابه به جلیل القدر و شخصیت برانده اسلامی طوریکه از نامش هویدا است اصلا از فارس بوده قبل از اسلام بنام مایه بن بوذرجمهان مسمی بوده بعد از اسلام آوردنش به ابو عبدالله مولای رسول خدا (ص) شهرت داشت.
مؤرخین میگویند که سلمان «رض» از مردمان رامهر فر است ولی صحیح تر پسند اقوال اینست که وی در قریه ای نام (جی) از مریوطات اصفهان چشم بجهان باز نموده است.
خانواده اش از عظمای و بزرگان قبیله خود بوده پدرش از روسای قریه به حساب میآمد و در وسعت رزق و معیشت و عیش و زندگی میکرد شخص مملوک و بغیل بوده مال و متاع دنیا را نهایت دوست داشت. داستان زندگی سلمان فارسی (رض) مملو از این دوستی و خدا پرستی است.
هنگامیکه وی قدم بجوانی گذاشت پدرش در تعلیم وی اهتمام و سعی زیاد به خرج داده و عملیات مجوسی را که در آن عصر متداول و مردم بدان گرویده بودند به فرزندش آموخت و چون وی اندکی از دین و زندگی نیاکان خود اطلاع حاصل کرد حیات الهی و ولع را ترک گفت راه حقیقت را جستجو میکرد ساعتی در خانه نمی نشست.
چون پدرش میان قبیله رسوخ زیاد داشت خواست تعمیر عالی بخود بنا کند، سلمان ندای خواست و گفت باید با من عهدت شوی از اینکه نامو نشان من زنده بماند در اتمام عمارت مذکور سعی به خرچ دهی و اوقات خود را در ریاضت و انزوا سپری نکنی.
پدرش در اندیشه بود که وی حتما لباس مفارقت را در بر میگذارد سلمان «رض» در اجرای امر پدرش همت بست درین اثنا صدای از کلیسای نصارا شنید و خواست از اعمال و اقوال آنجا اطلاع حاصل کند زیرا تا آندهم از گونه اعمال مطلع نبود و آن فرستیکه سلمان وارد کلیسا شد وقت ادای نماز آنها بود چون روش نماز و طرز گفتار شانرا دید تعجب نموده بدین تصرایت تمایل نشان داد از کیفیت و اساسات دینشان سوال نموده دانست که این دین نسبت به روش آبا و اجدادش بهتر میباشد همان بود که از رجال دینی و مدارس دین آنها پرسید، ایشان گفتند که طلبه مادر بلال شام مصروف تحصیل اند چند لحظه آنجا توقف کرد اما ل

بقیه در صفحه ۵۹

چنانچه اسلام درین باره بطور خاص میفرماید:
خداوند حق هر صاحب حق را داده است و در مورد کسیکه از نگاه قانون اسلام، مستحق اموال و دارایی بازمانده شخص وفات شده، شناخته میشود، هیچگونه وصیت و سفارشی که حقوق او را سلب و یا محدود سازد نافذ شناخته نمیشود...»

د: مساوات اسلامی، قبیله، قوم رنگ و امتیازات جغرافیایی و غیره را نمی شناسد، فقط بسوی انسان و انسانیت نظر دارد و اندازه نگاه گسترده اش سراسر جهان مارا فرا می گیرد و همه را بسوی آن فرا میخواند و تا آنجا که پیامبر اسلام می فرماید:

«انسان ها چون دندانهای شانه باهم مساوی و برابرند»
این مساوات عنصری، رنگی و نژادی که اسلام از صد سال باینسو پایه گذاری گردیده، حتی درین عصر یعنی عصر پیشرفت دانش و ثقافت و حقوق بشر باز هم در پیشرفته ترین کشورها و ملل جهان این اصل مساوات بمنصه تطبیق و مراعات قرار نمیگیرد و ولایت های اریکساس، الیاباما، ورجینا و... که مربوط به پیشرفته ترین قسمت این دنیا هستند، مرکز اشتعال آتش تفرقه ها و امتیازات نژادی و غیره بحساب می آیند.

باز هم درین مرحله متوجه وسعت دید مساوات اسلامی از طریق طرد امتیازات و دشمنی های نژادی و طبقاتی میشویم، اسلامی که میان بلال حبشی و صهیب رومی... و میان سلمان فارسی و علی ابن ابوطالب، آن مرد بزرگوار هاشمی... پیوند برادری می بندد و دست آنها را بهم میدهد و ایشان را چون برادری صمیمی باهم نزدیک و نزدیکتر میسازد...
اسلامی که بلال، آن غلام سیاه حبشی

شماره دوم

در کنفرانس وزرای خارجه جامعه مذاکرات کیسنجر با دایان و هیأت سوریه چه نتیجه خواهد داد؟

نوشته کاظم :

مذاکرات کیسنجر با دایان و هیأت سوریه چه نتیجه خواهد داد؟

طی هفته ای که گذشت کنفرانس وزرای خارجه کشورهای عضو جامعه عرب در تونس بعد چهار روز بحث و مذاکرات روی مسایل مورد علاقه بروز هشتم حمل پیاپی رسید ، داکتر هنری کیسنجر وزیر خارجه ایالات متحده امریکا که مسافرت چهار روزه اش در مسکو به پایان رسیده و به واشنگتن بازگشت ، دینس عیلى وزیر مالیه انگلستان بودجه آنکشور را به پارلمان تقدیم نمود که گفته میشود نسبت به پیشنهاد اتی در زمینه از دیاد تکس شاید باز هم حکومت کارگر به مشکلاتی مواجه گردد همچنان در اخیر هفته مذکور انور السادات رئیس جمهوریت عربی مصر برای یک مسافرت سه روزه وارد یوگو سلاویا گردید و ضمن اشیای شده است که انور السادات بروز چهارشنبه آینده راز مهمی را با ارتباط به یکی از قوای بزرگ جهان افشامی سازد .

شوروی روی مسایل تقلیل سلاح امنیت اروپا ، مسایل شرق میانه و روابط دو جانبه به واشنگتن بازگشت . مدت کمی بعد از ورود به واشنگتن مذاکرات خود را در باره جدا ساختن قوا در جنبه گولان با موشی دایان وزیر دفاع اسرائیل آغاز نمود .

در کنفرانس وزرای خارجه جامعه عرب راجع به تحکیم مزید جهان مخصوصا راجع به صنعت اسلحه مذاکرات صورت گرفته و تصامیمی اتخاذ شد . به همین ترتیب درین کنفرانس فیصله شد که کنفرانس عالی سران عربی بعوض ماه اپریل در ماه سپتمبر صورت بگیرد و طوریکه بعضی از مبصرین گفته اند علت احتوای کنفرانس مذکور این است که در وضع فعلی که بین بعضی از کشور

های عربی راجع به مسایل مربوط نظریات مخالفی موجود است از بر خورد احتمالی بین آنها ، جلوگیری شود . و بالاخره درین کنفرانس راجع به موقف گیری اعراب در جلسه مخصوص مجمع عمومی ملل متحد تصامیمی اتخاذ گردید قرار است جلسه مخصوص مجمع عمومی ماه آینده در نیویورک برگزار شده و در آن راجع به مواد خام و انرژی مذاکراتی صورت گیرد . این جلسه از طرف الجزایر پیشنهاد شده و اکثریت اعضای ملل متحد به بر گزاری آن موافقت کرده اند .



نمایندگان سوریه و اسرائیل در مذاکرات مقابل هم نخواهند نشست بلکه این امر بصورت جدا گانه با کیسنجر بعمل خواهد آمد .

اکنون موشی دایان وزیر دفاع اسرائیل با پلن اسرائیل به سران جدا ساختن قوا در محاذ گولان در واشنگتن میباشد در پلان اسرائیل نخست از همه مبادله تمام اسرائیلی طرفین شامل میباشد همچنان این پلان حاوی موادی در باره عقب نشینی اسرائیل از اکثر قلمرو هاییکه طی جنگ ماه میزان سال گذشته تحت اشغال اسرائیل در آمده است و بالاخره در پلان تذکر گرفته که به عرض ده تیلو متر یک ساحه حایل بین هر دو جانب بوجود آید که در آن عساکر صلح ملل متحد اخذ موقع نمایند . راجع به مسایل مذکور کیسنجر

های عربی راجع به مسایل مربوط نظریات مخالفی موجود است از بر خورد احتمالی بین آنها ، جلوگیری شود . و بالاخره درین کنفرانس راجع به موقف گیری اعراب در جلسه مخصوص مجمع عمومی ملل متحد تصامیمی اتخاذ گردید قرار است جلسه مخصوص مجمع عمومی ماه آینده در نیویورک برگزار شده و در آن راجع به مواد خام و انرژی مذاکراتی صورت گیرد . این جلسه از طرف الجزایر پیشنهاد شده و اکثریت اعضای ملل متحد به بر گزاری آن موافقت کرده اند .

کنفرانس وزرای خارجه جامعه عرب :

از خلال مطالب مذکور معلوم میشود که باز هم معضلات و مسایل شرق میانه تقریبا در را مس موضوعات مهم جهانی قرار دارد چه نخست از همه وزرای خارجه جامعه عرب که اکثرا مربوط به کشورهای شرق میانه اند در کنفرانس خویش در تونس به یک سلسله مذاکرات پرداخته و تصامیمی اتخاذ نمودند چنانچه وزرای مذکور راجع به پیشامد اعراب با اروپا و مذاکره با کشورهای اروپایی باین نتیجه رسیدند که برای مطالبه شرایط مذاکره با کشورهای اروپایی کمیته ای تعیین شود اعضای این کمیته شامل نمایندگان الجزایر ، جمهوریت عربی مصر ، کویت ، لبنان ، لیبیا ، المغرب ،

راجع به اینکه پیشنهاد ات اسرائیل و نتیجه مذاکرات کیسنجر و دایان مورد قبول سوریه قرار خواهد گرفت یا خیر جواب منفی معلوم میشود چه سوریه تخلیه کامل سر زمینهای خود را در قلمرو گولان تقاضا دارد یعنی تمام آنچه طی جنگ ماه میزان اشغال شده و تمام ساحاتی که در جنگ ۱۹۶۷ اشغال گردیده است . اما در پیش نهاد اسرائیل مسلمان این تقاضا مدنظر گرفته نشده است . البته یک راه باقی میماند و آن این است که کیسنجر و ایالات متحد امریکا دایان و اسرائیل را مجبور سازد به تقاضای سوریه جواب مثبت بگوید البته آرزوی اعراب هم همین خواهد بود چه آنها در قبال رفع مقاطعه نفت در برابر امریکا همین آرزو را دارند . طبعا وقتی اسرائیل حاضر شود تمام سر زمینهای اشغالی سوریه را در محاذ گولان تخلیه نماید در آنصورت شرایط دیگر آن یعنی مبادله اسرا و تشکیل منطقه حایل قدم دومی بحساب می آید .

اکنون حال مبصرین باین عقیده اند که کیسنجر مساعی نهایی خود را بخرج میدهد کار اهی را پیسم کند که از طرف هر دو جانب قابل پذیرش باشد و طوریکه گفته می شود اگر کیسنجر در مذاکرات خود با جوانب مربوط در واشنگتن نتواند به نتیجه ای واصل شود احتمال دارد در ظرف یکماه آینده باز هم به شرق میانه به مسافرتی ببر دازد .

نخست خاموش ساخت و آنگاه عروسی کرد

جوز که ۲۸ سال دارد مرد محافظه کاری است. او به دنبال هر دختری که دامن کوتاه (مینی ژوب) بپوشد نمی دود و از روابط جنسی بشکلی رسوا و افتضاح آمیز امروزی آن سخت متنفر می باشد. او مأمور اطفائیه است از مدت ها پیش دختری را دوست میداشت مطابق به رسم و رواج قدیم از وی خواستگاری کرده، رسماً بهم نامزد شدند زمانی به معاشش افزودند به فکر از دواج شد.

روز بزرگ در زندگی جوز فرا رسید. جوز و نامزدش در لباس مخصوص عروسی برای عقد نکاح شان حاضر شدند هر دو به همراهی شاهدان معرفت بعزم رفتن به کلیسا و بمنظور جاری ساختن مراسم نکاح سوار تکسی شدند.

نخست به دفتر مناکحات محل بنام ویکتوریا رفتند. مهمترین قسمت کار رسمی از دواج ترتیب نکاح خط بود، که شروع شد و قاعدتاً ترتیب نکاح خط، ثبت نام و درج شهادت شهود چندان طول نمی کشد ولی خوب این بار زیاد طولانی شد.

تا خیر در تکمیل نکاح نامه و بر هم خوردن مراسم عروسی به اثر بلند شدن صدای زنگنا لخطری که برای اهالی آن منطقه آشنا بود بوجود آمد.

موتورهای اطفائیه به سرعت از خیابان ها گذشته، یکی از آنها به مقابل دفتر مناکحات متوقف شد در یک چشم بهمزدن زوجی که برای ترتیب نکاح خط مراجعه کرده بود نامکمل شد. داماد و یک تن از شهود

از جا تکان نخورد و با حوصله مندی به اتفاقی که روی داده بود می اندیشید. با خود فکر کرد آیا به حال خود بگیرد یا به وجود جوز افتخار کند، به آدمی که در حساسترین مرحله از زندگی زنا شوهری به شیوه بسیار قدیمی و طیفه رابر زندگی شخصی تر جیح داده بود.

اما عروس نسبت به همسر آینده اش اطمینان خاطر داشت. وقتی داماد به دفتر مناکحات پر گشت عروس، آماده بود باو صف مشکلات و ناراحتی هایی که داماد از ناحیه کار خود داشت، با او زندگی کند.

به این ترتیب آنها میعاد جدیدی را برای از دواج شان تعیین کردند.



توزیع تذکره جمهوری

توزیع تذکره در بیست

ویک حوزه داخل شهر

کابل جریان دارد



درین روزها مردم شهر کابل و اطراف آن مصروف گرفتن تذکره جدید جمهوریت اند اگر مامور است همه میخوانند بزودترین یا کارگر و دکاتدار و یا همچنان محصل یا متعلم همه میخوانند بزودترین فرصت تذکره جدید را بگیرند. در حوزه های مختلف شهر کابل که به اساس یک پلان منظم که قبلاً از طرف وزارت داخله تنظیم گردیده اهالی هر محل به ملک یا کلا نثر

گذر خود حاضر گردیده تذکره جدید را اخذ میدارند.

من در یکی از آن حوزه ها که محل کار آنها در مکتبی قرار داشت، رفته از نزدیک مشاهد جریان توزیع و اخذ تذکره جمهوری شدم.

جریان توزیع بسیار جالب بوده کسانی را میدیدم که مصروف کار در مورد تذکره هستند و مردم نیز دسته دسته برای گرفتن تذکره درین حوزه میامدند بطوریکه هیات توزیع تذکره حتی یکدقیقه هم وقت نمی کردند تا در زمينه توزیع تذکره جمهوریت معلوماتی ارائه دارند.

بالاخره بناغلی هدایت الله یا وزیر آمر عمومی حوزه های توزیع تذکره و مدیر احصائیه کابل را میابم که در مورد توزیع تذکره جمهوریت چنین معلومات ارائه میکند.

بتاریخ ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ بنابر صوابدید دولت جمهوری افغانستان از طریق

وزارت داخله در بیست و یک حوزه داخل شهر کابل و «۱۷» حوزه خارج شهر یعنی مربوطات این ولایت مانند ولسوالی ها و علاقه داری ها، کار توزیع تذکره شروع و به فعالیت آغاز نموده که در هر حوزه یک گروپ متشکل از شش نفر و در هر ناحیه از یک الی چهار گروپ نظریه حجم و معیار نفوس آن ناحیه تعیین گردیده است که هر حوزه برای پنج الی ده هزار نفر تذکره توزیع خواهند نمود.

در مورد طرز فعالیت گروپ ها باید گفت که از شش نفریکه در یک گروپ شامل هستند سه تن شان سه نقل اساس را می نویسند یک نفر آنها کارت دیو گرافی یا نفوس شماری را خانه پری نموده، شخصی پنجم تذکره جدید را میدهد و نیز ششمین نفر آنها کتاب اساس سابقه را با تذکره تطبیق کرده و آنرا از روی تذکره جدید معامله می کنند.

بناغلی یآوری در مورد حوزه ها چنین اظهار کرد:

۱ - در ناحیه اول دو گروپ: گروپ اولی در حصه مراد خانی و خیا بان ماموریت سابقه پولیس جاده تیمور شامی و گروپ دوم در لیسه بی بی مهر و که گروپ اولی عهده دار توزیع تذکره های اشخاصیکه در مراد خانی، خیابان کشمش فروشی و غیره گذر های نزدیک مراد خانی قرار دارند می باشند، و گروپ دوم بر سر ای ساکنین شش درک، کارته ولی، یکه توت، بی بی مهر و - سنائی واپ و مربوطات آن تذکره جدید جمهوریت توزیع میدارد.

۲ - ناحیه دوم که حوزه آن مشتمل بر دو گروپ است و در تعمیر مدیریت ناحیه دوم در شهر نو فعالیت دارد بر اشخاصیکه در شهر نو قدیم یعنی چاراهی منك اصغر الی مربوطات - شهر نو به شمول یهودان افغان که



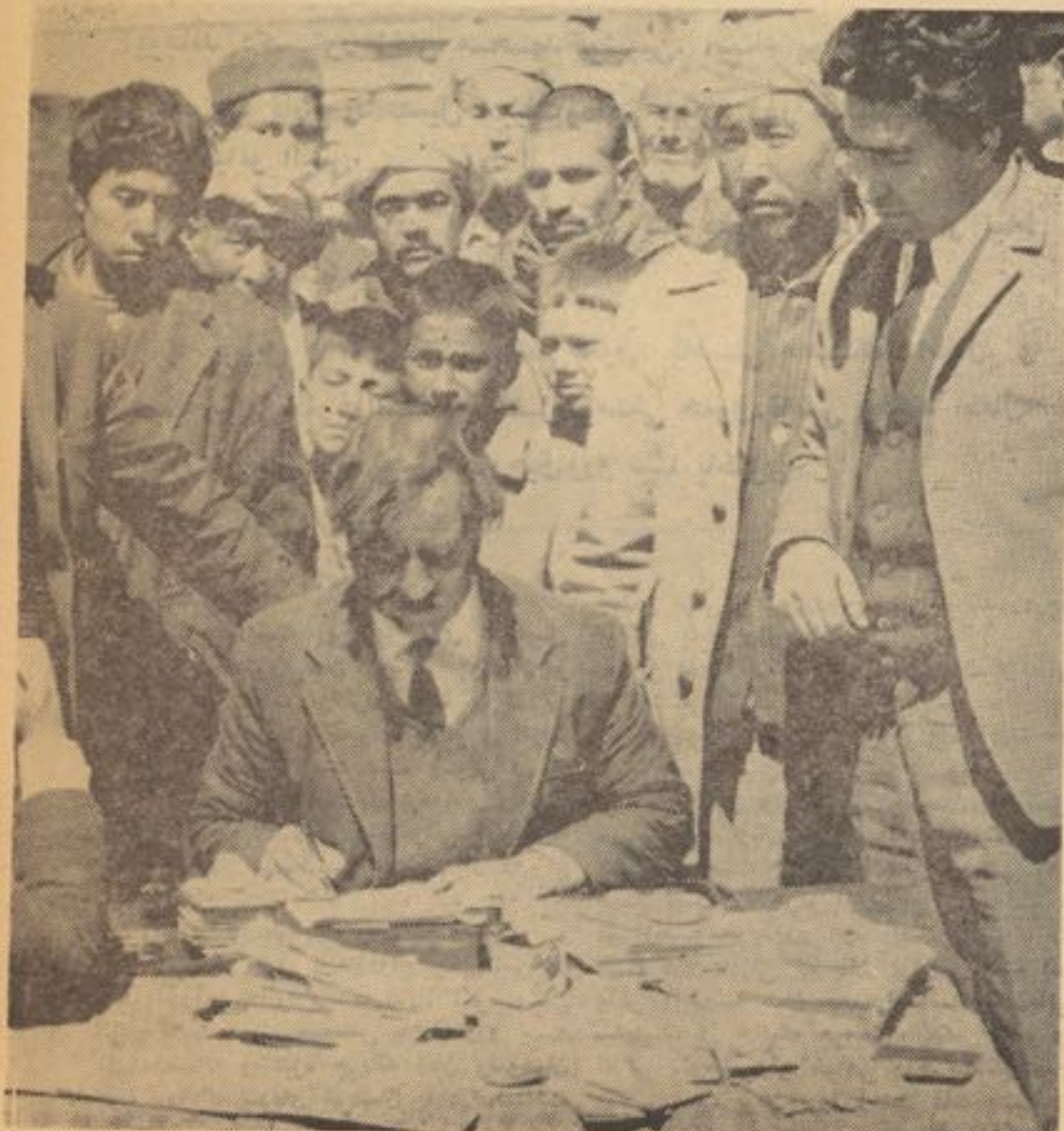


مراکز توزیع تذکره با از دحام مردم دو پرو است

شهر کابل نقل مکانی ها و محل توزیع تشکیل میدهد تغییر خوردن ناحیه های شهر کابل چنین است که در سال ۱۳۳۱ شهر کابل دارای پانزده ناحیه بود و در سال ۱۳۴۱ به دوازده ناحیه و در سال ۱۳۴۷ به ده ناحیه تبدیل شد که این خود مشکلات زیادی را برای هیئت توزیع بوجود آورده مثلا شخصی خودش در ناحیه هشت بوده و برادرش در ناحیه

بقیه در صفحه ۵۶

بلاک آپرسانی .
۱۲ - گروه در ولسوالی ها و علاقه داری های چاردهی - پغمان شکر دره - ده سبز بگرامی - سروبی خاک جبا - چهار آسیاب - سرای خواجه - قره باغ - کلکان استالف فعالیت دارد .
نیماغلی آمر عمومی حوزه های توزیع تذکره در مورد مشکلات با آن روبرو هستند چنین گفت مشکلات عمده ما را تغییر خوردن ناحیه ها ی



تابعیت افغانستان را دارند، تذکره می دهند .

اماگروپ دوم این حوزه به مردم قلعه فتح الله - کلوه پشته - تیمنی واپ در مرحله اول و برای نفوس شهر آرا - باغ بالاو ثانی برکی در مرحله بعدی تذکره جدید توزیع می کند.

۳ - در ناحیه سوم: دو گروپ گروپ اول: در لیسه تجارت: - اندرابی - سرآسیاب - ده افغانان کارته پروان و خیر خانه مینه. گروپ دوم: گذرده غوچک ده افغان - نوآباد ده افغانان و ثانیسی کارته مامورین.

۴ - در ناحیه چهارم دوگروپ گروپ اول: گذر دهمزنگ - کلالی دهمزنگ - جدید آباد ثانی کارته سه.

گروپ دوم: کارته چار - جمال مینه - گذرگاه - ثانی قلعه کلو خک قلعه حاجی یوسف و حصه علاوالدین. ۵ - ناحیه پنجم دوگروپ:

گروپ اول در مسجد سرای غزنی: میرویس میدان - دامنه علی آباد - سرای غزنی - ده نوده بوری - ثانی قلعه شاده و همجوار آن.

گروپ دوم: در مدیریت ناحیه: کوته سنگی - حصه های کارته پنجم و همجوار چاردهی، مربوط ناحیه پنجم کارته سیلو مرکز و ثانی افشار و - همجوار آن.

۶ - ناحیه ششم دو گروپ: گروپ اول در خود ناحیه ششم مردم مناطق بابای خودی سنگ تراشی کتابفروشی - گلاب کوچه - شاطر باشی - چوب فروشی اچکزئی ها - باغ نواب - عاشقان عارفان - جاده دهدادی - دیوان بیگی - گذر ملاغلام و همجوار آن سردار جان خان گروپ دوم: در ناحیه ششم سابقه که مقابل سینما پامیر موقعیت دارد: گذر های جوان شیرها - کله خورا - چارشوق صفا منصورا قلعه هزارها - خا فیا قرتای جنداول - سه دکان چند اول گذر کبرما و همجوار آن.

گروپ اول که در ناحیه هفتم واقع ۷ - در ناحیه هفتم دو گروپ: است: گذرهای باغبان کوچه - گذر باغ عمومی - جاده میوند - کاه فروشی کاه فروشی - گذر یوچی باغ - گذر و همجوار آن.

گروپ دوم: در لیسه باغ علی مردان باغ علی مردان پایان چوک کنگر ها شماره دوم

تیلی کوچه - ریکا خانه مسجدعید گاه - ریکا خانه وگدیری -

۸ - در ناحیه هشتم دو گروپ: گروپ اول به لیسه عاشقان - وعارفان: بازارنه مسجد سفید گذر ملا محمود - شمع ریزها - صندوق سازی - حمام نو - علی رضا خان و مربوطات آن.

گروپ دوم: در لیسه ابوریحان: - درخت شنگ فراشی خانه سازی - خواجه خوردک - تخته پل شور بازار چارده معصوم درمرحله اول و مسجد گذری - گذرهای جوی دم گسی - آهنگری - گذر ملامو من - گذر - کلالی - و حصه دروازه لاهوری .

۹ - در ناحیه نهم سابقه هشتم حالیه در مسجد شور بازار: گذر های قاضی فیض الله، حضرت صاحب روزیر - سه دکان عاشقان وعارفان پرانجه ها - اعظم - حصه گذر ملا فیروز - مارمولی - گذر خاکروپها - مسجد ازبکها - و همجوار آن . گروپ دوم ناحیه نهم سابقه و - هشتم حالیه:

در درمسال شوبازار برای اهل عنود .

۱۰ - در ناحیه دهم به لیسه شاه شهید:

دوگروپ دارد: اهالی شاه شهید ثانی بنی حصار قلچ خندان . گروپ دوم: در مکتب بیتاب صاحب چمن حضوری حصه دوم شاه شهید زنده بانان - سمعت خانه پوستین دوزی وغیره.

۱۱ - یک گروپ در مکرویان - برای اهالی بلاک های مکرویان، از

میز مسدود ژوندن

تداوی گردد، جدا تداوی گردد. چنین عشق هایی کور کورانه خود را در دام انداختن است و محیط خانواده ای را آماده پذیرش حالات غیر عادی و خصما نسبه ساختن.

پرسشگر: آقای خوشبین به وجود یک انسان سه قوه بصورت مشخص و جود دارد فعالیت میکند احساس تعقل و اراده و عشق ها با هر تعبیری که شما برای آن دانسته باشید شکلی از تجلی احساس است در وجود یک جوان، این واقعیت هست، خواهد بود و نمیتوان آنرا نادیده انگاشت، لطفاً روی این موضوع که چرا عشق همانچرخه اختلافات خانوادگی میگرددد صحبت نمایید؟

پوهاند خوشبین: اختلاف من و شما در همین است، شما در برداشت نان میگویید، عشق و من آنرا نام می نهم مرض و طبیعی است ازدواجی که اساس آن بر مبنای یک فکر اندیشه مرضی استوار شده باشد ناکام است و در برگیر اختلافات زیاد میان زن و شوهر.

شکریه رعد:

من به تایید نظر پوهاند خوشبین میگویم پیروی صرف از یک احساس که ممکن است یک حالت مرض باشد درست نیست ازجانبی احساس نظر به سن و سال، نظر به شرایط خاصی



تنظیم و نوشته: از مقدسه مخفی و روف راصع

زیر نظر: گروه مشورتی ژوندون

معرفی شویم:

پوهاند دکتور اختر محمد خوشبین، استاد پوهنتون کابل، شکریه رعد: فارغ التحصیل ادبیات و علوم بشری، ژورنالیست مدیر مجله کمیکانو انیس.

محمد هاشم از شادی فارغ از فاکولته حقوق، مدیر ارتباط روزنامه جمهوریت.

تريا پرویز: فارغ از پوهنځی حقوق، قاضی محکمه اطفال، و شایسته نوابی فارغ التحصیل پوهنځی حقوق، قاضی محکمه اطفال. نظارت کنندگان: نجیب الله رحیق ورو ستا باختری

پرسشگر:

دردودور گذشته این میز روی عوامیل اساسی تضاد فکری میان دو نسل جوان و پیر بحث صورت گرفت، و نظرات و پیشنهادهای ارائه شد، موضوعی که برای گفتگوی امروز در نظر گرفته شده است علت جویبی و راه بایی برای درک و شناخت انگیزه های واقعی اختلافات میان زنان و شوهرانی است که با اساس عشق قبلی با هم از دو اج نموده اند.

سوال اینطور مطرح میگردد:

عشق های قبل از ازدواج چه نقشی در تحکیم روابط خانوادگی دارند؟ اگر این نقشی مثبت است پس عامل حالات ورویه های خصمانه و ستیزه جویانه زنان و شوهران جوانی را که با دعای خودشان با درک، شناخت

و عشق قبلی با هم ازدواج نمودند، درجه مواردی باید ارزیابی نمود؟

این اختلافات چرا هست و چگونه از میان بر داشته میشود؟ اکنون صحبت از شما و با داشت از ما پوهاند خوشبین:

تضاد فکری و اندیشه میان دو نسل همیشه بوده و باز هم خواهد بود یکی از علایم برجسته و مشخصه فطری در پسران همین است که هر نوآوری را محکوم میسازند و هر پدیده تازه را در چوکات سنت ها و عاداتی که با آن پرورش یافته اند و نظر و اندیشه شان محصور است ازجانبی مینمایند، در حالیکه جوانان با انعکس پسوی تازگی، نوجویی و نو خواهی در حرکت اند و همین موجب است برای بروز اختلافات میان

جوانان باید بدان و مادران شان:

شما از عشق های قبل از ازدواج نام گرفتید، اگر منظور شما احساس های دور از تعقل، بی بند و باری و لجام گسیخته عده ای از جوانان کم سن و سال باشد که با پیروی از نیاز های بدنی و کمبود های عاطفی خود هر روز ممکن است عشق تازه و نئیدتر از عشق قبلی خود داشته باشند کمترین جدا آنرا رد می کنیم.

چنین حالاتی را شما عشق میگویید، اما من مرض نام میگذارم و اعتقاد است که چنین جوانی اولتر باید از نظر روانی و روحی مطالعه و تداوی گردد.

اگر برای کلمه عشق توجیح علاوه فقط راقبول نایم، بدلیل اینکه این علاوه ها کیفی، شناخته شده و استوار روی تعقل و منطق نیست و به صورت ظاهری و اشکال فزاینده خلاصه میگردد و از احساس صرف پیروی میگرددد، نمی تواند مبین شناخت واقعی از وجود طرف باشد. تجارب روانشناسان در محیط ماحقایقی را روشن میسازد که بر شمردن همه آن هم ممکن است خسته کن باشد و هم طویل تر از گنجایش صفحات مجله شما. برای داشتن درکی عینی تر از محیط و مسائل مربوط به جوانان و از جمله عشق

های آتشین باید به عوامل آن توجه قبلی داشت در این مورد مثالی میدهم زنی در سرویس بانگاهی گرم و محبت آمیز به شوهرش میگرددد و در مقابل او جوان ۱۴-۱۵ ساله ای قرار دارد، او این جوان نگاه زن را بخود میگرددد، از همان دقیقه بان دختر فکر میکند و بخود تلقین میدهد که آن دختر یازن عاشقش شده است، این نوع تلقینات هر روز ممکن است تکرار شوند و چهره هایکی جانشین دیگری گردند.

به عقیده من آن جوانی که با چنین شیوه و برخوردی عاشق میشود و این عشق ز سر ضابطه های تعقل و اراده او قرار گرفته نمیتواند، بیمار است مریض است و باید

با سخای گو تا:

شیانلی - ان از شور بازار کابل:

درست است، رستا خیز بزرگ ملی ما آینده روشن و تابناک را در چشم انداز ماقرار داده است و انقلاب پیروزمند مانده شروع و عطی است برای این مرحله تاریخی.

همانطوریکه نوشته این خانواده باید سر آغازی باشد برای سازندگی زندگی فردی، این صفحات هم روی همین هدف استوار است. شاد باشید.

پیغله نادره از پوهنتون ننگرهار:

عده از حقوقدانان، روانشناسان و مشاورین اجتماعی برجسته و سرشناس در گروه مشورتی ژوندون عضویت دارند و با صفحات خانواده همکاری، تشکر.

محترمه سس - مقدم از نادر شاه مینه:

اشتباه میکنید، زندگی در مجموع خود زشت و نفرت انگیز است و نه همه انسانها بد و درخور این همه نکوهش!

این شما هستید که باید این زیبایی ها را درک کنید، پیشنهاد واز آن لذت ببرید.

توصیه ما شما اینست: با اندوه و گریه هیچ چیز را بدست نمی آورید، فقط مقاومت خود را میکارید، از همین لحظه تصمیم بگیرید، با گذشته خدا حافظی کنید، هر آنچه را که ممکن است خاطره ای را از این شخص در ذهن شما باز تابانید، از میان ببرید و بعد با انتباه از اشتباهات گذشته ثابت و بی تزلزل در راهی که روان هستید پیش بروید. آنچه که شما را عذاب میدهد، ندامت درونی، خواست های برآورده نشده و احساس شکست است، اما با تصویری که خود شما از عشق خود داده اید همه این ها بنفع شما بوده است و انگیزه و عاملی برای یک شناخت خوب تر از زندگی و انسانها.

اگر خواستید در این باره با هم صحبت خواهیم نمود، به انتظار نامه های بهتر و خوشبینانه تر شما و در آرزوی روزهای سعادت مند در زندگی شما هستیم، موفق باشید.

در خدمت خانواده‌ها

مراراهنمایی کنید!

بوده ام چرا بوده ام؟ و اینرا نمی‌خواهید بدانند شوهرش که يك روز تمام بار مشقت های گوناگون را بدوش کشیده است، شام به يك ساعت استراحت و آرامش دريك فضای باصفا و سیمین و دور از جنگال ضرورت دارد و اگر این را بداند لافل فرستی برای استراحت برآید میدهیم پسرند و جواب قناعت بخش هم می‌شود. خانم عزیز من از آیشده کودکش نگران است وای کاش این نگرانی روی تعقل بیشتر استوار باشد. نااحساس سرف و افراطی، او از طلاق، از جدایی و از خودکشی صحبت می‌کند و من می‌گویم چرا؟ به چه دلیل؟ مگر سازش و توافق و تفاهم چه عیبی دارد؟ او می‌پسندارد که من عاشق زندگی و طرز پندار های خود او و حال شما بگویم، شما گروه محترم مشورتی وقتی ده سال برای ایجاد تفاهم، بسرای

درک و شناخت واقعی زن و شوهر از وجود هم دیگر شان کافی نباشد وقتی فکر هالز هم بیگانه باشد و رویه ها خصمانه و ستیزه جویانه وقتی کودکان معصوم هر روز زیر تالکیر جنگهای خانوادگی عقده‌تازه بگیرند و با شخصیتی ناسالم از نظر عاطفی و روانی رشد نمایند وقتی هیچ راهی برای از میان برداشتن عوامل اساسی این ناسازگاری رو می‌درمیان نباشد چه باید کرد؟ آیا جدا شدن خویشتن راه و منطقی برین روش نیست؟ و باید درین صورت وقتی کودکان در فضای آزادی قرار گیرند با تربیت بهتر بزرگ خواهند شد؟

بناگذاری و مشاوره:
من طلاق را خویشتن وسیله تعبیر نمی‌کنم و به همین جهت خواهش دارم از نسیم که روز هاست خانم را ترک نموده و به حالت بی‌پناه مادرش بر سر می‌برد دعوت کنید، حرف های من و او را بشنویید و بعد تصمیم خودتان را بگیرید، من هرچه باشد قبولش دارم.
باتشکر و سپاس فراوان

(۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰)

زوندون:

از این زن و شوهر جوان خواهش داریم در جریان همین هفته با تماس بگیرند تا مقدمات ملاقات شان با گروه مشورتی زوندون فراهم گردد.

مشاوره اعضای مشاور خانوادگی ما در هفته آینده در همین ستون نشر خواهد شد.

حیات محترم مشورتی زوندون!

من شوهر همان خانمی هستم که نامه اش را هفته گذشته در مجله تان نشر نمودید. از شما هم بخاطر صفحات آموزنده بخش خانودگی تان و هم بخاطر نشر نامه خانم متشکرم.

این نوشته ها، این گفت و شنود ها و این انتقادات و ایراد نظر ها بالاخره میتواند مفید باشد و راهی را بسوی يك زندگی آرامتر و باصفاتر خانوادگی بگشاید. اگر اجازه دهید می‌خواهم روی گفته های خانم اشاره ای بکنم و بعد قضاوت را به شما و خوانندگان زوندون بگذارم تا راهنمایی مان کنید.

خانم من مثل بسیاری از میرمن های دیگر واقعیت ها را قراموش می‌کند و زیر تالکیر رویاهای خودش از زندگی شکلی می‌سازد و ترسیم می‌کند که برای خودش هم قابل قبول نباشد. او خیال میکند يك مرد می‌سازد که بقول خودش هشت سال هم از ازدواجش

گذشته است می‌تواند بعد از تحمل صد هارنج در جریان کارهای اداری اش شام هم در نقش فلان اکتور سینمای هند ظاهر شود و با فانه عاشقانه برای زلش ترانه عشقی بخواند.

اولی خواهد بداند که در شرایط امروز تحمل مصارف اضافی و تر لینی چقدر مشکل است و توازن یکپارچگی اقتصاد خرد او را چقدر می‌مهد.

زن من میخواهد خوب لباس بپوشد، خوب گردش نماید و آرایش کامل و مطابق مد روز داشته باشد تا بقول خودش از سر و سرعقب نمالند و در مسابقه شیک پوشی و میکاژ از دیگران پس نیفتد و این برایش فرقی نمی‌کند که در بدل این مصارف شوهرش با دریشی سو راج شده، گفتش که نه و گرتی بی‌دکه به اداره برود زن من نخواسته است و یا نتوانسته است شوهرش را و یا مرد زندگی اش را از دیده خود و بادرک خود بشناسد و همیشه می‌بارد و باوت های او در این مورد فلان زن بی‌سواد همسایه و یا فالین محله بوده است.

زن من آرزو دارد هر حرکت و عمل او و هر گفته و تلقی او هر قدر هم گهنة و دور از ایدیات زندگی خانوادگی باشد مورد قبول و تأیید من واقع شود و گرنه دوستش ندارم، عاشقش نیستم و سپس لاجرم پای زن و دختر دیگری در میان است.

زن من هر وقت يك ساعت دیرتر بخانه می‌آیم بر آنکه مجال رفع خستگی را برایم بدهد به استنطاق می‌کشد. کجا بوده ام؟ باکی

و پسران جوان نمی‌توانند با تجربه گیم و احساس قوی و افراطی خون زدگنی کامل و واقعی از وجود هم دیگر داشته باشند و در همین جاست که مسا له ضرورت و خواست های دور از هر نوع تعصب بزرگتر از زندگی جوانان مطرح میگردد اما تا کدام سال و درجه محدوده ای؟ عقیده من ایشست، تا آنجا که جوان به سن قانونی خود برسد و به رشد عقلیش. ثریا پرویز:

در این جا يك مشکل اساسی دیگر هم مطرح می‌گردد و آن میزان فکری پدران و مادران و چگونگی درک و برداشت شان از مسائل است.

اگر موضوع صحبت خا نوازه های روشن و پدر و مادران آگاه باشند همه حرف ها و نظرات شما را می‌پذیریم ولی اگر این شرایط با

ایجابات زمان و منطق زمان هم آهنگ نباشد جوان در اندیشه اش اشتباه نموده و احساس نیز متکی به تعقل باشد و باز هم این دخالت ها با او تحویل نگردد چه باید بکند؟ آیا درست است که هر احساس را محکوم نما ییم و هر نوع آزادی ای را از جوان سلب شکر به رعد:

عشق تا وقتی مقدس است که انعکاس صرف از خواست های تنی و بیرونی از احساس نباشد، در این مورد مثالی ارائه می‌دارم: دختری مرد جوانی را دوست دارد و بعدا خبر میشود که این مرد زن دارد و این زن از زوهای در کنار شوهرش در اینجا تعقل

باین دختر حکم میکند که از این مسود چشم ببوید و این دختر باید در ده گشتن از احساس خود را داشته باشد. ازدواج ها در محیط مابیشتر روی مسائل اقتضای جنسی استوار است نه روی توافقی فکری و تعقل و منطق و همین علت و سببی است برای مشاجرات و حالات خصمانه در خانواده.

پرسشگر: تقریباً همه شما يك عقیده دارید و آن اینکه ازدواج هال باید با پیروی از احساس مطلق و در سنین پایین صورت پذیرد و دیگر اینکه احساس آتشین زاده عواملی

خانوادگی، محیطی و اجتماعی فرق می‌کند، بلز تلقی و برداشت خاصی يك کودک ۱۰ تا ۱۵ ساله با يك جوان ۲۰ ساله و بایشتر از آن یکی نیست.

اراده نزدگسانی که هنوز سن خورد دارند ضعیف است، عقل کم و احساس قوی تجربه ثابت ساخته است از دوا جهای که در سنین خورد و پایش صورت گرفته است هر چند هم که همراه با عشق های آتشین بوده باشد تا کام است، من فکر میکنم در مساله ازدواج توافق مهم است و تعقل، عقیده مهم است و همگونی فکری از نداشتن عشق از ضابطه های ارادی و عقلی.

شایسته نوابی:

جوانان و مخصوصاً آنهايي که هنوز به سن قانونی خود نرسیده اند از احساس دور از تعقل پیروی مینمایند و اجازه مداخله را هم در این زمینه بخانواده و پدر و مادر خود نمیده‌ند و همین علتی است برای عواقب ناگوار ری که شما بان اشاره نمودید به عقیده من مساله مهم این است که باید با سازگاری شرایط معقول احساسی جوانان را دريك جهت مثبت رهبری کرد نه آنکه آت را پذیرفت و پابان به

ستیزه بر خواست ولی این رهبری چگونه‌واز جانب چه کسانی و در چه محدود های صورت پذیرد که مشکل هم تعیین هم محدود مرز است که کار آسانی هم نیست و باید با توجه به شرایط خاصی عاطفی و فطریه های قراردادی اجتماع برای آن راهحلی یافت و اثر اعمال نمود هاشم ارشادی:

ازدواج تنها مفهوم یکجا شدن دو نفر را در زیر يك سقف ندارد، مفهوم آن وسیع تر از این است که بتوان آنرا در چار چوبه

اقتناع غرایز محدود ساخت به عقیده من از دواج های قبل از میزش تن ها و جسم هابا هم بتوافقی برسند، در يك حد همگونی فکری قرار باید فکر ها و اندیشه ها با هم آمیخته شوند بگردند و این ممکن نیست مگر آنکه جوان از نظر فکری و جسمی بالغ شده باشد، دگر ازدواج ها در سن خورد روی عشق های آتشین استوار باشد نتیجه آن قناعت بخش نیست دختران



محترم مه میر من شکر به رعد و شایسته ارشادی

و شوهران کدام است و چگونه میتوان فکسر جوانان را طوری پرورش داد که بیشتر از احساس به تعقل و اراده خود متکی باشند؟ پوهاند خوشبین:

حل منطقی در زمینه اختلافات و کشیدگی های خانوادگی و مخصوصاً اختلافات میان زنان و شوهران در قدم اول باید عوامل اساسی و اصلی بوجود آورنده این اختلافات در سطح

است که باید از میان برداشته شود و تعقلی و اندیشه جوانان درست رهبری و هدایت یی گردد.

اکنون در بخش دوم این بحث در همین

محدوده محبت خواهیم داشت، از نظر شما ساده ترین طرق و شیوه های حل منطقی و عملی برای از میان برداشتن اختلافات میان زنان

جنایت عجیب و تکان دهنده ای که قریه جنگی

خیل صحرای بهزادی

ولسوالی شکر دره را به لرزه در آورد.

راپور از: احمد میر زاد

جانی پس از آنکه نوکر و مادر خود را هدف گلوله تفنگ قرار داد مغز

خودش را نیز متلاشی ساخت.

اولی اش فوت شده و دو خانم دیگرش در قید حیات اند که یکی آن در حدود ۲۴ سال و دیگری آن ۲۸ سال دارد.

نامبرده یک مادر سر سفید داشت یگانه عزیزش بود اما قربانی آتش غضب و عقده های پسرش شد.

اعضای دیگر این فامیل مصیبت دید در ا شش دختر و پنج پسر تشکیل میداد و از این جمله دختر بزرگ فامیل به خانه شوهر رفته و پسر بزرگ فامیل تازه عروسی نموده. حیات خان پسر بزرگ فامیل در حدود ۲۴ سال دارد وی در این شب پرمعجزا در خانه همسیره اش در کابل مبعان بود و فردای آن از این مصیبت فامیلی اش با خبر میشود.

همچنان خورد ترین عضو این فامیل دختر دوساله ایست وی کودک است هنوز به خوبی نمیداند پدرش چه جنایتی را مرتکب شده ولی خواهر بزرگترش که در حدود هفت سال دارد هنگام کشیدن جسد پدرش از حویلی آنها در بام منزل بالا شده بود و گریه کنان جف میزد و می گفت:

(والا چیری خی)

نوکر این فامیل احمد خان ولد انگرگل که وی هم قربانی قهر و غضب محمد عارف شده بود بیرحمی تمام به قتل رسیده بیست سال داشت بالای جسدش براند جوانو و ما در سر سفیدش شیون و فریاد می نمودند و آن لحظه ای که جسد بیجان او را از آن خانه می کشیدند این مادر داغ دیده توان راه رفتن نداشت عقب چارپایی پسرش می آمد.

سراسر قریه را ابر ماتم پوشیده بود و همه عزادار بودند. اجساد به طب عدلی برده میشود و داکتر موظف هم مشاهدات پولیس را میسر این که قاتل دو نفر را توسط تفنگ شکاری به قتل رسانیده و خود را با تفنگ دست داشته اش از بین برده تا بد می نماید.

چرا قاتل به چنین جنایتی دست

زنانگیزه و علت آن چه بوده است؟

جواب این سوال را از ولسوال شکر دره که تازه تحقیقاتش را درباره این ماجرا شروع نموده می پرسیم:

ولسوال شکر دره در باره اظهارات و تحقیقات ابتدا بی نژدیکان مقتولین چنین معلومات میداد:

در تحقیقاتی که از نزدیکان مقتولین و اهل قریه بعمل آمد آنها علت این واقعه را ناشی از خرابی اعصاب محمد عارف و انور که ده و اظهار نموده اند که محمد عارف که بنام عارف دیوانه در بین مردم آن قریه یاد میشد به اختلال عصبی مصاب بوده است.

همچنان نظریه اعتراف بعضی از نزدیکان مقتولین در آن شب اختلافات شدید فامیلی و مشاجره ای که در بین اعضای آن فامیل بوجود آمده بود انگیزه شدید این ماجرا بوده ولسوال شکر دره در اخیر گفت: موضوع این ماجرا از آن ولسوالی به شدت تحت تحقیق بوده و پولیس سعی می نماید تا هر چه زودتر نتایج نهایی این جنایت را بدست آورده مسبین حقیقی آنرا به جزای اعمالشان برساند.

خورده ای که مر می پسرش قلیش را شکافته است دیده میشود از دو طرف اجساد دو خانم که جاده های بزرگ به سر داشتند و سرهای شان پایین بود در حال سکونت به نظر میرسید آنها خانم های قاتل بودند پولیس جنایی مشا هدا تش را از این دو جسد تمام مینماید و در سراج جسد سو می میشود.

منظره فجیع و باور نکردنی

از زینه تنگ تاریکی به یکی از اتاق های آن منزل رهنمایی میشود دروازه آن شکسته هیات به مجرد ورود در این اتاق همه با یک صدا تاترو تالم شانرا اظهار مینمایند. منظره پس فجعی در بین اتاق به چشم می خورد اتاق نسبتا کوچک و معضری است، پارچه های گوست ریزه های مغز و استخوان سر جانی، سقف، دیوارها و صحن اتاق را فرا گرفته است.

در دهن دروازه اتاق جسد مردی در حالیکه نصف سرش وجود ندارد و تفنگش هنوز در دستش افتاده است این جنایتکار، قس القلب که در آخرین مرحله جنایتش خودش را هلاک نموده باو ضیعت فجعی مغزش را متلاشی نموده است.

جانی تفنگ را در آلاشه راستش گذاشته و توسط پنجه پایش قیر نموده است شدت مر می به اندازه قوی بوده که حتی در فاصله سمفتری پارچه های چمچه اش به مشا هدا میرسید جانی مغزش را متلاشی نموده بود و صحن اتاق غرق از خون بود. هنوز پنجه های دست راستش به تفنگ چسبیده بود و هفت عدد مر می تفنگ شکاری در ظرف چپ آن قرار داشت.

پولیس مشا هدا تش را تکمیل مینماید امبولانس پولیس اجساد را برای معاینات طبی به طب عدلی انتقال میدهد.

صدای شیون و فریاد بلند مسی

شود:

تا این لحظه همه خاموش بودند و سکوت مطلق همه جا را فرا گرفته بود گو یسی اشک در دیدگان همه خشک شده خانم های قاتل، پسران و دیگر نژدیکان این فامیل ماتم زده که تا آن لحظه همه خاموش بودند و در مقابل پرسش های پولیس جواب می دادند گفتند دفعه عقده گلویشان منجر شده و به شیون و فریاد پر داخند همه جف میزدند و میگریستند منظره رقت بار و آنها بیست اسفناکی این ماتم خانه را فرا گرفته است.

قاتل که خود را هلاک نموده است پدر و بزرگ فامیل خود بوده این جانی قس القلب محمد عارف ولد عبدا لقادر پیشتر مینا ری داشته و ما هگا می در کوه های اطراف قریه اش به شکار می پرداخت وی در حدود پنجاه سال داشت سه بار ازدواج نموده، خانم

نمودند و مقدمه فیری مینماید پولیس کمی به عقب بر میگردد و میداند که قاتل در صدد تسلیم شدن نیست.

قاتل دو باره داخل حویلی میشود پولیس به تعقیب آن، پولیس با احتیاط تمام متوجه قاتل است، قاتل داخل یکی از اتاق های منزل میشود و از نظر پولیس غایب میگردد. پس از چند دقیقه فیر دیگری شنیده میشود دیگر آوازی بر نمی خیزد، پولیس فکر می نماید قاتل خودش را توسط این فیر از بین برده است.

پلی: جسد پولیس راست بود، پولیس منحنی وظیفه داخل حویلی میشود، در بین حویلی دو جسد بیجان غرق از خون درختین نگاه به چشم میخورد ولی قاتل وجود ندارد.

پولیس اتاق های منزل را در جستجوی قاتل یکی بعد دیگری بررسی میکند تا بالاخره به اتاقی بر میخورد که دروازه آن در داخل بسته شده دروازه را میز ندولی صدای شنیده نمیشود پولیس در حالیکه میداند قاتل تفنگ در دست دارد و از آدم کشتن با کی ندارد با آنها در دروازه اتاق را می شکند و داخل اتاق میشود.

پولیس با منظره فجیع و باور

نکردنی رو برو میشود.

منظره اتاق شدیداً تکان دهنده است، قاتل با فیر آخرین مغز شرا متلاشی نموده و به حیات خاتمه داده است.

شناغلی محصور ولسوال شکر دره بقیه ماجرا را اینطور تشریح مینماید:

با از بین رفتن قاتل که خودش را کشته بود این ماجرا پایان یافته بود پولیس خانه را محاصره مینماید تا از ورود اشخاص غیر مجزوری بعمل آید و هم هدایت داده شد تا رسیدن هیات جنایی پولیس هیچ کس اجازه ندارد به اجساد دست بزند.

نویسنده با هیات جنایی پولیس و ولسوال شکر دره ساعت ده صبح آن روز به محل واقعه میرود.

صحنه های دلخراشی که سخت

ترین قلب هاربه لرزه می آورد.

هنگام ورود به محل واقعه اهالی قریه در دو طرفه راه باقیایه های ماتم زده قرار گرفته اند، آرا می مطلق آنجا را فرا گرفته بود در چند می آنها حویلی ای که اطراف آنرا پولیس محاصره نموده بود به چشم میخورد و اینجا قربانگاه این ماجرای دلخراش بود.

هیات جنایی پولیس داخل حویلی میشود در نخستین بر خورد با منظره پس فجعی مقابل میشود در صحن حویلی دو جسد بیجان در حالیکه اطراف آنها خون سرخ نموده به چشم میخورد مرد جوانی که گلوله قاتل دلتش را پاره نموده آنسو ترگازن سال

ساعت هفت و نیم شب سه حمل اهالی قریه جنگی خیل مشغول صرف غذای شب بودند و از رو داشتند خستگی های روز شانرا با ساعتی استراحت در این شب رفع نمایند. بی خبر از اینکه حادثه در این شب بو وقوع می پیوندد و ماجرای دلخراش و عجیبی رخ می دهد ما جرایبی که خواب رانا صبح آن به همه اهالی و همسایگان آن قریه حرام میسازد.

شخصی در این شب عقلش را به گلی از دست داده دیوانه وار تفنگ شکاری اش را گرفته نوکر خود را به قتل میرساند، مادرش فریاد میزند و میگوید دیوانه آدم کش، چه کاری کردی؟ بی خبر از اینکه قاتل بیرحم مر می دو می را حواله مادرش مینماید و توسط گلوله داغ قلب مادرش را می شکافد.

اعضای فامیل - کودک کان همه و همه خانه را ترک میکنند و در آن تاریکی شب هر طرف پنهان میشوند، پدر فامیل دیوانه شده مادر مهربانش را که عزیز ترین گشتی بود کشته و نوگری را قربانی نموده و هنوز آتش غضب و دیوانگی اش فرو نه نشسته و در صدد سومین قربانی تفنگ در دست گرفته است. قریه ای که این ماجرا در آن وقوع پیوسته در چند کیلو متری ولسوالی شکر دره قرار دارد در تاریکی شب یکن از اهالی قریه

خود را به ولسوالی میرساند و راپور ایسن

ماجرا را شگفت رابه ولسوالی میداد. شناغلی محمد اسمعیل محصور ولسوال شکر دره به مجرد اطلاع از این قضیه با هیات موظفی آن ولسوالی ساعت ۹ و نیم آن شب به محل حادثه میرسند.

ولسوال شکر دره جریان این واقعه را این طور توضیح مینماید:

بمجرد ورود هیات موظف ولسوالی حویلی ای را که محل واقعه بوده محاصره مینمایند قاتل در حالی که تفنگ در دست داشت در بام منزل به چشم میخورد وی از رو نداشت خود را تسلیم قانون نماید، پولیس برایش اخطار داد تا بدو ن مقام و مت تسلیم شود، قاتل نه پذیرفت، پولیس باز هم

باتکلیک های خاصی برای قاتل اعلام نمود تا از مقاومت خود داری نماید و تسلیم شود مرد تفنگ بدست بعد از یک ساعت و شاید بیشتر از آن ظاهر سخنان پولیس را قبول نمود و دوازده بام منزل پایین شد، دروازه حویلی باز بود قاتل در حالیکه تفنگ در دست داشت دهن دروازه حویلی ظاهر شد، پولیس متردد بود نمیدانست قاتل برای تسلیم شدن پایان

شده یا فکر دیگری دارد، با آنها راه فرار را بر روی قاتل مسدود نموده بود، قاتل زمانیکه در چند متری مقابلش پولیس را مشا هدا

يك دستگاه مجهز تقطير چرس

...فكر نمودند كه :

از استحصـال چرس مایع و فروش آن در بازارهای
خارج پول زیادی بدست می آرند اما این
مفکوره آنها خواب و خیالی بیش نبود.

.....

پولیس نظر به اطلاع قبلی خانه
میر حمید الله واقع میرویس میدان
را تحت تلاشی قرار میدهد و در
نتیجه آن يك دستگاه مجهز تقطير
چرس مایع را با بیشتر از يك
يك منبع قوماندانی عمو می
ژاندرام و پولیس وزارت داخله

ضمن توضیح این مطلب گفت ،
«واقعیه» میر حمید الله مالك منزل
تحت تحقیق گرفته شد وی به جرم
خویش که بالفعل از طرف پولیس
گرفتار شده بود اعتراف نموده و
فرصتیکه از وی پرسیده شد که
این دستگاه را چطور و از کجا بدست
آورده است چنین اظهار نمود .
این دستگاه اصلا توسط دو نفر

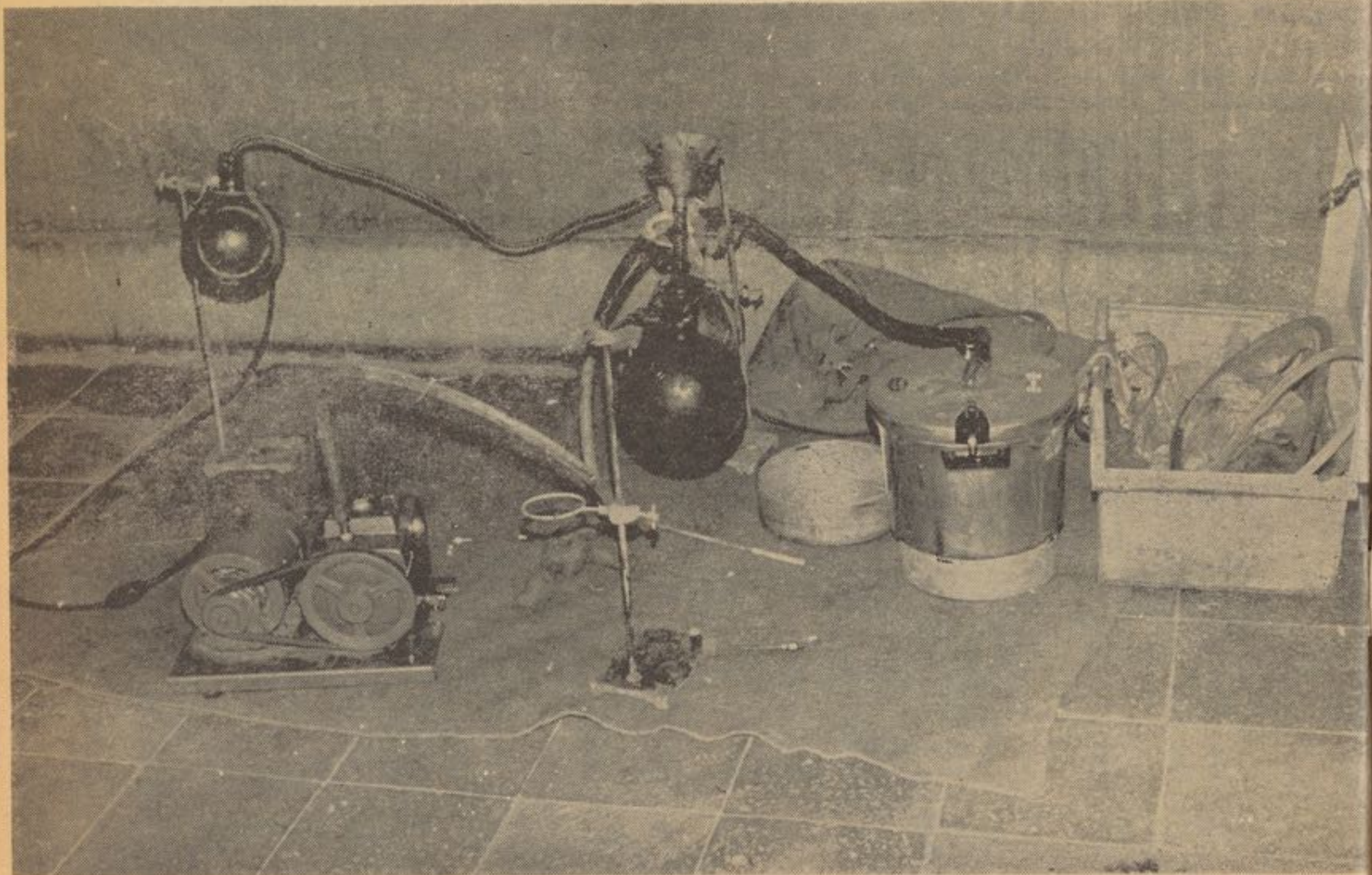
توریست که یکی آن تبعه کانادا و
دیگران امریکایی بود مدت ها
پیش به کابل آورده شده و آن دو نفر
در نقاط مختلف مدت ها چرس
مایع توسط این دستگاه استحصـال
نموده اند توریست های مذکور
زمانیکه به کشور شان میرفتند
دستگاه را بالای اسمعیل که از جمله
پولیس علاوه نمود ، زما نیکه
عبدالروف تحت تحقیق گرفته شد
وی اظهارات میرحمید الله را تأیید
نموده و به جرم دست داشتن در
استحصـال و تقطير چرس مایع
و اینکه قبلا با دو نفر توریست ها
آشنائی و همکاری داشته اعتراف
مینماید .



میر حمید الله طرف چسپ و عبدالروف در پهلوی آن هنگام استحصـال چرس مایع

سایع بدست پولیس افتاد

عبدالروف که این دستگاه را از در کتمان راز خویش سعی نمایند که به پول هنگفتی در بازار های نمود .
 اسمعیل خریده بود . بالاخره به چنگ قانون گرفتار می خارج بفروش میرسد از نظر عبدالروف ولد عبدالغفور ساکن
 پس از مدتی آنرا برای میر شود و سزای اعمال شوم شا ترا متهمین بهترین مدرک عاید برای گذرگاه چهاردهی میر، حمیدالله
 حمیدالله که میخواست از این می چشند . آنها بوده ، ولی این مفکوره شان ولد میرامان الله ساکن میرویس
 دستگاه استفاده کند تسلیم مینماید نظربه گفته پولیس مجرمین می رویایی بود که به آن نایل نشدند میدان، محمد اسمعیل و لد زالی
 این دو نفر مشترکا آرزو داشتند تا خواستند دستگاه را به گذرگاه و درعوض آن باغ های رنگارنگ ساکن قلعه غیبی چهاردهی . پولیس
 در موقع مناسبی دستگاه را به محل چهاردهی انتقال بدهند ولی قبل خیالی شان اکنون در سلول های سعی مینماید تا همدستان دیگر این
 محفوظ تری انتقال بدهند و در آنجا تاریک زندان سزای اعمال شا ترا مجرمین را هر چه زود تر بدست
 با خاطر آسوده به استحصال بالفعل با دستگاه شان بدست پولیس خواهند چشید . آورده به چنگ قانون بسپارد .
 جرسین بردارند ، بی خبر از اینکه می افتند . پولیس آنها را که به اتهام
 اینگونه مجرمین هر قدری هم که پولیس افزود : جرسین سایع این جرم دستگیر نموده چنین معرفی



این دستگاه مجهز که ساخت ایالات متحده امریکا میباشد توسط دوفور تور یست به کابل آورده شد.

تجلیل روز نهالستان

د وکتور حیدر رئیس پوهنتون از تصاص میم و اقدامات نیک نظام جمهوری یسان کرده و نیروی فعال جوانان را در جامعه موثر خواند بعداً ضمن یک سلسله بیانات خود افزود : افغانستان مملکت عزیز ما به مفهوم معنوی و مادی در غرس نهال های مثمر و غیر مثمر ضرورت تام دارد ، بر جوانان و منورین این وطن است که برای سر بسری و شادابی این مملکت تبلیغ کرده ، مانند سایر جوانان دیگر ممالک دنیا مستقیماً در کار زرع و غرس نهالها سهیم شوند .

حالا که شرایط از هر طرف برای آبادی کشور عزیز ما مهیا است باید همه کوشید ، و با لخصو ص طبقه جوانان و منورین که عنصر فعال یک جامعه را تشکیل میدهند ، در سیر آبادی کشور اشتراک کرده یک عضو فعال جامعه را تشکیل

گوید : ها ... کمی بیشتر بروید پیشروی پوهنځی فارمسی در تعمیر جدید پوهنتون ! همانجاس ... از شخص نا شناس تشکر کرده دور میشوم لحظه ها بتندی می گذرد ... فاصله کمی را قدم زنان طی کرده ام ، که صدای هلهله و شادی پاکف زدن ها بگو شم میرسد .

میبینم گروه کثیری از مردمان عادی با استادان ، محصولات و محصولات پوهنتون و دهاقینی که بیل های را برای غرس کردن نهال ها بدست دارند دیده میشوند . گروه نشسته و گروه دیگر اساده شکل یک نیم دایره را تشکیل داده ، دستها و یا کتابچه های خویش را به مقابل شعاع سوزنده آفتاب سایه بان ساخته اند اما همه ، به بیانات رئیس پوهنتون سرا پا گوش میدهند ، من هم خود را به جمع حاضرین میپیوندم بعد از لحظه نیا غلی پوهاند

بقسم تبلیغ در قسمت سر سبزی و شادابی سهیم بودن همه ملت عزیز ما درین قسمت ارائه نمودند

به این سبب خواستم از این روز باستانی که برای اولین دفعه در پوهنتون کابل تجلیل میگردد ، راپوری برای خواننده گان محترم مجله ژوندون تهیه کنم .

در ایستگاه پوهنتون از سرویس پیاده میشوم به ساعت خود میبینم دیر شده ، کمی ناوقتتر رسیده ام چهار طرف خود را برانداز میکنم که آرام وآرا نیست ، هیچ سر و صدای بگو شم نمیرسد آدم ناشناسی از دور بطرقم می آید ... همین که به نزدیکم میرسد میبوسم :

بخشید ... پوهنتون روز نهال شانی را در کجا تجلیل میکند ؟ لحظه با نگاه های کنجکاوانه خود بر اندازم میکند ، بعداً می

بهار امسال اولین بهاریست که ملت ما با سرور واقعی خویش در پرتو نظام نوین جمهوری با مراسم عنعنوی اش ، به شکل بهتر از سالیان گذشته تجلیل میکنند ، و میله های باری را به اشکال مختلف آن با سرور شادمانی برپا میدارند . از جمله میله های بهاری یکی هم میله نهالستان نیست که در اوایل بهار این میله باستانی را هموطنان عزیز ما جشن میگیرند و برای سر سبزی و شادابی مملکت یکمقدار نهالهای مثمر و غیر مثمر را غرس میکنند که البته این سر سبزی و شادابی در قسمت آب و هوا محیط ما حول تاثیر عمیقی دارد ...

به همین منظور پوهنتون کابل که مرکز علم و دانش است ، روز نهالستانی را تجلیل کرده یک سلسله مقالات و خطابه های رئیس پوهنتون و استادان پوهنتون



شی در پوهنتون

بدهند .

در اخیر ریسن پوهنتون ... (پروزی جمهوریت جوان - طول عمر رئیس دولت و متحد بودن جوانان وطن پرست را استدعا نمود.

بعد از غرس اولین نهال که توسط رئیس پوهنتون و استادان همراه با محصلین صورت گرفت ، خود را به مدیر حفظ و مراقبت پوهنتون معرفی کرده در زمینه از او معلومات خواستم.

خود را انجنیر عبدا لپاقي احمدی استاد پوهنځي انجنیري و مدیر حفظ مراقبت پوهنتون را معرفی میکند . بعدا بجواب او لیکن بر ششم میگوید :

- این اولین دفعه آیمت که پوهنتون کابل روز نها لسانی را تجلیل کرده و به اساس ما سترپلان عمومی ساحه پوهنتون در حصصی که تعمیرات آن تکمیل شده است ، و از زیبای اشجار بی بهره مانده اقدام

بغرس یکتعداد نهالهای مثمر و غیره مثمر که سر سبزی و شا دابی پوهنتون را به میان آورد . نموده است میسر سم :

- تعداد نهالهای که برای غرس کردن در محیط پوهنتون تهیه شده چقدر و آیا اینها مثمر اند یا خیر؟ - کمی به فکر رفته بعدا باقیافه که نمایانگر بر کار بودن و زحمت کشید نشن را میکند ، میگوید :

- گر چه ما میخواستیم تعداد نهالها زیاد تر باشد ولسی وزارت زراعت و آبیاری نهالهای درخواستی ما را به دسترس ما گذاشته

نتوانست . و همچنان این تعداد نهال کافی نبود ، ازین لحاظ به جستجوی تعداد بیشتر نهالها شدیم که بر علاوه نهالهای وزارت زراعت و آبیاری به تعداد (۱۲۰۰) نهال از ساحه های مربوط پوهنتون و فارم دارالامان تهیه گردید .

نهالهای موجوده متشکل از نهال

های مثمر و غیر مثمر اند ما نشد پنبیلکراز - اکاسی - آلو - آلو با لو پشه خانه - ناک - بید خارجی - المنخ - موربانک - خیار - چمبیلی و غیره ...

نا گفته نماند که بتعداد (۲۰۰۰) نهال بید بطور قلمه تو سط عملیه حفظ و مراقبت پوهنتون در ساحه عقب لیلیه پوهنتون غرس گردیده است . که به این ترتیب مجموع نهال های که برای غرس کردن تهیه شده به (۳۷۰۰) نهال میرسد و در مواضع ذیل غرس میگردند: در اطراف کتابخانه عمومی پوهنتون .

- در اطراف تعمیر جدید (پوهنځي طب ، اقتصاد ، ادبیات و علوم بشری در ساحه کناره سمت جنوبی پوهنتون .

- در ساحه کافه تریا .
- در ساحه لیلیه پوهنتون .
- در ساحه اطراف پوهنځي

انجنیري .

- در ساحه پیشروی مدیر یست نشرات .

بعدا می افزاید : فعلا در ساحه های باقی مانده پوهنتون امکان غرس نهال موجود نبوده چون روشن نیست که در آینده چه نوع و بچه شکل تعمیرات ساخته میشود . اما باز هم امید داریم که ماستر پلان پوهنتون تکمیل و تطبیق گردد تا در زمینه اقدام مفید و مو ثری واقع گردد .

فکر میکنم دیگر چیزی باقی نمانده دست مدیر حفظ مراقبت پوهنتون را فشار داده ، خدا حافظ میگویم .

آهسته آهسته قدم زنان از محیط پوهنتون دور میشوم . که نظرم را یکی از مستخدمین پوهنتون جلب میکند.....

بیلی را بدست گرفته با یک دنیا علاقه و امید به اطراف نهالی که همین حالا غرس کرده ، از آب جو یچه پهلوی سرك آبریزی میکند.



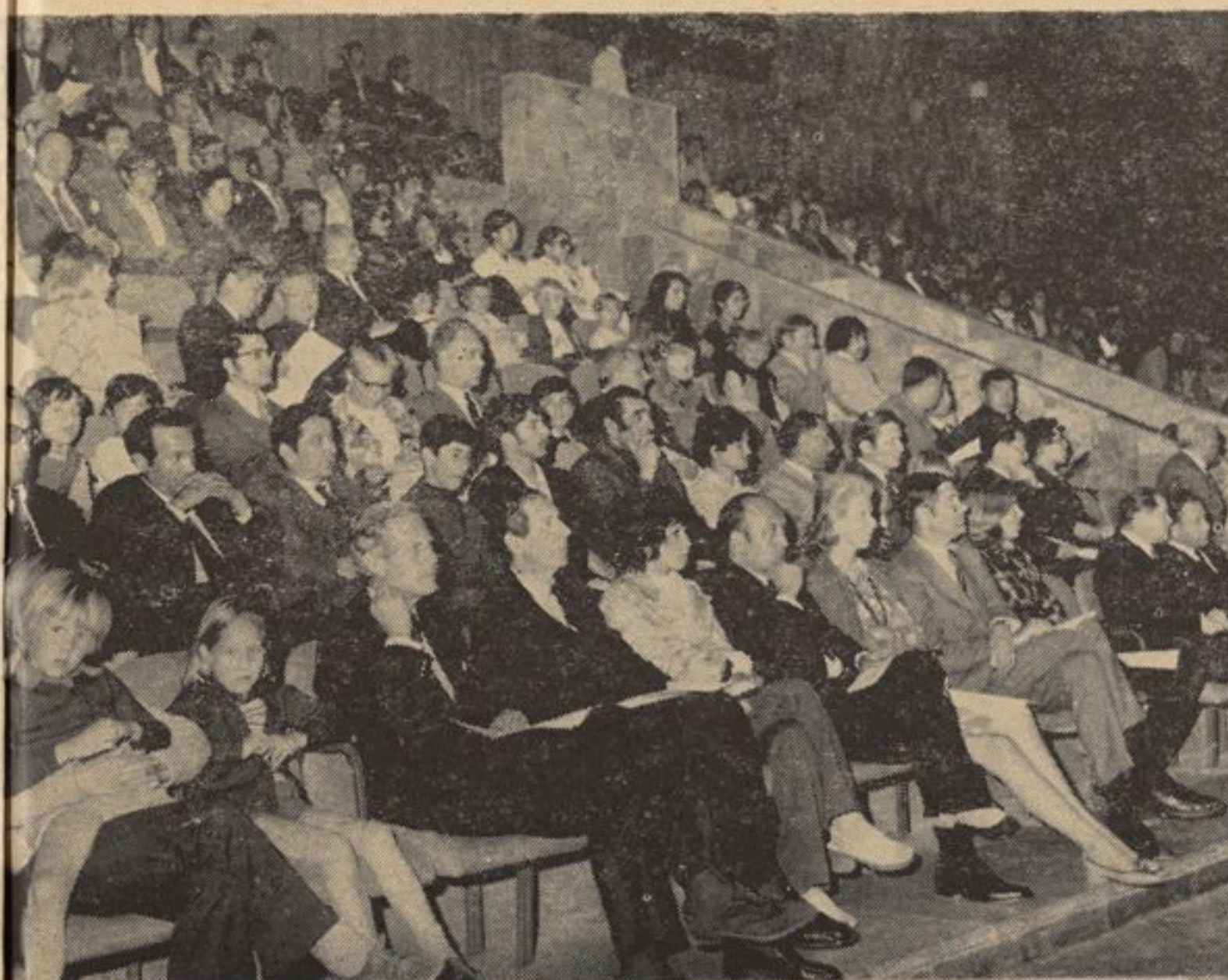
نمایشات قهرمانان جودو جاپانی در کابل

دست خالی از کسیکه با سلاح مجهز باشد یا از نظر جسمانی قوت بیشتر داشته باشد از خود دفاع نماید .
قرن ۱۹ قبل از میلاد دوران تکامل اساسی فن جودو محسوب میشود چه پروفیسر هگورو کمانوازی رونق و تاریخ و گذشته این ورزش تکتیک و تکتیک آنرا جستجو و ارزیابی نموده همان تکتیک ها و تکتیک امروز شکل عمومیت داده است جودو در بازیهای اولمپیک توکیو به حیث یک سپورت جهانی رسمیت پیدا کرد و عضویت فدراسیون بین المللی جودو که در سال ۱۹۵۲ تأسیس شد اکنون به ۸۰۰ عضو رسیده است .
فن جودو ساحه وسیع دارد اما به صورت کل به سه گروه تقسیم شده است .
بقیه در صفحه ۵۸

ممالك آسیائی شناخته شده نامبرده در سال ۱۹۷۰ قهرمان ملی کشور جاپان بوده است .
همچنان درین گروه ورزشکاران جودو جاپانی یک پیغله امریکایی نیز اشتراك داشت که اسمش (فان وال) پیغله مذکور هنگامیکه در جاپان بود و باش داشت فن جودو را نسبت ذوق و علاقه که به این ورزش از زمان اقامت اش در جاپان پیدا کرده کوشید تادر زودترین فرصت این ورزش را بیاموزد وی با ورزشکاران جاپانی یکجا هنرنمایی میکرد رتبه آن سوم است .
جودو چیست ؟
جودو که منشاء خیلی قدیمی دارد در گذشته بنام جوجسویا یا وارا یاد میشد و این سپورت از قرن ۸ قبل از میلاد در جاپان بین مردم و نظامیان آن رواج داشت و هنریست دفاع از خود . یک جودو بازمانده میتواند با

اروپایی کرده پس در سال ۱۹۷۰ به حیث ترینر تیم جودو جاپان در مسابقات قهرمانی آسیایی اشتراك نموده بود همچنان نامبرده در سال ۱۹۷۳ به حیث سرتیم جودو در بازیهای پاریس نیز اشتراك داشت .
یاموهیرویا عضو هیات ورزشی جاپانی است جوانیست نسبت بدیگر رفقای خود میانه قدامچست و چالاک وی که ۲۹ سال دارد و رتبه آن پنچ است وی بین سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ در مسابقات ملی شاگردان جودوی جاپان قهرمان گردیده و در سال ۱۹۷۱ قهرمان جودو جاپان شناخته شده است .
آقای یوجیرو یازاکی که ۲۸ سال دارد و رتبه آن هم پنچ میباشد وی در سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۶۸ بکشورهای جمهوریت اتحاد آلمان و اتحاد شوروی در یک سلسله مسابقات اشتراك و در همین سال بحیث قهرمان جودوی

قهرمانان جودو جاپانی که هفته گذشته بنابعدعوت ریاست اولمپیک افغانستان به کابل آمده بودند عصر روز های دوشنبه و چهارشنبه در تالار های جمنازیوم های پوهنخشی پولیتخنیک و لیسه نجات به نمایشات پرداخته که مورد استقبال عده کثیری از تماشاچیان قرار گرفت .
هیات ورزشی که به منظور انجام یک سلسله نمایشات جودو بکابل آمده بودند آنها عبارت اند از: سابو روماتسوشیتا که ۳۸ سال دارد و رتبه آن شش بوده (مثلا در پهلوانی کلاس شش) وی مدتی بحیث معلم جودو در سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۶۱ در لندن کار میکرد در سال ۱۹۶۵ به حیث سرگروه جودو در جاپان ایقاف وظیفه میکرد در سال ۱۹۶۷ سفری جهت رهنمائی فن جودو به کشور های افریقایی در سال ۱۹۶۹ نیز سفری به کشور های



قهرمانان جودوی جاپانی در حال نمایش

کوتاه. دلچسپ. خواندنی

تمپه و ترتیب از حقیقه عمر

نوازندگان شش ساله



در یکی از کود کستنا نه‌ای آذر با یجان شوروی، ارکستری مشغول فعالیت است که نوازندگان آنرا کود کان شش ساله تشکیل می‌دهد. آنها آهنگ‌ها و ترانه‌های ملی مثل شوروی را با مهارت اجرا می‌کنند، جالب اینکه رهبر ارکستر نیز از جمله کود کانست که بیش از شش سال ندارد.

خوانندگان ژوندون طی نامه‌ها از ما خواسته‌اند که متصدی این

صفحه را با عکسش به آنها معرفی بداریم.

خوانندگان عزیز!

صفحه کو تاه، دلچسپ، خواندنی را از مدت پنج ماه به اینسلف پیغله حقیقه عمر محصل صنف دوم پوهنخی ادبیات و علوم بشری برای ما تمپه میکنند.



چانس خوب

آقای (جان دین) اهل امریکا، یک روز بخاطر یکه از دست پر حرفی و یا وه گوئی های مادر زنش نجات یابد، تصمیم گرفت او را به بهانه تفریح بالای یکی از خطوط آهن محل برده وقتی آنجا رسید با زحمت زیاد او را بالای یکی از خطوط بست و خودش کمی دور تر به انتظار قطار نشست تا با آمدن قطار به حیاتش خاتمه داده شود.



متاسفانه که آنروز آقای جان دین هر قدر انتظار کشید قطار نیامد بدین وسیله مادر زن آقای (جان دین) چانس آورد و از مرگ نجات یافت.

فردای آنروز وقتی آوازه در محل افتاد یک تعداد زیاد کسانی که از دست مادر زنهای خود رنج و شکایتی داشتند، به دفتر قطار آهن مکاتبی فرستادند و پرآن از خرابی و بی نظمی قطار در آنروز شکایت کردند.

مردی شماره یک



آقای (ما یک میلن) که اهل شیکاگو واقع در امریکا است در بین قمار بازان معروف به (مرد شماره یک) معروف است.

میگویند آقای (مایک) قمار باز خوش چانسیت که صدی ۹۹ می برد و ازین راه پول سر شاری به دست آورده.

ولی درین اواخر او کمتر سر میز قمار می نشیند زیرا کمتر کسی حاضر می شود با او قمار بزند و

اگر کسی هم بخواهد این کار را بکند، بهتر آنست که پولهایش را پیش از شروع قمار به او تسلیم کند، بخاطر اینکه او مرد شماره یک در قمار باز است و بیشتر از دیگران چانس دارد.

عکس جالب:



گفتگویی:

سراشون شعر و ادبیات

بالبطیف ناظمی

مصاحبه از حکیم

می‌بیند و لمس میکند حال ممکن است برداشت اوسطی قسری و عجولانه باشد و یا ممکن است او در هنگام نمایش احساسش که در واقع همان حقایق زندگی اند، دروغ بگوید و پرده پوشی کند که این مسأله دیگر نیست اما در حقیقت امر آنچه را که شما واقعیت های جا معه می‌گویید در ذهن شاعر وجود دارد ولی اینکه او این واقعات را بیرون می‌ریزد و یا نه، و یا در امر تجلی دادن آنها پیروز هست یا خیر چیزی دیگری است. شاعری که از برج عاجش هستی را می‌بیند، زندگی و آدم‌ها را و شاعری که با آدم‌ها و هستی برخورد راه مستقیم و همه جانبه دارد حرف های شان یکی نیست، دیدگاه شان یکی نیست و تلقیات شان یکی نیست و حتی مسئولیت های شان یکی نیست.

پس مسئولیت و تعهد از نظر شما وجوه مختلفی دارد؟
- یقیناً... شاعری هست که در برابر تمام مردم جهان احساس مسئولیت می‌کند و همه آنها را می‌خواهد که در کشتی صلح بنشینند عشق به بشریت عشق به همه انسانها هسته اندیشه اوست.

شاعری هست که منافع ملی و نیازمندی مردمش خواست اساسی او را تسکین میدهد و شاعری هم هست که فقط در برابر اندیشه های اخلاقی احساس مسئولیت می‌کند و یا در برابر جهان بینی خاص و ثابت خودش. مثلاً شما فردوسی و سعدی و مولوی را در نظر بگیرید فردوسی حماسه سرای یک تمدن است و یک ملت سعدی مبلغ یک سلسله اخلاقیات مروج و حاکم جا معه اش هست و مولوی شیدای تصوف که همه هستی او را در قبضه آورده است.

اینها هر کدام تعهدی بخصوص دارند و از آن گذشته شاعرانی را هم می‌بینیم که به هر گونه تعهدی دست و پامیزند و هیچگونه مسئولیتی را قبول ندارند و تأییدش نمی‌کنند. پس تعهد موضوع واحدی نیست که کسی الگوی شعورش را بسازد و قبای شعورش را برانند آن برد و بدوزد.

از همینروست که ساحت تعهد در نظر بر خی از شاعران، محدود تر است، تعهد آنها بیش از آنکه تعهد جهانی باشد و تعهد در برابر تمام بشریت، مسئولیت در برابر عده از طبقات است نه در برابر همه چونکه آنها می‌اندیشند که بشریت از عناصر (بیدادگر) و عناصر (دادگر) ساخته شده است و تأیید هر دو غیر ضروری است و مسخره و برای چنین شاعری مهم نیست که قهر مان شعر او یک سیا هیوست باشد و خودش یک سفید پوست، چنانکه (ناظم حکمت) شاعر بزرگ ترک برای «رابسن» خواننده

سیاه پوست می‌سراید:

اشعه سحر آنها را می‌هرساند

رابسن امید آنها را می‌هرساند
آری: امید ما آنها را می‌هرساند
ای رابسن! ای عقاب بال سیاه
آنها می‌ترسند

از ترانه های من و تو می‌ترسند.
اینجا اندیشه و جهان بینی حاکم بر شاعر او را رهنمونی می‌کند و تعهد او را می‌سازد نه چیز دیگری.
از ناظمی می‌پرسم: که آیا شعر نوراما یک پدیده هنری نو قبول کرده می‌توانیم یا خیر...؟
می‌گوید:

از لطیف ناظمی می‌پرسم: به نظر شما آوردن شعار در شعر چگونه عملی است؟ می‌گوید:

شعر از زمانهای پیش وسده های گذشته بد نیسو و مخصوصاً از اینکه تقسیم کار بهمان می‌آید دو گونه گرایش داشته است گرایش عوام و گرایش خواص.

شعر خواص جهت و راه معلوم و مشخصی داشته است، شعر درو نگرایانه بوده است و شعر ذهنی و هنری ولی شعر عوام کاملاً سرشت دیگری داشته است و در همین گونه شعر است که گاهی شعار دستبازی می‌کند این دخالت بیشتر در شرایطی است که زبان شاعر و لحظه های بغض و ص تاربخش او را بدین راه می‌کشاند، جنگ ها انقلاب ها و دیگر گونی اجتماعی این حالت را برای شاعر ایجاد می‌کند و اگر این شاعر مثلاً لرد با یسرون هم باشد در چنین حالتی نمیتواند که شعرا را در شعر راه ندهد، چنانکه در جنگ یونان این کار را کرد.

ولی اینکه دخالت شعار در شعر جایز است از نظر پیروده می‌نماید وقتی نوار یک شعار حتی شعار راستین هم دور یک شعر بیچند شعرا از خصیصه های شعریش می‌گذرد و آنگاه بجای یک قطعه شعر بایک کتاب سانلیک رو برو می‌شویم.

نقی شعار در شعر این معنی را ندارد که شعر درو نگرایانه را بستانیم و بایک شعراستین به ستیزه بر خیزیم، بلکه این سخنی بدان معنی است که از زمان «ارسطو» تا امروز شعر تعبیری هایی داشته است که روی هورنه در میان این همه تعریف و تعبیر یک وجه مشترک هست و آن سرشت شعر است، این سرشت میراث زمانه هست باشعار، بابتلیغ، با پروپاگند و تجلی دکتورین ها به سختی صدمه می‌خورد.

- با جنگ ها انقلاب ها و دیگر گونی های اجتماعی به نظر شما شاعر مجبور است که باید بسوی شعار کشیده شود...؟

- مسأله ای که گاهی باشعار عوضی گرفته می‌شود و هر گز شعار نیست، شعر حماسی است، شعر حماسی مو لود لحظات و یا دوران های حماسی جامعه است و در اینگونه شعر شاعر که با احساس ملی و یا استوره ها رو بروست و حکایتگر هیجان انگیز این رخدادها است ناگزیر بیان شعر را از گونه آرام و لطیفش می‌کند و شعرش بر پایه های یگوزن تند و ریتمیک و یا تعبیرات و اشادات تکان دهند و هیجان آور یکجا می‌سازد و چنین گرایش حماسی هر گز گرایش بسوی شعار نیست، چنانکه شاهنامه فردوسی از همینگونه است.

البته شاعر در چنین فرصتی هم باید در اندیشه تجلی سرشت شعری باشید و بدین نکته باور داشته باشد که باز هم حتماً سه چیز است و شعار چیزی دیگری.

سوال دیگرم راجعین طرح میکنم: به نظر شما در یک شعر خوب توجه حد واقعیت جامعه نقش دارد و توجه اندازه احساس خود شاعر می‌گوید:

- اصلاً چرا میان احساس شاعر و واقعیت های ملموس جا معه دیوار بیا ندازیم شاعر در میان جا معه اش زندگی میکند، با رویداد های جا معه اش یکجا حرکت می‌کند و همین موثره ها اند که شناخت او را می‌سازند احساس او را و چیزی که او می‌گوید بر داشت و شناخت اوست از جا معه اش، از آدم های جامعه اش و از رویداد هایسی که آنها

- لطیف ناظمی می‌گوید:
- شعر صدای احساس انسان است.
 - شعر حماسی هرگز شعار نیست.
 - شعرون نیاز زمان است.
 - وزن جز شعر است و خود شعر.
 - شعر با سازمان های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه پیوند دارد.
 - وضع فعلی شعر مادر مجهو عرضایت بخش نیست.
 - ساختن شعری کاملاً سیاسی نادرست است.
 - در اینجا انتقاد یا صریح و یک جانبه بوده است و یا...
 - من از شعر خودم راضی نیستم.
 - برای حافظ بسته شدن در می‌کند ها یک معضله اجتماعی بود.





داد هارا تحریم میکردند و محلی برایش نمی گذاشتند. در این میان، میدان برای شاعر بد، خالی بود درحالیکه او وحرف عایش همه تکراری بودند و بی حاصل.

عدم تشویق، بیگانگی آنها از اجتماع و بی رغبتی به شعر و هنر، کارشعر را زار کرد و شاعر هم که این بی رغبتی را میدید بابی میلی می نوشت. در نتیجه کارش بارکود و باسستی و تکرار رویرو می گشت و جریان ادبی، و منجمله جریان شعری ما بسوی انحطاط گرایید.

اما درهم ریختن ارزشهای نابکار گذشته ناگهان شاعر را امیدوار ساخت. و حالا او چشم دیدهایش را با امید واری بسوی آینده باز کرده است. آینده که یقیناً مطلوب است و ارزشمند.

شما میدانید شعر، باسازمان های اجتماعی سیاسی و اقتصادی جامعه پیوند دارد، پیوند

ناگسستی و حاکم لاجرمه مارا می سر منزل دیگری است سر منزل آزادی و رفاه، شعر ما هم مجرایش را خواهد یافت و خواهد درخشید و این طبیعی ترین قضاوتی است که میتوان در مورد شعر آینده مان زد.

نظر لطیف ناظمی را در این مورد که: نمایش دادن سیاست در شعر چگونه عملی است؟ میخواهم و او میگوید:

موضوع سیاست در هنر و در شعر بی ارتباط به مسئله تعهد و التزام نیست، شاعری که اندیشه های ثابتی بر او مسلط است و گرایش های سیاسی مشخص دارد و این گرایش ها نمایانگر سیمای شعر اویند، ازین هم که بگذریم حتی شاعرانی را که مومن به جهان بینی ثابتی نیستند باز هم می بینم که در لحظه های بغض و تناسل تاریخی به نفع یک سیاست و برای بقیه در صفا ۶۱

پدیده بی شعر نیست.

وزن سرشت شعر است و آنرا نباید از شعر گرفت البته وقتی از وزن حرف می زنیم منظور ما همان وزن های ثابت و بحر عروضی نیست بلکه اوزانی است که از بحر عروضی جدا شده اند و شکسته اند و یا با قسمتی از بحر عروضی هم نوازی دارند.

شعر در هر حال باید نوعی وزن داشته باشد، ولی ضرورت نیست که این وزن مثلاً همان (ریتموس) ارستو باشد و یا همان افاعیل ثابت و شکسته ناپذیر. قافیه را می توان در شعر تقلیل داد و یا اصلاً در برخی از اشعار بکار نبرد ولی وزن را نمیتوان فراموش کرد و بیك سو انداخت، چرا که وزن جزء شعر است و خود شعر و در مورد قافیه چه بگوئیم که سخن مولانا را بر زبان آوریم که می گفت:

قافیه اندیشم و دلداز من
گویدم مندیج چیز دیدار من

من با آنچه که بنام شعر مشهور معروف است مخالف نیستم ولی چه لزومی دارد که چنین پارچه هایی را «شعر مشهور» بگوئیم و آمیزه از شعر و نثر بوجود آوریم درحالی که برای شعر و نثر مرز وحد فاصلی می شناسیم و سرشت های خصوصی.

از ناظمی می پرسیم: شما وضع شعر امروز را چگونه می بینید و چه آینده را به آن پیش بینی می کنید؟

می گوید: ... باید گفت که وضع فعلی شعر ما در مجموع رضایت بخش نیست و ریشه ایسن امر را باید در گذشته ها جستجو کرد در گذشته های که حتی شاعران راستین، حق نفس کشیدن را نداشتند، شعر او در خریطه ها و دوسیه های فرسوده، هم وطنش نتوانست آنرا بشنود و بخواند و یا چنین قرار

شاعر در آوان جوانی و با دندان های سالمش فریاد بزند که:

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
نبود دندان لابد فروغ تابان بسود
یا مثلاً بگوید:

بود آبا که در می کنده ها بکشایند؟
گره از کار فرو بسته ما بکشا نیست
حرف احمقانه زده است چون او خودش را در فضای زندگی شاعران دیگر تصور کرده است و احساس او از خودش نیست برداشت تلقیات و اندیشه او از ز هانش نیست و باز هم اگر

چنین شاعری در درد جامعه اش و یا حداقل نیاز مندی خودش را تشخیص داده است ولی در نمایش آن از ابزار شعری و روزگار میگرد، از زبان ادبی عاریتی و از تعبیرات

تکراری و استعمال شده باز هم شاعر امروز نیست چون نهرخ او به قرن های دیگر جسیده است و انسان معاصر او قسمتی از اورامی بیند و چنین شاعری در واقع یکطرف

یک قبیحی است که نمیتواند چیزی را ببرد. پس شعر امروز، شعر هستی و زندگی امروز باید نمایشگر زبان ادبی امروز باشد نمایشگر زبان امروز و نیاز امروز باشد و چنین شعری نواست و باید وجود داشته باشد پس شعر امروز را یک پدیده هنری قبول میکنیم و یک پدیده نو امروز

شما مراعات وزن و قافیه را در شعر امروز حتی میدانید یا خیر؟
مرد مورد وزن باید بگویم: شعر نهرگز نمی تواند و نباید که وزن را به یکسو بگذارد و ره هایش کند و درین صورت چنین

من معتقدم که چیزی بنام شعر نو وجود دارد و باید هم وجود داشته باشد، شهر نو نیاز زمان است آنگونه که هنر های نو دیگرند، این حاصل تحصیل است و سخن تکراری که آدم بنشیند و با صغری و کبری ثابت کند که پدیده های کهنه بغاظر فر سودگسی شان سرانجام بی بهای شوند و ناگزیر باید جای شانرا به پدیده های نوین باز کند و این (معینیت) تاریخی است.

این تحصیل حاصل است که آدم بگوید در شرایط هستی جدید، با ابزار قرن های

گذشته زندگی کرد و مثلاً: با کاروان نفاه از اینجا تا امریکای لاتین راه زد.

شعر صدای احساس انسان است و انسانی که امروز فریادش را بلند می کند ناگزیر بر باید بگو نه بی باشد که هم مثل

او، انسان معاصر او صدایش را تشخیص دهد، بشناسد و بفهمد. پس شعر امروز، باید فریاد نعره انسان امروز باشد با خصوصیات و جگونگی آن ممکن است این پرسش بر لب

اید چه بسا درد ها و گفته های مشترک تاریخی است که در همه سده ها برای همه هنر مندان مطرح است و در پاسخ چنین پرسشی باید گفت: حتی همین دردهای

مشترک را نمیتوان با همان نحوه قدیمی بیان کرد و با همان کلمات تعبیرات و استعارات. امروز شاعر در شرایطی می زیست که فی المثل رودکی و حافظ و سعدی نمی زیستند.

برای حافظ بسته شدن می کنده ها، یک مسئله اجتماعی بود و برای رودگسی فرو ریختن دندان هایش یک رنج بزرگ و حالا اگر

یادداشت از: لیلا - تنظیم از: دیدبان

میگویم:

- بلی، هیچ نتیجه ندا رد. اما این وابستگی ها مرا به شگفتی می اندازد و وابستگی شما با عمه، وابستگی شما با جواد، مثل اینست... مثل اینست که سر نوشت خواسته، بازی جالبی با من بکنند، منی که هیچ نسبتی با شما ها ندارم، ولی شما ها با پیوندهای دیرینه ای که با هم دارید، در برابر من صف بکشید و هر کدام در بدبختی و سیه روزی من سهمی داشته باشید.

محسن خان از خشم ویا از بیحوصلگی چند بار سرش را روی شانه اش به جیب و راست میگرداند و میگوید:

- چند بار باید بگویم، یا درواقع چطور باید بگویم که، این حرفها، تکرار این حرفها نفعی برای شما ندارد و هیچ چیز را جبران نمیکند. حالا چرا نمیخواهید گذشته ها را از یاد ببرید و زندگی را از نو، از همین جاکه هست شروع کنید و شا دی و خوشحالی و سعادت را از آن خودتان بسازید؟

باتلخی میگویم:

- سعادت؟! که ام سعادت محسن خان؟

- گوش کن لیلا! دختری و قتی جوان میشود، وقتی خیال واندیشه در او اوج میگیرد و بدنیای رؤیاها و آرزو ها بال میکشاید و دنیا بی غیر از دنیای که در آن نفس میکشد برای خود می سازد، موجود یگانه است، موجودی است که آسمان برای او رنگ دیگری دارد، ماه و

ستاره و خورشید او با ماه و ستاره و خورشیدی که انسانهای دیگر سالهای سال دیده اند و با آن خود کرده اند و عادت گرفته اند متفاوت است. آسمان او، آسمان رؤیاها است، ماه و ستاره و خورشید او، ماه و ستاره و خورشیدی که باها است. و قتی چنین دختری ناگهانی از دنیای رؤیاها می آید و همه آنچه را که برای خودش ساخته است، دگرگون می یابد، نا امید و سرخورده میشود و آنوقت است که خودش را با همه چیز بیگانه می یابد و همه چیز را علیه خود می بیند.

حرفش را میبسم و میگویم:

- کاش اینطور میبود، کاش من با دنیای رؤیاها سروکار داشتم و زندگی من جز خیال های خوش و تصور های شاعرانه نبود، اما نه رویایی داشتم و نه اندیشه خیال انگیز و شاعرانه ای، من ناگهانی با زندگی رو برو شدم و ناگهانی و بی آنکه خود بفهمم آنرا باختم. شاید عقیده تو در مورد دختران دیگر درست باشد، اما در مورد من نه!

محسن خان دستش را باملاحت روی دستم میزند و میگوید:

- فرض کنیم اینطور باشد، فرض کنیم تو هرگز در دنیای ازغیر از دنیای دیگران بسر نبرده با اینهمه مسأله حال مطرح است، همین حالا بی که من و تو داخل این موتور نشستیم و هر دو هم زنده ایم و نفس میکشیم، حالا میخواهی چکار بقیه در صفحه ۶۲

خواهند گان عزیز ژوندون قضاوت میکنند

قابل توجه بناغلی دیدبان تنظیم کننده یادداشت های لیلا!

نخست سلام و احترامات خود را به بناغلی مدیر و خواهند گان محترم مجله ژوندون تقدیم میکنم بعداً عرض میشود اینکه: طوری که یادداشت های لیلا که

از شماره (۹-۱۰) شروع و تا اکنون نیز ادامه دارد مطالعه گردید حقیقتاً يك داستان غم انگیز و درد آور میباشد. چون مجله ژوندون قضاوت را به خواهند گان واگذار شده است گرچه يك تعداد زیاد درین حصه مشوره هائی داده و رهنمائی برای لیلا نموده اند، اما در یکی از شماره ها متصدی این صفحه نوشته اند که (... از نو پسند گان خوا هش

آقای ک-ع!

نامه شمارا بدون هیچ تصریفی چاپ کردیم. و چون خواسته اید به پرسشهای شما پاسخ داده شود سعی میکنیم کوتاه و مختصر این خواسته شما را بر آوریم.

۱- اگر ما خواسته ایم خوانندگان گرامی از بکار بردن کلمات زشت خود داری کنند، علتی داشته است و علتش هم این بوده که در نامه های خود کلماتی دور از عفت قلم بکار میبردند.

۲- بلی آن موضوع در ست است و نویسنده مجله به منزل لیلا رفته است و بقیه آنچه را که نوشته اید، دنباله یادداشت های لیلا رو شن خواهد ساخت.

۳- خود لیلا نخواسته است تاریخ وقوع حوادث رو شن و مشخص در مجله منعکس گردد.

۴- گه آن میکنم بخش آخر یادداشت های لیلا همه چیز را رو شن کند، که لیلا چرا دو باره به خانه جواد رفته و چرا چنان زندگی را بر گزیده است.

۵- در مورد محسن خان خود لیلا در یادداشت های خود قضاوت میکند قضاوتی که گمان میکنم از هر قضاوتی عادلانه تر باشد، اگر شماره های آخر را بدقت بخوانده باشید.

۶- عکسهای بی که چاپ میشود، جنبه زینتی دارد و لیلا حاضر نشد عکسی از او در مجله چاپ شود.

۷- لیلا فعلاً بستری است و هر وقت حاضر شد و قبول کرد، آدرس او را در مجله چاپ میکنیم.

۸- و قتی این یادداشتها پایان پذیرفت، در صورت امکان با عمه لیلا نیز به گفت و گو خوا هیم نشست. با عرض حرمت. دیدبان

روزنه ای بسوی تاریکی ها



د انسان له بدن څخه دراز را



د ډاکټر له مشورې نه پرته له دواگانو

څخه استفاده ناوړې نتيجه لري

له درملو څخه غیر اصولي استفاده د انسان

د بدن په دستګاوو کې د زیات اختلال او ککړو

ډې د پېښیدو سبب شوی دی *

غوره داده چې د ویتامین لرونکو دوا

گانو په ځای چې د تابلیت، ګېسول یا شربت

په شکل شته په طبیعت کې له موجودو طبیعي

ویتامینو څخه استفاده وشي

هم اوس اوس ځینې ټولنې چې د دغو
لابراتوارونو د محصولاتو څخه زیاته
استفاده کوي، د نارامیو سره مخامخ
شوي او د دغه راز ټولنو د زیاتو وګړو
بدن په درملتونو تبدیل شوي
دي.

یو هان په دې عقیده دی چې که درمل
د ډاکټر د لارښودنې نه پرته وخورل
شي، بې له کوم تردید څخه به داسې
زیانونه ور سوي چې جبران به یې
ډیر ګران وي په تیره بیا په دې
کېنې چې خلک پخپله خوښه دخپل
سرخوړي د تسکین دپاره راز راږي
تابلیتونه د درملونو په کچو کې
ویني او د ډاکټر له لارښودنې نه
پرته هر تابلیت چې یې زړه وغوښت
خوري.

پرو فیسر (کارلوزانوس) وايي
څو کاله پخوا یوازې د (ډینام) د درمل
جوړولو لابراتوار د ۵۸ ملیارد پونډو
په بیه خپل تولیدات وپلورل اوس
دغه رقم ۳۳۲ ملیارد پونډو ته
رسېږي. د تولید دغه زیاتوالی
له دې امله نه دی چې د نړۍ نفوس
زیات شوی دی، بلکه اندازه نه زیات
شوی دی، بلکه له اندازې نه زیات
درملو د لګښت په وجه چې اوس
هم مخ په زیاتېدو دی مسکنې او
خوب راوړونکي دواګانې چې ډولونه
یې ډېر دي، د درمل جوړولو په
لابراتوارو کې زیات رقم ښیي او
له بده مرغه همدغه درملونه د ډاکټر

پاره او راز راز واګانې جوړ کړيدي
له منځه وړلو دپاره انسان ته ډیرې
اوهرې ناروغ چې ډاکټر ته ځي،
دیوی نسخې سره له کتنې څخه
راوړي او یایې په روغتون کېنې
بستري کوي او راز راز درمل ورته
ورکوي. زه دا خبره منم چې د ناروغی
د له منځه وړلو دپاره د درملو تجویز
ضروري ده، مګر هېڅکله په دې فکر
نه یو لویډئ چې د شلمې پېړۍ بشر
ورو ورو د درملو دپاره ناروغ شوي دي
باید د طب په نړۍ کېنې د درملو په
ضد یو نهضت منځ ته راشي او پری
نه ښودل شي چې همدغه درمل او
دواګانې خلک ناروغ کاندې.

په همدغه جرګه کېنې د هغو
نارامیو په باره کېنې چې دراز راز
درملو په تیره بیا د مسکونو، خوب
راوړونکو او انتی بیو تیکو دواگانو
له خوړلو څخه پیدا کېږي، ډیرې
خبرې وشوي. متخصصین وايي چې
تر اوسه لاهم د نړۍ زیاتره خلک به
دی بریالي شوي نه دي چې د طب او
د درملو د نړۍ څخه را پیدا شوو ګټو
او نتیجو د استفادې سمه لار پیدا
کړي. د درملو څخه غیر اصولي
استفاده د انسان بدن په دستګاوو
کېنې زیات اختلال او ګډوډي سبب
شوي دي او ددی ویره شته چې په
نژدې را تلونکې وخت کېنې د دغو
درملو په استفاده کېنې د افراط له
امله ناوړې نتيجه ووينو، که څه

څخه زغوري مګر همدغه ډاکټران
په دې عقیده دي چې د شلمې پېړۍ
د انسان له بدن څخه درملون جوړ
شوي دي.

پروفیسر (کارلوزانوس) د میلان
د پوهنتون استاد په هغه جرګه کېنې
چې په وروستیو وختو کېنې جوړه
شوی وه، دیوی وینا په ترڅ کېنې
ویل- (مونږ ډاکټرانو د ناروغیو د

د شپږ او ورځو په هره شنبه کې
د دوا جوړولو څه دپاسه دری زره
لابراتوارونه چې د نړۍ په بیلو بیلو
هیوادو کېنې شته دي دراز راز
دواګانو په جوړولو لګیادي او په
سل گونه زره تنه دوا جوړونکي
ډاکټران او متخصصین د هغو
دواګانو د جوړولو په هڅه او فکر
کېنې دي چې انسان له ناروغیو



دواگانودر ملتون جوړ شويدي

له تجويز نه پرته استعمالیږي او هر يو دانسان ذېدن په اور گانيزم کښي اغيزه پرېږدي. ډير ځله ثابته شويده هغه درمل چه حتی دزياتو ناروغيو اغيزه ناکړي، په هغو مواردو کښي چه بيخايه استفاده ور څخه شويده نه جبران کيدونکي زيانونه ور څخه پيدا شويدي.

احصا ئيه ښيي چه دانسانانو منځني عمر پرله پسې مخ په زياتيدو دی دغه احصائيه داهم څرگند وي چه دطب علم هره ورځ مخ په ترقي دی اود راز راز ناروغيو په مقابل کښي دانسان مقامت زياتوي. اوس اوس زياتره طبيعې عوامل چه کلونه پخوا دانسانانو دمړينې سبب کيدل دطب دپيساري پر مختيا له امله وړونکي نه دي اود ډاکترانو دښې ناروغيو لکه سرطان اود زړه دسکتې کشفولو دپاره کوي، دېرشه دېرشه دغه هيله شته چه دطب دنړۍ ډېر ياليتو بونو په رڼا کښي به دانسان منځني عمر ترڅو هم زيات شي.

داروا دلابراتوارونو مقاماتو په دي وختونو کښي اعلام وکړ چه د هغو دپاره يوه انديښنه شته او هغه داچه کله چه يو دهغه درمل استعمال منع کړه چه د څوکلو راهيسې په بازار کښي استعمال ليدل، ځينې خلک بي له دي چه دغه ممنوعيت ته پاملر نه وکړي، بياهم ددغه درمل څخه استفاده کوي متخصصين په دي عقیده دي امکان لري چه دوه ډوله دوا داستعمال او اغيزې له نظره يو بل ته ډيره ورته وي، مگر دزمانې په تيريدو سره ددغو دوو دواگانو څخه يوه يې داوږدي او پرله پسې استفادي له امله ضايعات پيدا کوي او همدغه کار ددي سبب کيږي چه ددغو ضايعاتو په څرگنديدو سره ددغې دوا استعمال چه زيان رسوونکي ده، منع شي. مگر يو شمير خلک دغه ټکي ته پاملرنه نه کوي او بيا هم دغه ډول دواگاني استعمال لوي چه ظاهرا په لږه موده کي زيان ښونکي ندي

له هغه وخته راهيسې چه پښيلين کشف شويدي تر اوسه پوري انتي بيو تيکو نه زيات بدلون او پرمختکو نه کړيدي پدي ډول چه ډاکتر ان د ناروغي په پيژندلو سره دناروغ د پاره د ټاکلي انتي - بيو تيک تجويز کوي او مطلوب به نتيجه هم اخلي.

مگر ډير ځله ليدل شويدي چه بي له پاملرنې څخه د دغو انتي بيو - تيکونو استعمال نه يوازي د ناروغ د ښه کيدو سبب شوي ندي بله د نورو ناروغيو د پيښيدو وسيله هم شويده. له بده مرغه عادي خلک پدي لږپوهيږي چه ځيني وپروسونه د ځينو انتي بيو تيکونو په مقابل کي مقاوم دي او لازمه ده چه اړومرو ډاکتر له خواتجيز شي او ډاکتر هم ښايي د دغه درمل په تشخيص او تجويز کي پوره پاملرنه ونښي.

کله کله ليدل کيږي چه ځيني خلک د يو شمير انتي بيو تيکونو په نسبت انرژي لري او داسي عکس - العملونه چه کله کله د مړينې سبب کيږي، ښي. په دغه صورت کي لازمه ده چه ډاکتر تشخيص وکړي

چه ناروغ د کوم ډول انتي بيو تيک په مقابل کي حساسيت لري اوبيا هغه ډول انتي بيو تيک تجويز نکړي او د بل ډول درمل د استعمال لارښوونه وکړي.

يوازي همدغه ډول ضايعات ندي چه بشر دانتي بيو تيکو نو اومسکنو دواگانو داستعمال په وجه ور سره مخامخ کيږي، بلکه دانسانان يوه ډيره خطرناکه نه پاملرنه، دعتقاد کوونکو د واکانو څخه پرله پسې استفاده ده ډير ځله داسي پيښيږي چه ځيني خلک کله چه يو درمل خوري او بيا مثبت نتيجه ور څخه اخلي، د هماغې دارو خوړلو ته دوام ورکوي. د استعمال بدغه دوام کي د دارو اندازه هم ورو ورو زياتوي چه دغه زياتوالي هم بدنې ضايعات پيښوي او هم دوي په نوموړي دارو باندې معتاد وي.

ډاکتر (مانفرد آډريوني) وايي: (يو خبر مي واوريد چه پوره رښتانه وه او مثال يې ډير ليدل شويدي يو ناروغ سړي چه معالج ډاکتر ورته د تداوي د پاره يو بوتل شرابست تجويز کړي او ويلي يې وو چه



بدست از سرگ

سزودباش

از گوچه صدای هارن مخصوص اطفالیه بلند بود و موتر هاسی که در اختیار ماموران مخفی بود، بهشتاب نزدیک آمده توقف کردند. در پنجره های فوقانی عمارت جزب و جوش مختصری مشاهده شد. گاریرسون تفنگ خود را بشانه تکیه داد و هدف گرفت. از جاییکه گاریرسون قرار داشت تا عمارت جانب یک زینت طولانی نقطه اتصال را تشکیل داده بود. در پایین یکی از ماموران اطفالیه به پنجره های طبقه اول نزدیک شده اشاره کرد و زینت طولانی از خط خود منحرف گردیده به سیخپای گول آهنی طبقه تحتانی ایستاد. کرد و در لغزش دوم سیخپای آهن فرو ریخت و پنجره باز گردید. ما مور اطفالیه تلفنگچه ای را بدست گرفت و برای داخل شدن آماده شد. گاریرسون که از بالا مراقب بوده همیشه سایه ای را پشت پنجره مقابل تشخیص داد در حالیکه سعی میکرد دستش نسلوز، آتش کرد. بعد دید که دستپای سایه بالا رفت و بعد جسم کامل آن بزمن سقوط کرد. گاریرسون عرق پیشانی خود را پاک کرد و اینک دستپایش از فرط هیجان به ارتعاش درآمده بود. منتظر ماند. کمی بعد مامور اطفالیه (گریج) از پنجره بدخل عمارت پریده بود. گاریرسون نفس راحتی کشید از این به بعد دیگر بخود او مربوط بود.

گریج همیشه بدخل برید مو جی از هوای گرم بصورت او جریان کرد. پوست پشمائی و ابرو هایش گویی سوخته بودند. اینجا یک سالون بزرگ جلسه بود. در بالای سالون یک میز بزرگ و در اطراف آن نیز چوکی های چرمی قرار داشت. ولی همه خالی بود. گریج بسوی درخروجی دویده یک پله آنرا کشود و خود در پناه دیوار موضع گرفت. احتیاط بجایی بود زیرا همیشه در باز شد صدای غیر اسلحه بی بگوش رسید و جاییکه گریج یک ثانیه قبل قرار داشت غریبال گردید. گریج بمیدود را از جیب کشیده بدخل دهلیز افکند و در یک لحظه دهلیز از یک طبقه دود غلیظ اشباع شد. گریج ناسه حساب کرد و بعد بایک جست بدخل دهلیز پریده روی زمین دراز کشید. در پشت زینه های آخر دهلیز یکنفر دیده می شد که باوجود سرفه های شدید آمادگی میگرفت تا آتش ما شیندار را بسوی گریج بکشد اما گریج گلوله خود را درست روی دست او نشان داد و انگشتان او روی مانده خشکید. گریج دوباره آتش کرد. اینبار مردک جان سپرده بود. گریج از دهلیز بطرف داخل عمارت دوید تمام اتاقهای و بغیابان خالی بود. گریج از پنج زینه دور زده ب قسمت عقبی شتافت. باز هم یک سلسله اتاقهای خالی برخورد و ولی در عین حال درب یک زینه دیگر توجه او را بخود جلب کرد. آن زینه بسوی زیر زمین میرفت. متوقف شد اما تنها یک اتاق در طبقه اول را تهاوتز ندیده بود. یک صندوق فلزی مثل سیف را بزحمت پشت دربی که مدخل راه زیر زمین بود قرار داد آنگاه خودش برای جستجوی آخرین اتاق طبقه اول شتافت. در را بایک

گریج عضو باز نشسته سازمان امنیت ماورای بهار انگلستان است که پس از کشته شدن معشوقش «تسا» در یکی از ایستگاه های متروی لندن، انتقام او را می گیرد و سپس از شدت غصه به یکی از جزایر یونان آندراکی رفته نزد پدر خوانده اش سراپینو منزوی میشود. در همین وقت آقای لومیس که درین سازمان سمت مهمی دارد، دوباره به جستجوی او برآمده با اصرار او را وادار میکند تا بظواهر صیانت منافع انگلستان در یکی از جزایر نفت خیز خاور میا نه ماموریت جدیدی را بپذیرد و از جان ناکوس میلیونر یونانی و همسرش لیلیپ که احتمال دارد از طرف مخالفین انگلستان ربوده شده و به وسیله فریقن آنان لطماتی به منافع نفتی انگلیس وارد گردد، محافظت کند.

بمب دست کشوده خود را کنار کشید. چندین کارد و ظروف فلزی اینسو و آنسو پرا گنده شد دانست اینجا مطبخ است. از دا خیل شدن متصرف گردید دیگر نوبت ز بشه زیر زمین بود. ولی او در عین حال فکر کرد که فلانیا حتما در آنای محبوس خواهد بود که سلینا در آن قرار داشت.

گریج همیشه با بروی نخستین پله زینه گذاشت صدای خرطومهای آب اطفالیه بگوشش رسید. یعنی حریق تحت کنترل درآمده بود ولی از محل بمب های دود زایی که گریج بکار برده بود، بیشتر از اول دود بالایی رفت.

درواه زینه هیچ حرکت محسوس وجود نداشت. آهسته آهسته بالا آمد زیرا ذخیره تنفس تقریباً بپایان رسیده و نزدیک بود خفه شود. به جسد اولین محافظ عمارت نزدیک شد و تفنگ ماشیندار او را گرفت اما شار جرآن خالی شده بود. پس آنرا بزمن افکند و به بالا رفتن از زینه ها بطبقه دوم دوام داد. مراقب همه جا بود. همیشه دید در آخر زینه یکی از در ها نیمه باز میشود فوراً خود را عقب کشید و از کناره زینه محکم گرفت و در همان حال دریافت که یک آله فلزی مثل چکش به گوشه راست کلاه خودش اصابت کرد. ماشه را فترد و جار بار آتش کرد و لی از داخل فقط بایک فیر به او جواب داده شد. اما گریج نه صدای اسلحه خود و نه صدای اسلحه دشمن را شنید. چارم می که فیر کرده بود در درب مقابل رسم جار بار افکند و کشیده بود. یک لحظه منتظر ماند تا افکار خود را تنظیم کند. بعد تلفنگچه اش را دوباره پر کرده در دروازه ای و لی پله دو مثل آن بود که از داخل به جزی ی بند شده است. گریج لگد دومی را حواله کرد و بعد با تمام نیرویی که داشت بدرفشار آورد و در ایاز کرد. کمی منتظر ماند.

ولی همیشه خود را بدخل اتاق افکند، بار دیگر مغزش از یک انفجار مد هش ایستاده شد و او بلا فاصله خود را بزمن افکند و بسرعت روگردانیده از دید مستقیم سلاحی که متوجه او می شد، فرار کرد. تلفنگچه اش بزمن افتاده بود، دست دراز کرد آنرا بردارد ولی بجای آن دست دیگری را گرفت که با تپانچه مجهز بود.

بعجله آنرا بسوی هوا بلند کرد و انعکاس آواز یک فیر دیگر نیز در دیوار ها گردش کرد. گریج دستی را که در میان انگشتان نیرومند خود گرفته بود، فشار بیشتری داد تا مو قعی که تپانچه را راها کرد. گریج آنرا برداشته آماده حمله شد ولی آتش نکرد زیرا فکر کرد حریفی که روی زمین افتاده و مغلوب گردید، یک زن بود.

گریج روی او خم شد و ضمنا به اطراف خود نگاه کرد. این یک اتاق خواب بود. زن را از زمین بلند کرده روی تخت خواب قرار داد. زنی ظریف اندام و زیبا بود که نقش جزی مثل تازیانه روی صورت او دیده می شد. گریج فکر کرد این زن را شدت مشروب ساخته اند. آنوقت برخاست و بسوی جسدی که پشت در افتاده بود، رفت. مرمی هایی که از سر زینه بسوی در فیر کرده بود، تخته شخم در را گشته روی سیته و مغز مردک، فرو رفته بود. گریج در حالیکه سعی میکرد انگارش را تنظیم کند، ناگهی بساعت خون کرد. از لحظه که داخل عمارت شده بود تا آنوقت ۷ دقیقه میگذشت.

دیگر مجبور بود سرعتر و جزی تر حرکت کند. طبقه بالایی خطرناکترین طبقات بود. اتاقیکه کسانی را در آن حبس میکردند در همان طبقه قرار داشت و شاید هم در همین لحظه فلیپا و شیبیل در آن اتاق انتظار میکشیدند.

گریج کلاه خود و ماسک خود را کشیده چند نفس راحت و عمیق گرفت بنظرش آمده که گویی ضرورت هوای تازه را فراموش کرده است. روی کلاه خودش جای تماس گلوله یک خط سیاه براق کشیده بود و در همان جانب سرش هم سوزش بشکل همان خط وجود دارد.

بهر حال مجدداً کلاه خود، و ماسک خود را پوشیده بطرف در حرکت کرد. ولی هنوز به در نرسیده بود که فیرهای یک تفنگ اتوماتیک بسوی او کشوده شد.

گریج بدون اینکه فرصت فکر کردن داشته باشد، دوباره بطرف وسط اتاق پرید و در عین حال راضی بود از اینکه از میان افراد شیبیل یکنفر عجول پیدا شد. خیلی سرعت زن مدهوش را از روی تخت خواب برداشت

و در حالیکه او را روی دوش داشت، به تاریکترین زاویه آسیب ناپذیر اتاق پناه برد. و در آنجا منتظر ماند. تپانچه خود را آماده بدست گرفت و آخرین بمب دود زار هم پیش روی خود نهاد. این انتظار زیاد طول نکشید. نیم متر دورتر از جاییکه شیبیل وزن جوان مدهوش در آن قرار داشتند، در کف اتاق سسوراخ وسیعی باز شد و صدای یک انفجار دیگر بلند گردید. . . . یکی دیگر و یکی دیگر. . . چند سسوراخ کوچک دیگری که محل عبور مرمی ها بود، نیز در کف اتاق مشاهده شد. گریج فکر کرد مردی که از طبقه زیرین بیلا فیر میکند تفنگ بسیار قوی و خطرناکسی در اختیار دارد. زیرا مرمی ها به عقب اتاق زیرین و کف این اتاق را عبور کرده روی سقف و دیوارها می نشست. نگاه کردن بیابین از سوراخها بی که مرمی ایجا کند بود، البته کار عاقلانه بی نبود. صبر کرد. فیرها قطع شد آنگاه گریج مشغول حساب کردن لحظاتی شد که بر کردن مجدد تفنگ مذکور در بر میگرفت. البته یک مرمی آخری آن تفنگ هم برای نابودی گریج کافی بود یا اینکه بحالت مجروح بدست شیبیل می افتاد که این

البته بدتر از مرگ بود. دستش در میان جیب کپسول کوچک سیانورالمس کرد. در خطر ناک ترین لحظه آنگاه که دیگر هیچ راهی باقی نمی ماند، قورت کردن آن کپسول کوچک همه ماجرا را میتوانست بدون سروصدا پایان دهد. بعلاوه دوکتور، گفته بود که با خوردن آن

کترین دردی هم احساس نخواهی کرد. یکبار تلفونی که در اتاق قرار داشت شروع بزنگ زدن کرد. گریج نگاه کرد و یک تلفون شبکه داخلی عمارتی در آنجا دید که تکه های متعدد داشت و اعدای که بزبانی عربی در آن نوشته شده بود. این حدس را تایید میکرد. پس مردی که جسدش پهلوی در افتاده بود، میتوانست آدم مهمی بوده باشد. تلفون مجدداً زنگ زد. گریج ماسک خود را کشیده و پشت بدیوار تا نزدیک تلفون تفرید و سعی کرد وزن زیادش روی کف اتاق قرار نگیرد

تلفون روی میز کوچکی قرار داشت. گریج همان طور خوابیده تلفون را برداشت و بسی آنکه به گوشش دست بزند پس بجای اول خود که مطمئن بود، مراجعت کرد و آنگاه گویی را برداشت و بلا فاصله از اتاق تحتانی سه میز دیگر بجایی که تلفون در اول قرار داشت، بعمل آمد. گریج فریاد زنان تلفون را بزمن کوید. ولی صدای شیبیل شنیده شد.

گریج، بیرون بیایی بهتر است. ولی گریج بدون دادن جوابی بی حرکت منتظر ماند. پس از آنکه یک مرمی دیگر سلاح دستی بمیز تلفون اصابت کرد، از دیوار فاصله گرفت ولی حالت انتظار خود را حفظ کرد. بعد ازین وظیفه گاریرسون بسو د که داخل معر که شود. اطراف گاریرسون متوجه نردبانی بود که بطرف او نزدیک می شود یکی دیگر هم آمده بود و انتظار امر آنرا می کشید فقط کافی بود یک یادو گلمه در مکروفون هدایت بدهد.

محکم فشرده بود که خون دریند های انگشتی
باقی نمانده بود. گریج بیازوی او زد گفت:
زود باش، بیا!

گاریسون تکانی خورد و بعد آهسته آهسته
راه افتاد. بدردیگر نزدیک شدند گر یج
بادقت و بدون ایجاد صدایی کلید را در قفل
جایجا کرد. معلوم می شد این در را ازفلسز
ضدبهرمی ساخته اند. کلید بدون زحمتی
دران دور خود.

گریج دست بهچوگات آئینه گو چکی کشید
کهروی در آویخته بود و زود بزمین نشست
بهگاریسون که تپا نچه بدست آنجا ایستاده
بود، نیز امر کرد بنشیند. بعد در را بفشار
پیش رانند. درعقب آن دردیگری پیدا شد
وگاریسون بزودی دریافت که این در را
درهائیکه تاآنروز دیده بود، بسیار تفاوت
دارد. درهائیکه اتاقی دوترا را یافتند که یکی
باید بقتل میرسید و دیگری باید نجات
می یافت. هر دو بااحتیاط و تکیه بدیسوار
ایستاده نگاهی به آن آئینه روی درافکندند.
شیبل درحالیکه پشت سر فلیپا ایستاده و
تیانچه خود را هم روی قلب او قرار داده بود،
درآئینه ظاهر شد. شیبل گفت:

خیلی محتاط استی گریج. و لی در قفل
نبود.

گریج بهب دستی دود را آماده کرد و لی
شیبل که او را دیده بود گفت:

اگر چنین کاری بکنی، فلیپا را خواهم
کشت. آرام باش و سعی نکن از آن وسیله
استفاده کنی.

گریج بهب را روی زمین نهاد. بعد
درحالیکه روی زانوای خود نشسته بود بانگاهی
بلا تکلیف بهگاریسون نگریست. باز صدای
شیبل بلند شد:

گریج، من میخوام بیرون بروم تو و
فلیپا نیز همراه من خواهید بود. باید مرا
ازین خانه بیرون آورده بجاییکه میخوام
ببری. معامله بدی نیست؟

بقیه در صفحه ۵۸

بود خم شده پائین را دید زد و چارنفر را که
مسلح بودند در برابر یک دربسته منتظر و
آماده دید. یکی از آنها یولیفورم داشت ولی
شیبل را در میان آنها ندید. گاریسون
همچنان پشت سر آنها یک در آهین دید و
فکر کرد شیبل حتما درعقب آن مسو ضح
گرفته است. یکی از آن چارنفر با اسلحه
اتوماتیک خود پدري که پشت آن ایستاده بودند
آتش کرد. گاریسون با احتیاط بسوی پائین
حرکت کرد و پدري که شار جور خود را از نو
میخواست آماده گند، کمی بیشتر نزدیک شد
و بعد ماشه را فشار داد. آن که نزدیکتر بود
بلا فاصله فرو افتاد، دومی از جا پریده
خود را بکناره زینه آویخت، سومی حیرت
زده به جراحت دست خود خیره ماند.

گاریسون دوباره هدف گرفت اما چارمی
سلاح خود را بز مین افکند دستش را
بالا گرفت و در همان لحظه گریج در را
کشوده بیرون آمد ماسک خود را عقب زده بود
گاریسون سعی کرد به نخستین آدمی که
مورد اصابت گلوله اش قرار گرفت، فکر کند
زیرا دوزند گیش این تفریق ترین کاری بشمار
میرفت که انجام داده بود. گریج با پشت
دست خود ضربت شدیدی به چپوه مردی که
تسلیم شده بود نواخته او را بزمین افکند ولی
مردیکه دستش مجروح شده بود هنوز در حالت
شگفت زدگی باقی بود و زیرا
نمی دانست. صاعقه به ناگهانی چگونه
فرو آمده است. گریج او را هم بایک سیلی
تا آخر زینه ها ولان کرد. بعد دست بجیب
برده کلیدی را که از فولاد درست شده بود
بیرون آورد و خطاب به گاریسون گفت:

این را از جیب جسد آن یکی که در اتاق
خوابیده بدست آوریم. فکر میکنم کلیدی اتاق
باشد که فلیپا در آن محبوس است. او و زنی
که با او درین اتاق بودند قصد داشتند که
مرا تصفیه کنند.

گاریسون بی آنکه از جاحرکت کند او را
نگاه میکرد و قبضه تیانچه اش را چنان

بایک ضربت دسته تیانچه بزمین دراز کرد و
بعد بسوی دیگری که میخواست تپا نچه خود را
بیرون بیاورد برگشت. برای او هم یک
ضربت کافی بود. آتو فت گاریسون بقصد
خراب کردن دستگاه پیسیم نگاهی به اطراف
خود افکند ولی آب این کار را هم قبل از او
انجام داده بود. وقتی در را کشود تا از آن اتاق
بیرون برود، آب کف اتاق نیز با او بسرا
افتاد پس بعجله در را بدنبال خود بست و قفل
کرد و کلید را از جای آن برداشت.

ماسک خود را بصورت کشید و تیانچه
بزرگ خود را از طبراق کشیده بدست گرفت.
سپس از زینه ها پائین رفت. انجام زینه ها
بایک درجوبی از داخل قفل شده بود گاریسون
به اتاق پیسیم برگشته جیبهای آندو نفر را
جستجو کرد ولی کلید درک نداشت. آساق
آنها را دوباره قفل کرده به سوی در آخر زینه ها
برگشت.

چاره دیگری نداشت با تیانچه خود سهیل
مسلسل به جای قفل کرد و با کف پایش در را
فشار داده در باز شد ولی کسی را آنجا ندید
و اندکی بعد گاریسون بعلت آن بی بر سر د
بدینسان که نخست صدای تفنگ اتوماتیک و بعد
هم آواز آن سلاح تفل را شنید و بسرعت
بطرف پائین حرکت کرده همینکه به پنجره
طبقه سوم رسید از آنجا اشاره ای
بهامورینیکه روی خیابان بودند، کرد و آنگاه
بفرود آمدن بسوی محلی که از آنجا آواز
فیرهارا شنیده بود، ادامه داد. صدای
اسلحه تفل دگر باره بگوشش آمد که سه
بار پشت سر هم غرید. گاریسون لحظه ای
تامل کرد. بعد خاموشی حکمفرما شد. بعد از
فاصله دور صدای هارن مخصوص اظفا تیسرا
شنید فکر کرد که امید است این نتیجه آخر یسن
بیز شنیده باشد زیرا این نتیجه آخر یسن
اشاره او پائین بود تا بدنبال بگریج بفرماند
که داخل عمارت شده است.

گریج هم آنرا شنیده بود. خود را بدر
اتاق نزدیک کرد و در انتظار لحظه عمل
همانجا باقی ماند. گاریسون از جاییکه رسیده

آنوقت یکی از نردبانهای فلزی مثل دفعه
قبل یکی از پنجره های آهنی را خرد میکرد
و دیگری از طریق هوا او را دران مدخل
کشاده می رساند.

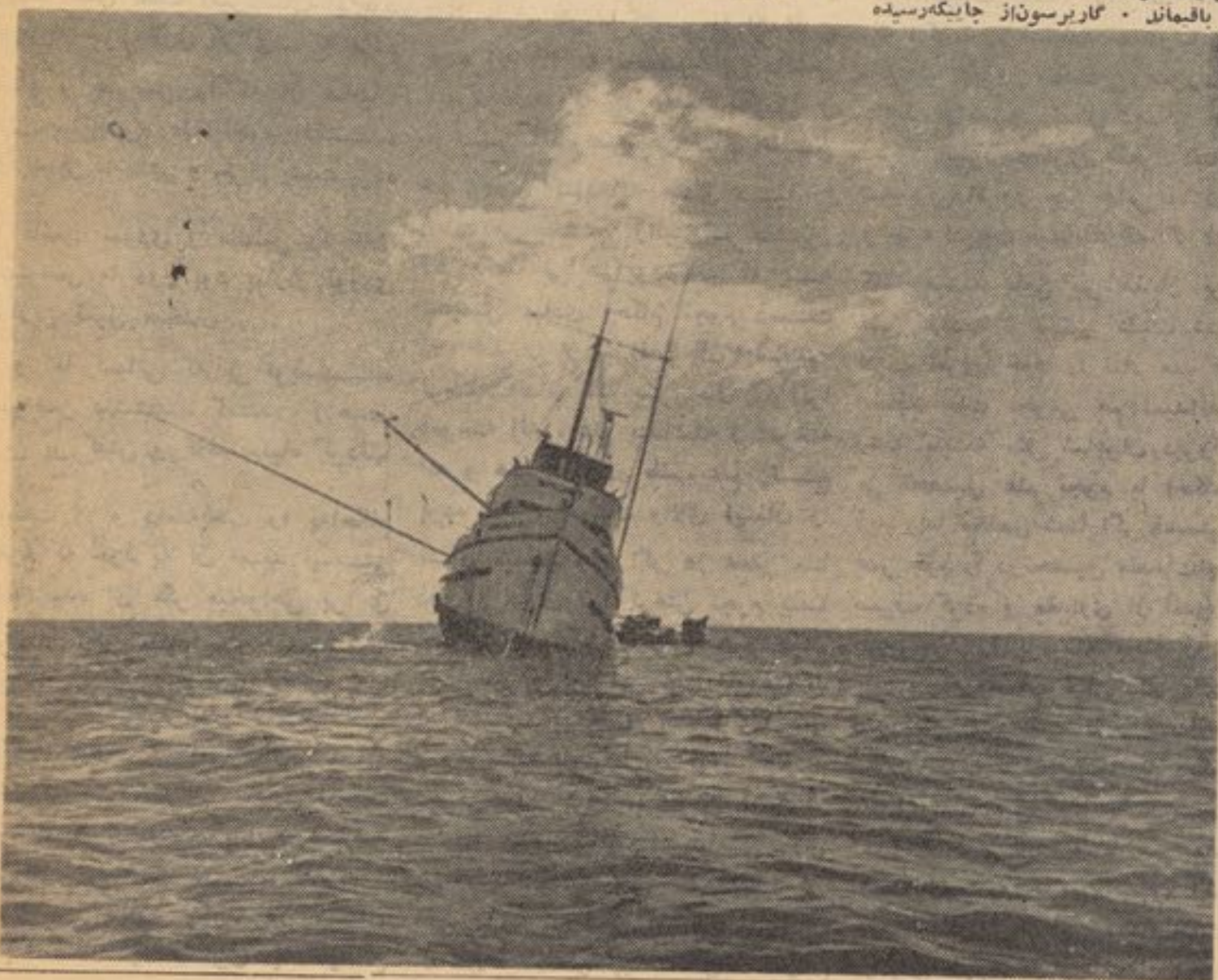
از آن به بعد فقط پیرین از آن روزن بداخل
عمارت باقی میماند همانطوریکه گریج آنرا
عمل کرد.

گریج بسوی میکروفون خم شد. دستانش
میلزید ولی چه چاره؟ موقع دست بکار شدن
فرار سیده بود. یکبار دیگر بسوی پنجره
که سیخهای آهنی داشت نگاه کرد.
نمی توانست. اکنون این را قناعت میکرد.
شیبل آنجا درعقب یکی ازین پنجره ها
چشم در راه بود. و قبل از آنکه او بداخل
پنجره بیورد، شاید سوراخ سوراخش میکرد.
همانطوریکه بر مارک سوی ون و عابله اش
کمترین ترحمی نشان نداده بود.

گفته های گریج و آنگهی خونسردی او را
بخاطر آورد و با حال خودش مورد مقایسه قرار
داد. گریج گفته های خود را انجام داده و بعد
دست به این قمار زده بود ولی اکنون وضع
غیر از آن بود گریج فعلا در داخل عمارت بود
و انتظار را او را می کشید. فکر کرد حتما با یه
کاری بکند. میکروفون را سوچ کرد و زود زود
ایشان را گفت: (پلان پنجره. معطل باشید. من
از راه بام داخل میشوم.) باز هم دستا نشی
بلرزه در آمده بود.

این پلان دوم بود. یعنی اگر مشکلی در
طریق اولی بوجود می آمد باید ازین یکی
استفاده می شد. قبل از اینکه برای تفریر دادن
فکر خود فرصتی بیابد از پنجره بیرون رفت
و به نردبان نزدیک شد و در یک لحظه چنان
احتساست کرد که در هوا پرواز میکند. از آنجا
تا زمین تقریبا ۷ متر ارتفاع داشت.
خرطومهای اظفا تیه را که ایستو و آنسو
حرکت میکرد، میدید ولی آبهاییکه با فشار
از دهانه آنها در هوا پراکنده می شد، سا حه
دید او را نمی گذاشت و سبتر شود و چیزهای
دیگری را به بیند. از آن در حام چند لحظه
قبل در پائین اثری دیده نمی شد. گفته های
لومیس را بخاطر آورد: تا وقتی در خار ج
عمارت استید هر چه کمک از دست ما ساخته
باشد، بشما انجام خواهیم داد اما بعد از داخل
شدن چاره کار خودتان را خودتان با یسد
بکنید.

نردبان از ارتفاع خود کم کرد و گاریسون
روی سقف عمارت پائین آمد. گاریسون
در حالیکه غرش خرطومهای اظفاییه اند گسی
نااحتش میکرد، پیش رفت. وقتی به حاشیه
دیگر بام رسید به پائینی ها اشاره کرد و آنگاه
خود را بعقب یک دودکش، کشیده منتظر ماند
یکی از خرطومهای بزرگ دنبال او آمده با
غریبی هراس انگیز یکی از پنجره های سقف
را انتخاب و خود را بدان گو فت، شیشه ها
در هم شکسته طوفانی خرد کننده از آب بداخل
عمارت سرازیر شد، گاریسون علی الرغم
آنکه درعقب دودکش قرار داشت، از آسیب
قطرات آب مصون نمانده سرا پا تر شده بود.
آنوقت گاریسون بهامورینی که در پائین قرار
داشتند اشاره دیگری کرد و خرطوم آب اظفاییه
همچنانکه ناگهانی آنجا پیدا شده بود، بهمان
سرعت بهسیر دیگری حرکت کرد. گاریسون
پس از آنکه تاسه شمرد یکبار خود را بداخل
پنجره. بی که با فشار آب شکسته بود، بر تاپ
کرد. روی زمین اتاق به اندازة یک و جیب
آب جمع شده بود. دومی که دران اتاق
بود، با ورود و فشار غافلگیرانه آب بز مین
خورده دست یکی از آنان با وسیله شیشه های
شکسته، بشدت مجروح شده بود و لسی
باز هم بدان اعتنائی نداشت زیرا او در دنا گهانی
آب سراسش کرده بود. همینکه پای
گاریسون بز مین رسید آن مرد سراسیمه را



نجوم و احکام نجوم

دانشی آمیخته به خرافات

ولی لازمه فهم ادبیات

چرا جویای علم نجوم کم است؟

خود ببالد کاری ابلهانه خواهد بود. با وصف این از شما که به تشویق وی اقدام فرموده اید بسی نهایت متشکر است.

و اما در جواب آنانکه اعتراض من کرده اند، باز هم با تشکر از اینکه مقالاتم را خوانده اند و به دقت خوانده اند، عرض میشود که همانطور که خود تان میفرمایید، بنده هیچ اعتقادی به احکام نجومی ندارم.

گفتگو در باره احکام نجوم و ذکر چند نکته از عقاید و نظرات اهل تنجیم برای اینست که قسمت زیادی از اوراق زرین ادبیات ما مشحون از کلمات و اصطلاحاتی است که مربوط به نجوم میباشد و اتفاقاً فهم بعضی از مصطلحات بدون توضیح و تفسیر آن اگر محال نباشد باری دشوار هست که هست این توضیحات و پر گفتن ها برای آنست که کلیدی برای گشودن دروازه ادبیات کهن و موروثی ما به دسترسی جویندگان و علاقه مندان آن گذاشته شود، نه اینکه بخواهم احکام نجوم بکسی تعلیم بدهیم.

و اما فایده دانستن اینکه فلان کوکب با فلان اختر چه وقت و چگونه در حال تثلیث یا تسدیس است و امثال این مطالب اینست که اگر يك روز شما که علاقه مند به مطالعه متون ادبی هستید، درپوران خاقانی ابیاتی ازین قبیل خواندید به تثلیث بروج ماه و انجم

به تربیع و به تسدیس لاشا به تثلیثی کجا سعد فلك راست به تربیع صلیب با د پر و یا در دیوان انوری دیدید که گفته است:

به تسدیس زحل کرده نظر با آفتاب وصلتی کردی برسم بخردان باستان
بقیه در صفحه ۶۰

این سلسله مقالات، نجوم و احکام نجوم را لازمه فهم ادبیات و انمود کرده ام در عصر حاضر با ادبیا تسی که پشتیبان مادر قرنهای گذشته و حتی پنجاه سال پیش به فرا گرفتن آن میپرداختند فرق کرده است، دیروز داستان نویسی و نمایشنامه نویسی بشکلی که امروز معمول است جزء ادبیات بشمار نمیرفت اما امروز يك رکن مهم ادبیات محسوب می شود، دیروز نقد ادبی صورت دیگری داشت و امروز شکل دیگر دارد، دیروز بطرز دیگری شعر گفته می شد ولی امروز چیز هایی را شعر و جزء ادبیات میدانند که اگر دیروز گفته میشد نامی جز هذیان بر آن نمی نهادند، بهمین سبب شاعریا ادیب امروز خود را نیاز مند فهم اصطلاحات نجومی هم نمیداند چه رسد باینکه مثل شاعران دیروز در پی تحصیل علم نجوم یا احکام پر آید و اما مخلص شما اگر قسمتی از عمر خود را در تحصیل مقدمات نجومی صرف کرده و مقداری از اندوخته های خود را بوسیله مجله ژوندون بحضور هموطنان گرامی تقدیم نموده است، در حقیقت کار تازه ای نکرده است، غذایی را که دیگران (خدا یشان پیامرزد) پخته بودند دو باره گرم کرده و بر سر میز آورده است و بهمین سبب اگر بخواهد از فتح بابی بنام مقالات در باره نجوم و احکام نجوم بر

بازهره مقارنه دارد یا چگونه باید طالع مولود را کشف کرد، چیست و چه دردی را دوا میکند؟ در پاسخ گروه اول، با عرض تشکر باید بگویم، شما اشتباه کرده اید، من کاری نکرده ام که سزاوارقدانی باشد، علم نجوم هیچوقت در پس پرده ابهام و غموض پنهان نبوده و همیشه در تمام طول تاریخ کشور ما اشخاصی بوده اند که به تحصیل این دانش میپرداختند که از حاصل کار و کوشش آنان صد ها کتاب نفیس هم اکنون کتابخانه های دنیا را زینت می بخشد و البته در میان آنان کسانی هم بوده اند که به تحصیل مبادی احکام نجوم دست زده اند و از خرافات آن سلامت نرسته اند، اما بهر حال اگر آنرا آموخته اند، علم پنداشته و آموخته اند و همین که در طلب علم رنج برده اند، همت والای ایشان را نشان میدهد ولی اگر در عصر ما ذوق و شوق فرا گرفتن نجوم یا احکام نجوم کم است یا هموطنان ما کمتر در پی این چیز ها رفته اند امریست مربوط به اقتضای عصر و زمان که از یکطرف فوائد علوم تجربی روز بروز بیشتر آشکار میشود و مردم به دانشهای علمی می آورند که راه حل مشکلات زندگی خود را در روشنی آن حل کنند و از طرف دیگر ادبیات که من در عنوان

در طی چند ماه گذشته که این سلسله مقالات در باره نجوم و احکام نجوم منتشر شد، چنانکه انتظار میرفت، از طرف خوانندگان عزیز این مجله هم تشویق شدم و هم مورد اعتراض واقع گر دیدم آنانکه به تشویق این ناچیز پرداختند و خوشبختانه اکثریت با ایشان است، لب لباب سخنان و نوشته های لطف آمیز شان این بود که (چه خوب کاری کردی- که پرده ابهام و غموضی را که از سالیان دراز بر چهره علم نجوم افکنده بودند بر داشتی و اسرار پشت پرده را فاش نمودی و مطالبی را که از دسترس ما دور بود ب بازار آوردی و ازین قبیل سخنان.

و اما کسانی که بر نویسنده اعتراض داشتند، گفتند: (هدف ازین پر گفتن و کاغذ سیاه کردنها چیست؟ تو دامنه بحث را به احکام نجوم که خود به آن معتقد نیستی کشا نیده ای مگر میخواهی برای خوانندگان احکام نجوم تعلیم بدهی؟ فایده دانستن این مطالب که به عقیده منجمان احکامی فلان ستاره سعد و فلان کوکب نحس است چیست و از اینکه بدانیم شمس باز حل چه وقت در حال تثلیث، یا قمر با عطارد چگونه در حال مقابله است یا مشتری چه موقع



در این نقشه آسمان را بصورتی که در شبهای اواخر حمل و اوایل ثور دیده میشود، می بینید

منتهی میشود و بهمین سبب این دو ستاره را «دلیلین» نام داده اند (نقشه دیده شود).

چون دب اکبر از ستارگان است که اکثر مردم آنرا می شناسند، با شناختن آن یک عده از ستارگان دیگر را هم می توان شناخت.

دب اصغر:

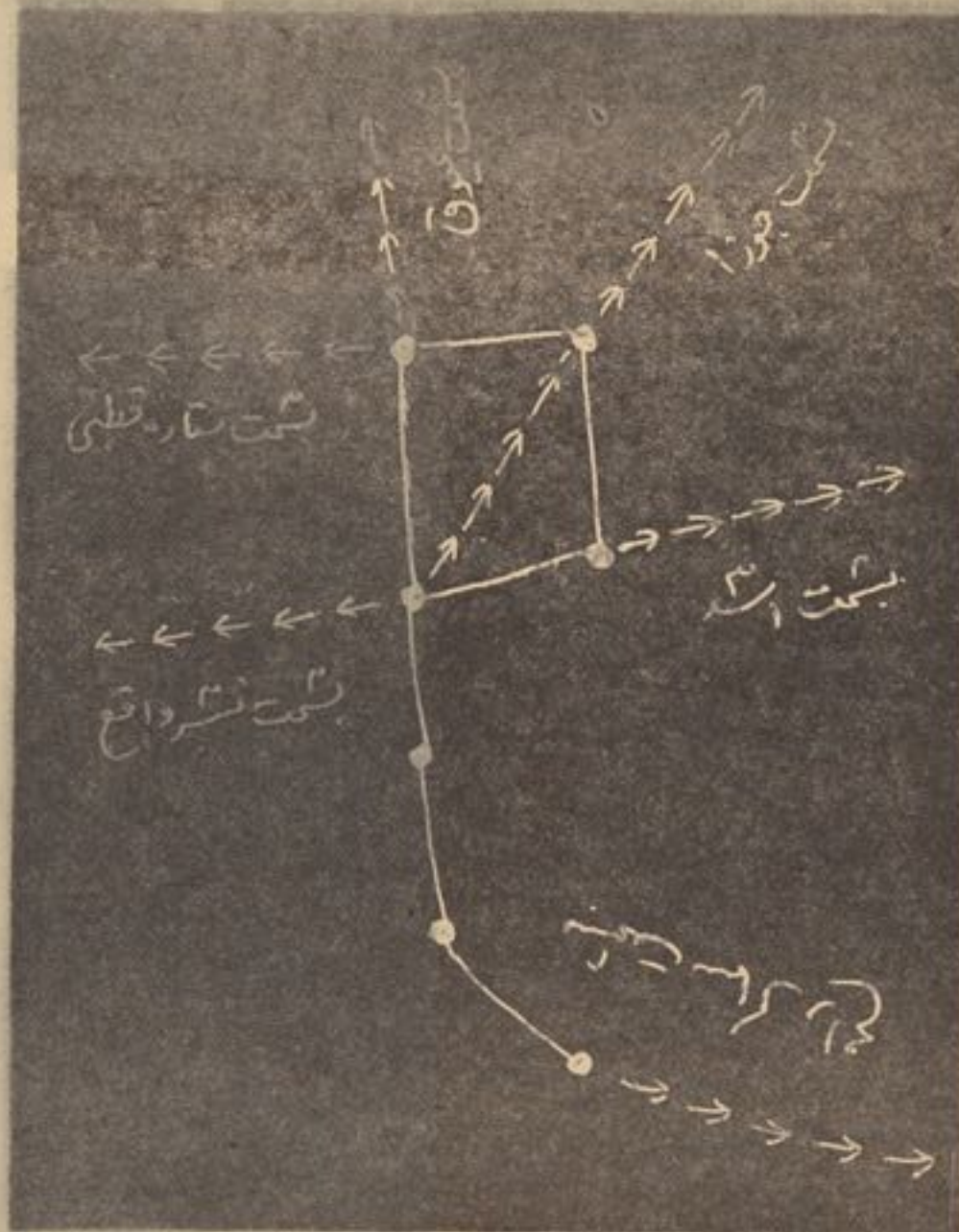
این مجموعه نیز از ستارگان دور قطبی است و از هفت ستاره که یکی از آنها از قدر دوم و یکی از قدر سوم و بقیه کم نورتر میباشند، مهمان ترتیب دب اکبر ولی در مجموعه ای کوچکتر تشکیل شده است، ستاره قطبی که در موضعی بقا صله کمتر از یک درجه از قطب شمال آسمان قرار دارد و ستاره ای از قدر دوم میباشد در انتهای این مجموعه می باشد که آن را ستاره شمال و جدی هم میگویند و با شناختن آن جهات اربعه را به آسانی می توان یافت.

دو ستاره ای که در انتهای دیگر آن واقع شده اند «فرقدان» نامیده میشوند، فرقدان و دو ستاره ای که با فرقدان چهار ضلعی دب اصغر را تشکیل داده اند با دو ستاره متصل به چهار ضلعی مزبور، بدور ستاره قطبی گردش میکنند، دب اصغر را بنات النعش صغرا و هفت پرا دران کوچک یا هفت خواهر و خرس کوچک هم می نامند.

(بقیه در صفحه ۶۰)

فرهنگ اصطلاحات نجومی که چند قسمت آن در ماه گذشته به ترتیب حروف الفبا منتشر شد، ازین شماره بدون ترتیب تقدیم میشود.

علت این تغییر روش که البته خوانندگان محترم خواهند بخشید اینست که نویسنده آن در ابتدا قصد داشت که فرهنگ مزبور را بصورت کتابی تدوین نماید که با حرف (آ) شروع و به حرف (ی) ختم شود و روی همین منظور از یادداشت های پراکنده ای که در ظرف چند سال فراهم آورده بود، بعضی اصطلاحات را که مربوط به حرف (آ) و (الف) بود مرتب کرد و به مجله سپرد ولی بعداً متوجه شد که تعداد زیادی از اصطلاحات که باید در جای معین به ترتیب الفبا آورده میشد از قلم افتاده است و آوردن آنها بعد از اصطلاحاتی که چاپ شده است با رعایت التزام حفظ ترتیب الفبائی که در آغاز کار به آن اقدام کرده بود، نظم الفبائی را بهم میزد و با هم امکان داشت که در آینده اصطلاحات دیگری از قلم بیفتد و این خود نقص بزرگی در شیوه تالیف بشمار میرفت، از آنرو تصمیم گرفت که از اصطلاحات نجومی هر چه را که ذکر آن نسبت به اصطلاحات دیگر مقدم تر بنظر میرسد، بدون رعایت نظم الفبائی نشر کند و در عین حال ترتیب الفبائی اصطلاحات را در کتابی که روی دست است با دقت بیشتر رعایت نماید که البته مستلزم وقت و فرصت زیادتری میباشد. امید است که ترتیب جدید و عبارت دیگر علم رعایت ترتیب، استفاده ای را که از اصطلاحات مزبور متصور است بهیچ وجه خدشه دار نسازد. «نویسنده»



با در نظر گرفتن هیات دب اکبر میتوان بعضی از ستارگان مشهور را در آسمان پیدا کرد

هنرمندان خارستان

موفقیت در اولین فیلم

معمولا هنرمندان سینما موفقترین نقش خود را وقتی بازی می کنند که چند فیلم را بازی کرده در امور سینمایی خوب وارد شده باشند ولی نیکو لای پور لایف بهترین نقشی را که بازی کرده در فیلم اولش بود، او درین فیلم در نقش یک جاسوس کوچک بروی پرده آمد و همین نقش شهرت فراوانی پراشید به ارمغان آورد. او در آنوقت فقط چهارده سال داشت فیلم مذکور که (طفلی ایوانوف) نام داشت توسط اندری تار کوفسکی رژی و دایرکت شده بود.

پسانتر نیکولای در فیلم های دیگری چون: (شروع کردند) (بچه و دختر) - (مادرشوهر کرده) بازی نمود، این فیلم ها همه فیلم های خوبی بودند ولی مانند فیلم های اول برای او موفقیت آمیز نبود.



همسر کشیش

سوفیا لورن هنرمند پرقد رت سینمای ایتالیا که در فیلم های ارزشی بازی کرده است علاوه از جذابیت و زیبایی وفوق العاده اش کار هنری خود را بشیوه عالی پیش می برد. اخیرا فیلم (همسر کشیش) در سینمای آریانا نمایش داده شد، درین فیلم نقش های اول فیلم بهمه سوفیا لورن و مارچلو ماسترویانی بود. سوفیا لورن درین فیلم هم مانند فیلم های سابقش با قدرت هنری و بازی بدون عیب ظاهر شده بود.

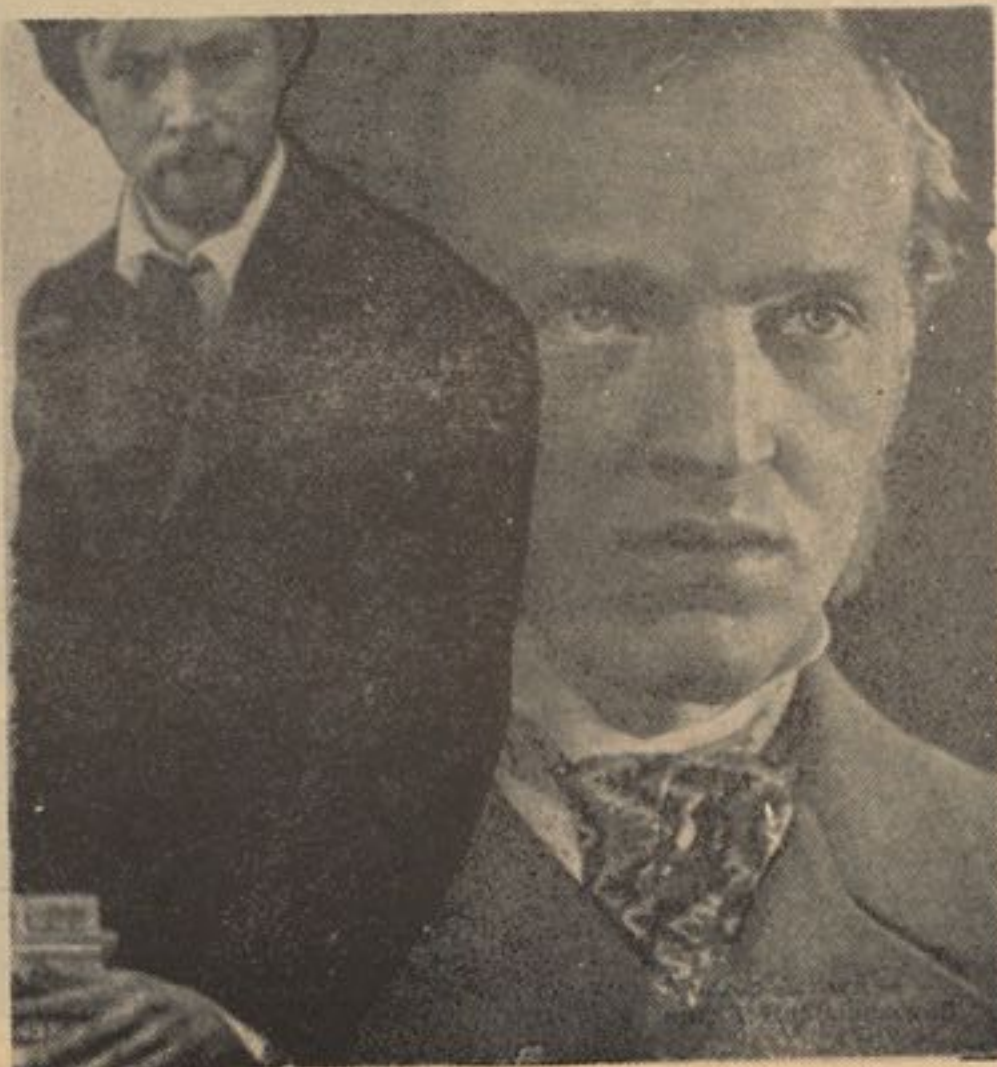


کاروا نسرای

درام کاروانسرای که توسط ستار جفانی دایرکت شده بروی ستنژ آمد، درین درام چهره های هنری زیادی حصه دارند درین مورد تبصره دیگری هم داریم.

کارپرهیز گار تمام شد

آخرین قسمت فیلم پر هیز گار که حصه زیاد آن د افغانستان فلمبرداری شده است تکمیل گردید، این فیلم ممکن است شش ماه بعد در افغانستان نمایش داده شود، درین فیلم که هما مالینی فیروز خان نقش های عمده دارند من پوری ریکاو عده دیگری از هنرمندان هندی هم سهم گرفته اند. از آن در قسمت هائی که در کنلر فلم برداری شده پیغله کبراو یک دختر ریکا وعده دیگری از افغانستان نقش دارند.



چندی قبل (لین فلم) و یک استند یوی چکو سلاو اکلی فلم رنگه از روی داستان قمار باز داستایو سکی تهیه کردند که درین فلم هم نیکو لای بازی نمود. دایرکت این فلم را هنرمند پر قدرت شوروی الکس بتالف (هیروی فلم لك لك ها پرواز میکنند) بهمه داشت.

رومان قمار باز داستایو سکی در خارج اتحاد شوروی و بخصوص در اروپا شهرت فراوانی دارد و در اکشور های دیگر هم از روی این رومان فلم هایش ساخته اند.

چنانچه نقش قهرمان فلم را یکبار ژار فلیپ هنر پیشه فقیه فرانسوی بازی کرده بود. اما این فلم در اتحاد شوروی برای اولین بار بروی پرده می آید. این نقش نیکو لای بزرگترین نقشی است که تا حال در فلم ها داشته است. الکسی بتالوف دایرکت این فلم در انتخاب نیکولای بحیث ایفا کننده نقش اول فلم اشتباه نکرده است.

بهار آمد و درخت غنچ بر آورد و بلبان مستند

ترانه ارغوان

گواه

توتا نگاه میکنی
قشنگی ترا گواه میشوم.
...
من از طرواتی که خفته روی بستر صدای تو
به صبح پاک و روشن بهار قصه گفته ام
بیاعزیز من بخند
چه خوب و دلپذیر خنده میکنی
بیانکه من به زیر حجم دردها و درد ها،
تبا میشوم

ز آفتاب قصه میکنم
نگاه تو، سپید من!
توتا نگاه میکنی
من آفتابم شوم

نگاه کن، نگاه کن برین
مرا ز من - جدا بساز
که من به خویشتن جو می رسم
ز حمله هزار غصه سیاه
به رنگ شب سیاه میشوم
سیاه میشوم.
(رفعت حسینی)

نگهی و آرزویی
عرفی بزرگ رویی
هوسی بشر مینهان
نم باده ا ز سبویی
بزم ارغوان نو شکفته دلکشا ست
شاخ ارغوان تر چو یار دلرباست
...

تن ارغوان زیبا
به بنفشه گونه دیبا
چونگار عشق پرور
جو عروس شهر رویا
در نشیب کوهها و بیشه ها و باغها
جلوه گر جودر هوای شامها چراغها
...

سحری به سر گرانی
تو که فتنه جهانی
بکنار ارغوان شو
بلیاس ارغوانی
رنگ ارغوان شو د جمیل تر تو
ارغوان تازه را ببخش رنگ تو بو
از: «آینه»

جوش گل

گل بجوش آمد و مرغان بغرزش از همه سوی
مگر به ابرسیه، خیمه نگردشت بدشت
زاله بر لاله فرومی چکد از دامن ابر
تازه کن عهد کهن باصنم باده فروش
(فروغی بسطامی)

قامت خوبان

نی اقامت آهنگم، نی سیاحتی دارم
دوشلق تماشا نیست فکرت از لب زلفش
اشک پر نمک دایم دلغراش میریزد
فکر قامت خوبان درد لست پیوسته
سوز سینه مشکل ساخت ربط ناله موزون
پای گیر هستی هانگی محیط آمد
پای ماندگی هارا ترک جستجو گفتم
فطرتم تپش سازا ست همچو سیم صفا دایم
در ادای این مضمون خوش فصاحتی دارم
(استاد صفا)

ونوس

بیکر صاف و نیمه عربانش
بود زیبا بسان چشمه نور
ایستاده کنار استخری
میدر خمید چون بلور در دور
...

کاکل قد بقدر کشیده او
مار پرورده آب را می ماند
زلف افتاده دور دور رخسار
سایه آفتاب را می ماند
...

روی شنهای نرم غلغیده
لحظه غسل آفتاب نمود
باز مانند ماهی بی تاب
شوخی کرد و قصد آب نمود
...

بود زیبا بسان چشمه نور
بیکر صاف و نیمه عربانش
تاب بار نگاه تیز نداشت
(از لطافت حجاب پستانش)
...

پیش او زانوی نیاز زدم
گفتم ای خالک پات ناچ روئس
با چنین بیکر خیال انگیز
نام پاک تو چیست گفت :
ونوس!
از: (آرین پور)

پر تو مهتاب

نگاهش را کمی بیتاب گفتم
رخس را پر تو مهتاب گفتم
غلط گفتم، سخن در خواب گفتم
لبانش را شراب ناب گفتم
دهان آن تبسم، بر سرم سوخت
...

از آن روزیکه گل در باغ چیدم
امید عاقبت از دل بریدم
همیشه در هوای او پریدم
بچشم بدبوسی کس ندیدم
چرا صیاده این مشت پر سوخت
...

بروز گریه خود را شاد کردم
فسون دیگری بنیاد کردم
بهر رنگی که او را یاد کردم
برای دیده غم ایجاد کردم
دل در پشت چشمانم ترم سوخت
...

جو یوسف از صدای دل تبیدی
چو وحشت از نگاه خود رمیدی
چرا از خانه دل پاکت میدی
ازین ماتم سرا آخر چه دیدی
که رفتی از برو، دل دوبرم سوخت
یوسف گمزان

فلس ارایش بال و پر سوخت
وداع یار چشمانم ترم سوخت
سخن از به گفتم، دفترم سوخت
نمیدانم چه آتش بر سرم سوخت
که برق زندگی خشک و ترم سوخت
...

اگر دل می تپد، سازی ندارد
شکست رنگ، پروازی ندارد
چو مژگان بسته شد، بازی ندارد
پری در شبیه، آوازی ندارد
خموشی اختیار سالارم سوخت
...

شدم اشکی و در پایش چکیدم
ز وحشت دامن حیرت دریدم
هما نروزی که چشم یار دیدم
زدنیا رشته الفت بریدم
که این برق جنون، خاکسترم سوخت
...

محبت نغمه پرداز خیال است
تپش هنگامه روز وصال است
ز خود رفتن درین معنی کمال است
به این بی طاقتی، هستی محال است
فلس در انتظار محترم سوخت
...

بهار و حافظ

دوستان وقت گل آن به که بعشرت گوشیم
سبخن پیر مغان است بجان بشویشیم
...

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم
من لاف عقل می زنم این کار می کنم
مطلب کجاست تا به محصول زهد و علم
در کار بانک بر ربط و آواز می کنم
...

بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن
بشادی رخ گل بیخ غم زدل برکن
رسید با صبا غنچه در هوا داری
ز خود برون شد و برتن درید برون
...

صغیر بلبل شوریده و نیر هزار
ببوی وصل گل آمد برون زبیت حزن
...

خوشر زعیش و صحبت باغ و بهار چیست؟
ساقی کجاست گویب انتظار چیست؟
هر وقت خوش که دست دهد مفتنم شمار
کس را فوق نیست که انجام کار چیست؟
معنی آبرزدگی و روضه ارم
جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست؟
راز درون پرده چه داند فلک؟ خموش
ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست؟

کتاب فروش دیوانه

... هان مخصوصا همان آدم
لاغر جالب بود.

... هان جالب است جالب است
همه چیز جالب است.

میگفتند این کتابفروش یکروز
دیوانه شده نیمه شب کتابهایش را
گرفته و از شهرش فرار کرده و آمده
آنجا و از همان وقت تنهای تنهاست.

یکروز من دم دکانش ایستادم با
تعجب بمن نگریست چشمانش را
بزرگ کوچک کرد و باناباوری گفت:
... تو کتاب میخوری؟

... ها.

از جایش برخاست سوی قفسه ی
کتابها رفت من سرم را پیش بردم

بادقت و کنجکاوی درون دکانش را
دیدم بسیا منظم بود همه دیوار ها

پرازقفسه ها بود و قفسه ها پراز کتابها
کتابهای بزرگ کتابهای کوچک.

زیر یکی از قفسه ها تصویری آویخته
شده بود دورادور تصویر با دقت

بریده شده بود تصویر مضحکی بود
موجودی شبیه انسان، چار زانو

نشسته بود و دستش رازوی دوزانو
گرفته بود گوشهایش بزرگ بزرگ

بود مثل دوحلقه بزرگ گردنش رایک
طرف کج کرده بود دهانش تابینخ

گوشش باز بود زبانش را برون آورده
بود مثل اینکه قهقه می خندید

چشمانش گرد گرد بود. تصویر
رنگ سبز داشت. کتابفروش تازی

در گردن آن انداخته بود و آنرا حلق
آویز کرده بود. تصویر همیشه

همانطور چارزانوزده درهوا در اهتزاز
بود. بالای قفسه تصویر دگری بود

قاب شده. تصویر مرد میانه سالی
که پیشانی بزرگ و چهره استخوانی

داشت چشمانش دور ها را میدید لب
هایش بهم چسپیده بود راست

نشسته بود مثل اینکه از سال های
سال همانطور خشک شده بود.

دورتر روی یکی از قفسه ها مجسمه
سنگی سپیدی بود تنها سر یک مرد

مرد موهای دراز پر شکن داشت
موهایش روی شانههایش افتاده بود

چشمان مجسمه ذرها را میدید لب

اینجا و آنجا میچاله های کتابهایش را
میافت در دامنش میانداخت بدکانش.

همه کتاب های میچاله شده و پاره
شده رازوی میزتوده میکرد پشت

میز مینشست موهایش را چنگ میزد
و میکشید او هو او هو میگریست.

اشک هایش از کنار چشم هایش
می غلتیدند.

از دو طرف بینی اش می لولیدند روی
میز کنار کتابهای پاره شده و میچاله

شده. به کتابها میدید و گریه آلود
میگفت:

... شمارا کشتند... شمارا کشتند

او هو او هو شمارا کشتند چشمان
اشک آلودش را با پشت دستش پاک

میکرد. از جایش برخاست پولهایش
رامی شمرد در صندوق می گذاشت

کتابهای میچاله شده و پاره شده را
در صندوق دیگر می گذاشت بعد از

پشت کتابها آئینه بزرگی رادرمی آورد
کنار چراغ می گذاشت، رو بروی

آئینه می نشست و خودش را اشکک
های می ساخت، قیافه های بخود

میکرفت دو کنار دهانش را گاهی
پس میبرد و گاهی پیش می آورد

گاهی هم سردوانگشتش رادر دو کنار
دهانش فرو میبرد دو کنج لبانش را

سوی گوشهایش میکشید دندانهایش
سپید سپید معلوم میشدند بعد سرش

را به آئینه نزدیک میکرد شقیقههایش
رادر آئینه میدید لای موهایش تار

سپید اینجا و آنجا میدرخشیدند سرش
را به آئینه نزد یکتر میکرد تارهای

سپید مویش رایکه رایکه میکند و
کنار میز می گذاشت.

آئینه رادوباره در مخفی گاهش
می گذاشت باز می گشت به توده کوچک

موهای سپید میدید توده را در کف
دستش می گذاشت و با غیض پف

میکرد و هراتار به هر گوشه ناپدید
میشد.

صبح هاباز مشتری دیروزی اش
را پیدا میکرد و می پرسید.

... آقا کتاب را خواندی؟

... هان.

... خوبش بود؟

پولش رازوی طاقچه می گذاشت که
هیچ ... اما اگر میگفت:

... نی.

کتابفروش بند دستش را می گرفت
و در بین پنجه هایش آنقدر می فشرد

تا مشتری از درد بخود بیچد و بادست
دگرش پول در آورد و روی طاقچه

بگذارد. آنوقت دستش را رها میکرد
مشتری کتاب را می گرفت و میرفت.

همه ی آنانیکه اینطور کتاب می خریدند
و در آن سه کوچه ناپدید میشدند وقتی

در آخرهای کوچه میرسیدند این سو

و آنسو میدیدند لای کتاب را باز
میکردند به کلمات چاپی و سیاه رنگ

که کنار یکدیگر چارزانوزده بودند
میدیدند کتاب رادر لای پنجه هایشان

می فشردند پاره میکردند میچاله میکردند
و با تمام توانای شان دور می انداختندش.

بعد با چشمان درون رفته یشان دو
باره پیش پاها یشانرا میدیدند،

خونسرد و آرام پیش میرفتند.

صبح هاباز آدمها از سه کوچه
نمودار میشدند از میدانسی بزرگ

می گذشتند و میرفتند پشت کار شان.
نگاهای کتابفروش دنبال مشتری

دیروزیش جمعیت را میکاوید وقتی او
را می یافت بلند صدا می کرد:

... آقا.

مشتری میاستاد کتابفروش با
انگشتش اشاره میکرد و میگفت:

... بیا.

مشتری باترس پیش میرفت
کتابفروش می پرسید:

... کتاب را خواندی؟

... هان.

... خوبش بود؟

... هان مخصوصا همان آدم

جالب بود... همان آدم لاغر ..

کتابفروش سرش را آرام آرام تکان

میداد و میگفت:

... هان، هان جالب است، جالب

است. همه چیز جالب است.

میگویند وقتی شب ها ناوقت میشد

شهر بی جمعیت میشد کتابفروش

چراغش را می گرفت هر سه کوچه ها

رایکی بعد دیگر تا آخر طی میکرد از

سه کوچه و یک میدان بود. درین
میدان دکانها بسیار بود دکان

های قصایی، نانوا، شیرینی فروشی
دو فروشی و یک کتابفروشی. صبح

ها آدمها ازین سه کوچه میبرآمدند
میدانی بزرگ راطی مینمودند و

میرفتند پشت کار شان شامها میل
همین آدمها با چشمان درون رفته شان

بالبان محکم بهم چسپیده یشان باز
میگشتند از میدانی بزرگ می گذشتند

در سه کوچه تقسیم میشدند و بعد
ناپدید میشدند همه ای این آدمها با

چشمان درون رفته یشان پیش پایشان

را میدیدند. مثل اینکه جای دگر را
دیده نمیتوانستند. لبایشان همیشه

بهم چسپیده بود، لبخند یاد نداشتند
نزدیکهای شام دم دکانها پر جمعیت

تر میشد و آدمها بسته های بزرگ
و کوچک زیر بغل میگر فتند پیش

پایشان را میدیدند و میرفتند در سه
کوچه ناپدید میشدند.

هیچکس دم دکان کتابفروشی
نمی استاد. نگاه های کتابفروش از

صبح تا شام از پشت پنجره جمعیت
آدمها را میکاوید ... از او همه حساب

میبردند مردی قوی بنیه یی بود
استخوانهای درشت درشت داشت

شانه هایش پهن بود بازو هایش
محکم محکم مینمود.

وقتی شام میشد کتابفروش ساعتش
را میدید استوار روی جایش مینشست

جمعیت را بانگاهش میکاوید به آدم
هائیکه با چشمان درون رفته یشان

پیش پایشانرا میدیدند، میدید و صدا
میزد.

... آقا.

همه ی آنانیکه از نزدیکی دکانش
می گذشتند تکان میخور دند بالا

میدیدند کتابفروش با انگشت سوی
یکی آنان اشاره میکرد و میگفت:

... بیا.

مرد نزدیک میشد کتابفروش کتابی
از قفسه ی کتابها بیرون میکرد و به

مرد میگفت:

... این کتاب را بخور.

اگر مشتری کتاب را می گرفت و

اگر مشتری کتاب را می گرفت و

اگر مشتری کتاب را می گرفت و

اگر مشتری کتاب را می گرفت و

شانه های پهن گردن کلفت لبهای سیاه رنگ نگاهم در چشمانش نشست. شناختمش. کتابفروش دیوانه بود. موهایش سیاه بود با خود گفتم حتما شب پیشتر تارهای سپید مویش را یکه یکه کنده. دور چشمانش چین های افتاده بود دو کنار لبهایش هم. پرسید:

- کتاب را خواندی؟

یادم آمد که سالها پیش منم کتاب را ناخوانده در آخر کوچه پاره و مچاله کرده بودم و با تمام قدرتم دور انداخته بودمش. یادم آمد که شاید کتابفروش مچاله ی کتابش را یک نیمه شب در آخر های آن کوچه یافته باشد. گفتم:

- نی.

سرش را خم کرد و دوباره با سرعت بلند کرد و شرمزده گفت:

- میدانم ... همه چیز را میدانم اما تو بگو: «هان خوانده ام خوبش بود.» بگو ... بگو.

من بلا تکلیف مانده بودم نمیدانستم چکار کنم. ساکت بودم مثل اینکه لبانم بهم دوخته شده بود. یکبار به شدت بند دستم را گرفت با انگشتانش بند دستم را فشرد در زیاده در بند دستم احساس کردم. خیالم آمد استخوان بند دستم شکست گفت:

- از پشت من تکرار کن.

- تکرار میکنم.

شرمزده بمن دید و گفت:

- بگو: «کتاب را خواندم».

از پشتش تکرار کردم.

- کتاب را خواندم.

- خوبش بود. جالب بود.

- خوبش بود. جالب بود.

دستم را رها کرد سرش را تکان داد و گفت:

- هان ... جالب است جالب است

بند دستم درد میکرد از کتابفروش دیوانه ترسیده بودم. باز بند دستم را در بین انگشتانش محکم گرفت و شرمزده گفت:

- بامن بیا.

دیگر چیزی نگفت. کنارش راه میرفتم. راه پیمایی دراز بود. از کوچه های ناشناسی گذشتم. آدمها از پنجره هایشان سرک میکشیدند. متعجب به من و کتابفروش میدیدند و با خودشان سرگوشی میکردند و ابلهانه به همدیگر میدیدند.

(ناتمام)

پاره و مچاله میکردند. نیمه شبها کتابفروش چراغ بدست هر سه کوچه را تا آخر پیمود کتاب های پاره شده اش را در دامنش جمع میکرد و او هو او هو میگریست.

یکروز بعد سالها منم در بین جمعیت آدمهای بی لبخند گم شده بودم پیش پایم را میدیدم و خیالم می آمد چشمانم درون رفته و چقرور است لبانم محکم بهم چسپیده بود. یکبار شنیدم کسی صدا زد:

- باش!

ایستادم نگاهم را از زمین آرام آرام بلند کردم دو پای ثابت و محکم کمر عریض که بطرف بالا عریض تر میشد.

پرسد که کتاب را خوانده ام یا ناخوانده ام ...

سالها گذشت. دیگر در موهای من هم تارهای سپید اینجا و آنجا برق میزد. اما صبح ها آدمها از سه کوچه میبرآمدند از میدانی بزرگ میگذشتند و میرفتند پشت کارشان ... چشمانشان همانطور درون رفته و چقرور بود لبهایشان روی هم چسپیده بود لبخند نمی زدند. شامها باز از میدانی میگذشتند و در سه کوچه نا پدید میشدند. و نگاههای کتابفروش هم از گاه تا بیگاه جمعیت آدمها را میکاوید نزدیک های شام آدمی را صدا میزد و او را وادار به خریدن کتابی میکرد. آدمها هم در آخر کوچه ها کتاب را

هایش محکم بهم چسپیده بود. کتابفروش کتابی را روی طاقچه گذاشت پولش را گذاشتم کتاب را گرفتم راه یکی از آن سه کوچه را گرفتم و رفتم. وقتی در آخر های کوچه رسیدم، نمیدانم چرا منم لای کتاب را باز کردم به کلمات چاپی و سیاه رنگ که کنار یکدیگر چار زانو زده بودند دیدم بعد منم کتاب را باز کردم با مچاله کردم و با تمامی قدرتم دور انداختمش. از دور به شکل نامنظم کتاب مچاله شده دیدم. راهم را گرفتم پیش پایم را دیدم و رفتم.

بعد از آن همیشه از بیراهه هارفت و آمدم میکرد از نزدیک دکان کتابفروش نمیگذشتم نمیخواستم از منم هم



پسرلی

راغی پسرلی په وطن ملک به سېزه زارشی
خای په خای گلونه غراو سمه به گلزارشی
ونی به شی تاندی را برسیره به تیغونه کړی
دکابه وی شونونه بوراگان به پری خوبونه کړی
ډیرو به تنکوونو سپرو لی وی غوټی خپلی
خوک به بی بیرسری خوک بهوسپری کونسی خپلی
لاړه به سختی شی د راحت دی امیدونه ډیر
وینی به سترگو پسرلی گنسی سره گلونه ډیر
ورگی به گنسی شی هر یوزده به کړی پیدامینی
غای په تر غای کړی هر یودورولی خشی
وبه شی باران په خوځو ورځو دغه ورځو گنسی
ډیر به رحمتو نه دپسرلی وی په ورځو گنسی
«نصره»



د پسرلی منظره

لوستی سړی اوزپری ورځی په آسمان دی
په ویا له گنسی دډلو اوبو مو چونه
دولی نه هر یو لورته شنی کیلی
یو خوا سرو سفیدی وتلی غای
مخامخ ونی د سرو زیرو گلونو
باس پری گرځی سپینی بشی په ځانگونه

ساقی جام دمیو را کړه چه مخمورشم
سپیری ورځی تیری شوی د خزان دی

«ساقی»

منت بار

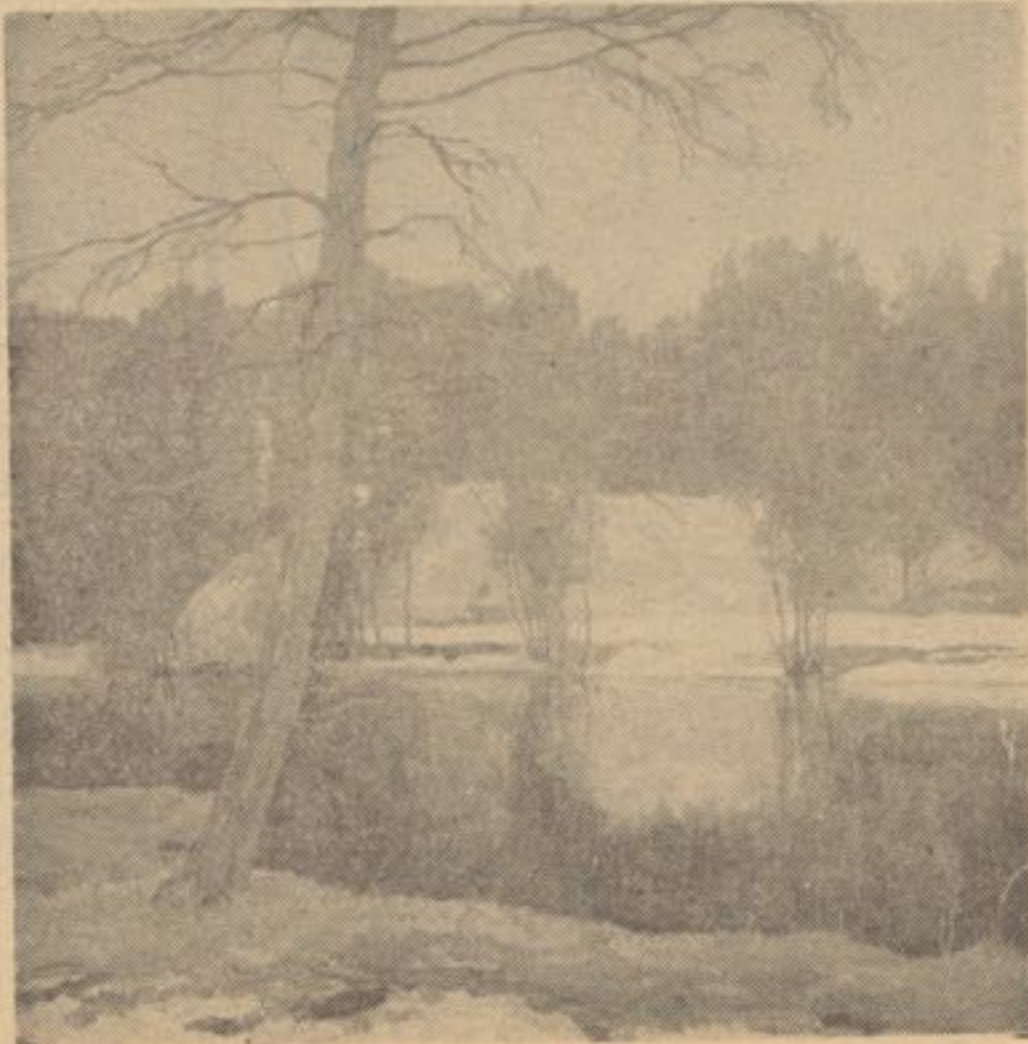
دسپین مخ د تورو څپو له رغیته
شاخ دزلفو یی پخپله خدای را ټیټ کړ
منت بار د هر سفید دهر سیاه پسم
گنسی زه د یار تر قد پوری کوتاه یم
«رحمن بابا»

چه زمانه دور سوی دولا نشته
پسپوده ځنی اید کوی بلبله
بلبل کله په وفا دومره نامیدی
پیدا مخته پس لمایه دا گلشن گنسی
وفامه غواړه دگلو په وطن گنسی
خو هجری خان هویدا کړ په دافن گنسی
«اشرف هجری»

راشه کښینه

روغ به نشم یی وصاله راشه کښینه
شه خبر زمانه حاله راشه کښینه
آخر گری ده قرار می نه شی بې له تا
دوحشت په خوی غزاله راشه کښینه
مراد د عند لیب بی و فاکله
جلوه گیر شوی پس له کاله راشه کښینه
آرام لکه بسمل په پر هار موسم
له تا نه غواړم د سما له راشه کښینه
تل په داکمند داپرو په شپلاسترگو
دخپل یاره شام وهاله راشه کښینه
چه ایام گری و سره یاد دبیمی اوس
یو ساعت زما هماله راپه کښینه
ناز کی دیار د طبیعی کړه منظومه
ای شیدا نازک خیا له راشه کښینه

«کاظم شیدا»



د بلبلو غوغا

چه بهار معض دپاره دنشاط
خای په خای و غوړاؤ سین بساط
پروسی شونډی دغنجی گل خندان شوی
د شبنم سپینی غوټی پکښی دندان شوی
سړی او شنی جامی تیاری دغنجی شوی
جلوه کړی د چمن په څه پسی شوی
چه نسیم کړی د خزان له بنده خلاصی
دشاخونو په ټالو نو شوی رقاصی
گل پرده بیرته له مخه دسبا کړه
طایفه یی دبلبلو په غوغا کړه
هسی رنگه شوه لاله له غره پیدا
لکه لعل شی له کانی هویدا
هسی پروت گل تر گس وپه لاله گنسی
لکه عین مخمور کسی په پیاله گنسی
لاله بل کړ هسی اوریو هور و تورو گنسی
چه یی وسو خپل کیکوپی په تنور گنسی
مست په میو شو د شوق هسی بلبل
چه یی سر سترگی کاته په مخ دگل

«حمید»

د بهار ترانه

دنوی ژوند نوی بهار دی
په هره خوا گلان غوړی پری
چو د بلبلو پری چغار دی
دخو شحالی نوبت غږ پری

دنوی ژوند نوی سندر ی
مزه کوی دنو بهار په کلو
د محبت خو ډی خبری
بلبل شروع کړی دسپار په کلو
داسپی او ور شی بختور ی
هرڅوک موږ شوی په دیدار دگلو
روان په خنک کښی یار دیاردی
دنوی ژوند نوی بهار دی
په دید نو لوسته می پری
په هره خوا گلان غوړی پری
دناستی وخت نه دی یارانو

د ناستی وخت نه دی یارانو
دبیداری چو ی ناری دی
یو ی ایستلی پز گرانو
د کراو کیلی ننداری دی
کله یار شوی د کو چیانو
دشایست چو پی منظری دی
دسرو او ښانو چو کتار دی
دنوی ژوند نوی بهار دی
پیا دلایلا کوی یار پری
په هره خوا گلان غوړی پری

ملکروشی چه روا نیسری
په هر کت گنسی بسرکت دی
راشی راخی چه پورته کړیو
لغښتی په دی گنسی لوی حکمت دی
په یوه غږ به را ټو لپرو
وخت ډیر والی او وحدت دی
مونږ ته وطن سترگی په لاردی
دنوی ژوند نوی بهار دی
دناز په سرو شونډو موسی پری
په هره خوا گلان غوړی پری

دپسر لی له پر کته
د دیونو ار زانی شوه
له د پسر ی مینی محبته
مینه د زړو چاودانی شوه
لیلا په پام شوه را او چته
د مینانو کا مرانی شوه
کړی یی په نوی رنگ سترگاردی
دنوی ژوند نوی بهار دی
دناز په سرو شونډو موسی پری
په هره خوا گلان غوړی پری

«حافظ»

برگزیده



آفریدنیچاک

مترجم: نیرو مند

برای دو نفر جای نیست

هری بیوتش سخت علاقمند بود. او با چنین موتری می توانست هر کجا می گشت خواسته باشد مسافرت کند. هیچکس او را از داشتن یک چنین موتری مسخره نمی ساخت جوان بدون شک حین عبور او از خیابان ها با چشم موتورش را تعقیب می کردند و دختران جوان بسوی لبخند می زدند... هری روی اشتراک شکم شده، از شیشه کوچک پار دیگر خیره به بیرون تکیه داشت پایش روی اکسیلتر فرود آمده آنرا تا زمین موتورش فشار داد و بارهنگ خود صدای غرش موتورش را در آورد.

«هری!»
اوپای خود را از روی اکسیلتر پس گرفت بشدت برگ زد. در حالیکه چشمهایش را به دیوار گاراژ دوخته بود، صدای پسند اندرش را شنید:
«از موتورش فرود آی!»

ستیو، پدر اندر هری دروازه او تورا بشدت باز کرد. صورتش از غرط خشم سرخ می زد. هری از موتورش بیرون خسرید و در حالیکه چشمهایش را به زمین دوخته بود، آرزو می نمود کاش بی اندازه از آن محل دور می بود تا فحش و تاسازی پدر اندر را نمی شنید و کلمات خسرند کننده او به گوشش نمی رسید...

«چقدر بنو گفته ام که موتورش را آرام بگذاری؟ همین دیروز تو بمن قول دادی که حرفهای مرا به گوش هوش بشنوی!»

هری با اشاره سر حرفهای او را تایید نمود. پدر اندرش حق داشت او وعده کرده بود دیگر با موتورش بازی نکند. اما به نحوی او وعده های خود را به دست فراموشی سپرد و او همیشه این کار را تکرار می نمود. او قصد نداشت سیتیو را خشمگین بسازد و ما درش را آندوهگین ببیند. هری از همه بیشتر آرزو مند خوشبختی همگانی بود.

پدر اندر او از دیوالبش دروازه او تورا بشدت زده محکم بست و اظهار داشت:

«تو وعده های ما من باید بدانم که کدکله بدج تو هیچ مغزی وجود ندارد. سپس هری را بشدت از دروازه گاراژ به داخل عمارت رانده به حرفش ادامه داد: «برو به درون، ما هر دو امروز باید بصورت قطعی تکلیف مان را روشن بسازیم.»

هری به روی خورده، تقریباً در غلغله او سعی نمود از کتاره زینه محکم گیرد، و امیدوار بود پدر اندرش متوجه نشود زیرا اگر می دید بطور قطع باز هم پراوی غریبه هری و لویک مرد بود باز هم... اگر سیتیو بر سر قبر می آمد همه کارها خراب می شد!

هری مجدداً صدای پدر اندرش را شنید: «برو. بیشتر!» هری تمام قوانین را جمع کرد تاروی پاها بیایستد. از نداشت آواز التماس برخاست: خواهش می کنم بگذار سر پایم بیایستم و به زمین نغلم... در مطبخ مادرش

به طرف او برگشته بصورتش پوز خند زد. برای یک لحظه هری پدر اندرش را فراموش کرده در کنار مادر احساس گرمی و حرارت نمود. سیتیو دروازه را بسته خودش را پهلوی هری رساند. پسر جوان دفعه ها احساس تنهایی و بیرونی نمود.
ستیو اظهار داشت: «گراس ما با هم حرف هایی داریم که بزنیم.»
تیسیم از چهره مادر هری نا پدید شد. او بصورت پسرش دیده، سپس متوجه سیتیو شد و آنگاه به چهره پسرش دو باره نظر انداخت. پسر جوان دست خود را دراز کرده می خواست او را لمس کند. اما مادر متوجه او نشد و هری نفس را در سینه قید کرده آرام ایستاده ماند.

هری صدای پدر اندرش را شنید که گفت:
«گراس، او باز هم بموتورش سوار شده بود.»

هری هنوز می دید که نگاه های مادر به صورتش چسبیده بود.
ستیو با لحن استیوا آمیزی بحرث داد: «حال موفق شده ام موقتاً با تو عروسی کرده، اظهار آمادگی نمودم در مورد نگهداشت فرزند سابق تو سعی خود را بکنم اکنون سه ماه شده که کوشش برای قبول مسولت او می کنم اما تمام تلاش من بیسوده ماند و من نمیتوانم زیر یک سقف با این پسر احق به زندگی ادا می دهم.»

رنگ صورت زن پرواز کرد و با لحن مرتعی گفت: «چگونه میتوانی اینقدر بیرحم باشی سیتیو داد زد. تو همان کسی هستی که باید بی رحم و بی عاطفه اش خواند. هری باید بالاخره در یک گورستان در یک آسیاب کهنه سپرده شود هر کجا که دلش می خواهد برود. هری سوزشی در معده اش احساس نمود و دردی شدیدی در آن پیچید. او میخواست دستهای او در جیب پتلون فرو کند اما قدرت اینکار را در خود ندید.

مادرش در چنان وضعی قرار گرفته بود که هر لحظه گمان می رفت به گریستن ششروع خواهد کرد. رو به پسرش کرد گفت: هری اتاق خود برو منم به تئال می آیم. هر بی میخواست از مادرش اطاعت کند اما پدر اندر از بازویش گرفته گفت: «و به بگذارش که همین جا بمالدیر یازود بایدهم چیز را بداند.»

گراس پاسخ داد: «اما من نمی خواهم این موضوع در حضور او حرف زده شود.»
تو خوب می فهمی که او از اینگونه موضوعات تاجیه حلی متاثر میشود.»

«و من؟ چه فکر میکنی که این پسر احق تاجیه اندازد اعصاب مرا خراب میکند؟»
«استیو!»

«و گراس! حقیقت را در صورت او بخوان. هری تنه و توشه یک پسر ۱۹ ساله را دارد اما مغزش به اندازه مغز یک کودک ۵ ساله

میباشد. به یک کودک راستی انکشاف فکر ده میباند. شایسته بود سالها پیش او را به یک پرورنگا می سپردی.»

هری دید که چگونه اشک رخساره های مادرش را نمناک ساخت. فر و چکیدن دافسه اشک را در چشمهای مادرش دید و به نحوی خودش را مسؤول فرو چکیدن آن اشکها دانست مخصوصاً بکلی فراموش کرده بود که در گراباره دست به موتورش استیو نزده.

«استیو! خواهش میکنم بگذار یک مرتبه دیگر با او حرف بزنم! فکر می کنم که میتوانم همه مسائل را به او روشن سازم و او را بفهمانم که... من بعد از این کاملاً مراقبت خواهم کرد تا او در آینده به هیچوجه بموتورش نزديك نشود.»
گراس اشکهایش را پاک کرده به سخنش ادامه داد: «در آینده همیشه دروازه گاراژ را قفل میکنم تا او نتواند به موتورش دست بزند.»
ستیو سرش را بعنوان رد تقاضای گراس جنبانید. اما مادر هری دنبال تقاضای خود را رها نکرد: «و یک نوبت دیگر بمن فرصت بده! تو میفهمی که من راضی نمی شدم او را به کدام پنجم خانه یا پسر و ر شکا»
بفرستی.»

داین مطلب را هفته پیش هم بمن گفتی! و من مهلت دادم ولی بی فایده بود... هیچ موردی ندارد که برای پارکاتی به او فرصت داده شود. گراس او باید از این خانه بیرون برود.»

«خواهش می کنم، التماس می کنم. او در این خانه به کسی آزاد نمی رساند. او صرف به داخل موتورش تو رفته، پشت اشتراک تک می نشیند و ادای یک رائد مسابقات مو تر را می رانمیل میکند.»

صورت استیو دوباره سرخ شده داد زد: «موتورش مال منست! و خوش ندارم او به موتورش دست بزنم.»

«خیلی خوب. من مراقب هری می باشم و تمام مسائل را به او روشن می سازم و به تو هم وعده میدهم که...»
هری به سرعت اظهار کرد: «من آنرا وعده میدهم.»

چنان می نمود که پدر اندر به حرفهای او باور نداشت و به همین نسبت هری حرفهای پدر را تکرار کرد: استیو من بتو قول میدهم که دیگر بار بموتورش نزدیک نشوم.
شرافتمندانه تمهید می دهم که به هیچوجه موضوع را فراموش نکنم.»

اوموقع بود آثار رضایت خاطر را در سیمای استیو بخواند و از همین سبب باترس گراس منتظر انعکاس استیو شد. لا اقل میخواست او تبسمی کند. برای یک لحظه در محیط مطبخ سکوتی برقرار شد. هری نفس را در سینه قید کرده منتظر جواب شد. سرانجام استیو گفت: اوکی، اما در صورت تکرار موضوع تصمیم من جدی خواهد بود.
فهمیدی که چه گفتم؟»

سپس رویش را به طرف گراس برگرداند. گفت: «اگر این ناقص الخلقه... اگر هری یک مرتبه دیگر بموتورش نزدیک شود، همان لحظه گمش میکنم یا اینکه من از این خانه خواهم رفت!»

در ختم سخن بر گشته از مطبخ خارج شد.

مادر هری باترس ولرز به پسرش نزدیک آمده پرسید: «حرفهای او را شنیدی؟ استیو

بسیار خشمگین بود. تو حق نداری دیگر باره به موتورش دست بزنی.»
هری سرش را شورداد و حرفهای مادرش را فهمیده بود او نمی خواست که استیو را عصبی بسازد و مادرش آندوهگین شود...
هری سه روز به وعده وفا کرد. مادر هر روز و هر ساعت پیش از خروج از منزل به او یاد آوری میکرد و همیشه گاراژ را از روی احتیاط قفل می نمود.

روز سه شنبه بود و پسرناشتایش را تمام نمود. بود که مادر هری تلیفون کرد. او از اتاق بیرون رفته، مقابل دروازه گاراژ ایستاده در داخل گاراژ صدای گردش موتورش را شنید و سپس صدای استیو را شنید که با سامان و ابزار کار می کرد...

اما دروازه گاراژ که هنگام باز شدن با لا می رفت مثل روز های سابق قفل نبود و در حصه زمین کانکریتی در حدود یک پلست باز بود. یک پتلون کلوله شده در گوشه راست زیر دروازه آمده مانع فرود آمدن کامسل آن میشد در حالیکه استیو بالای ماشین موتورش کار میکرد و ماشین موتورش را همچنان زچالان نگاه داشته بود.

هری به پتلون کلوله شده در گوشه راست چوکات دروازه خیره شد. سپس خودش را خم نموده، دستش را در از کرد و به دستگیره دروازه چسبید. به یک قوت آنرا کمی بالاتر برد و آنگاه بانوک بوت پتلون کلوله کرده گی را از زیر دروازه دور کرده به داخل گاراژ انداخت و سپس دروازه را رها کرد که به آرامی و بی صدا فرود آید. ماشین موتورش هنوز هم چالان بود و گردش می کرد.

هری به منزل برگشت و باخبر پسر کردگی خود بیازی مشغول شد. وقتی مادرش هنگام نان چاشت صدا کرد، استیو از خانه جواب نداد.

ماشین موتورش هنوز هم در گاراژ چالان بود و هری گفت: استیو در گاراژ کار میکند. او را صدا بزنم! اما تو گفتی که بموتورش نباید نزدیک بشوم.»

مادر هری به موهای پسرش کشید و به نرمی گفت: «خوبست من خودم رفتن صدایش می کنم. او از زینه ها فرود آمده از عمارات خارج شد و هری نیز از دیوالبش فرود آمد. مادرش دروازه گاراژ را باز کرد فضای گاراژ را باز کرد فضای گاراژ مملو از مسوای و سنگین در عین حال خشک و تند بود و با باز شدن دروازه این هوای کثیف گراس صدازد.»
ستیو نان آماده است.

هیچ صدایی نشنید و کو چکترین آوازی نیامد. تنها گردش موتور ادامه داشت. هری دید که استیو چگونه به روی ماشین موتورش خیم شده اما کار نمی کند. دست راستش پایین افتیده و یک پیچکشی به روی زمین به نظرش خورد.

مادر هری فریاد زد: استیو! او آنگاه ندیده به پشت موتورش خودش را به استیو رساند و از شانه استیو گرفت بسوی خود کشید. استیو بی حرکت به یک پهلوی غلغله و هری درین لحظه توانست صورت او را ببیند. مثل گل لاله سرخ شده بود. چنان سرخی که هری هرگز در گذشته به خاطر نداشت.

هری صدای مادرش را شنید که چکونه در گاراژ ته و بالا می دوید تا اینکه ماشین را خاموش کرد. سپس متوجه پتلون کلوله شده گی در نزدیکی دروازه گاراژ شد. پتلون را از روی زمین برداشت. چشمهایش پر از اشک شده بود. هری گفت: (شرافتمندانه) می گویم که من در گاراژ نیسوده ام. دروازه گاراژ باز بود و من آنرا فرود آورده محکم کردم تا استیو با زهم بالای من قبر نشود و مرا از منزل بیرون نکند. به استیو بگو که من هرگز کلمات و حرفهای او را فراموش نکرده ام. و به او بگو من صرف از حرفهای او اطاعت میکنم.

اشکهای بیشتری به گونه های مادرش دوید و صدای مادر وقتی حرف زد، در ز پیسدا کرده بود.

«هری استیو دیگر بالای تو قبر نخواهند شد. او از اینجا رفته است. برای همیشه...»



گدازگاه تبسمه

شادی شیطان



درباغ وحش بچه شادی شیطان که میگفتند از سرزمین افریقا آورده شده باشوخی هایش چنان شهرت بهم زد که اطفال همه به دیدنش میرفتند و راستی هم این بچه شادی دیدنی بود او در حالیکه پیش از شش ماه نداشت کارهایش بیک میمون آتوبه شده چهار ساله میماند.

محوطه باغ وحش خیلی وسیع بود، بطوریکه آدم نمیدانست از کجا شروع کند تا حیوانات مختلف را که از مناطق مختلف درینجا آورده بودند ببیند. نزدیک هر قفسی یکی دو نفر دیده میشد ولی در نزدیکی یکی از قفسه ها جمعیتی بزرگی به تماشا ایستاده بودند.

این صحنه واقعا دیدنی بود.

بچه شادی کوچک و سیاه رنگی با چشمان گرد و برآمده اش در حالیکه یک بوتل شیر را در دهان داشت بالای چوبی نشسته و جمعیت را زیر نظر داشت. تماشاگران بعضا عکس های از این حیوان می گرفتند و او همچنان شیرش را تکه میکشید. اطفال آزارش میدادند و با سخنان شان میخواستند اعصاب شادی بچه را خراب کنند. بعضی از بچه ها چیزهای خوردنی را که با خود آورده بودند برای او می انداختند و لسی شادی مثل اینکه به هیچ چیز توجهی

نداشت و همانطور بوتل را می مکید. یکبار جمعیت پس زده شد و یکنفر در حالیکه کمره و چراغی در دست داشت نزدیک قفس آمده همه جمعیت متوجه این عکاس تازه وارد شدند و با عجله کمره اش را مقابل چشمانش قرارداد و کمی پیش و پس رفت و کمره را فوکس نمود.

همینکه میخواست (شتر) بزند شادی شیطان جستی زد و بالای چوب دیگری قرار گرفت و پشتش را بطرف جمعیت کرد بعد رخش را اینطرف کرد و با آواز بلند، چیغ چیغ خندید و دوباره شروع به مکیدن بوتل کرد. عکاس انتظار کشید و یکنفر دیگر که با او همراه بود و معلوم میشد متصدی باغ وحش است کوشید تا

شادی را وادار سازد مقابل کمره عکاس قرار گیرد ولی شادی بچه رویش را گشتانده و لچ کرده بود برای کله ای انداختن و بعد مقداری نخود، لیکن شادی سیاه رنگ به این چیز هادلخوش نمی کرد. بعد هاهم شیرش را تمام کرد و از بالای چوب پایان شد و بوتل را زمین گذاشته با عجله در جای اولش جست زد. یگان مرتبه هم برای مدت کوتاهی رویش را طرف جمعیت می کرد و با دست چپش پشت سرش را میخارید و بتندی جایش را عوض می کرد.

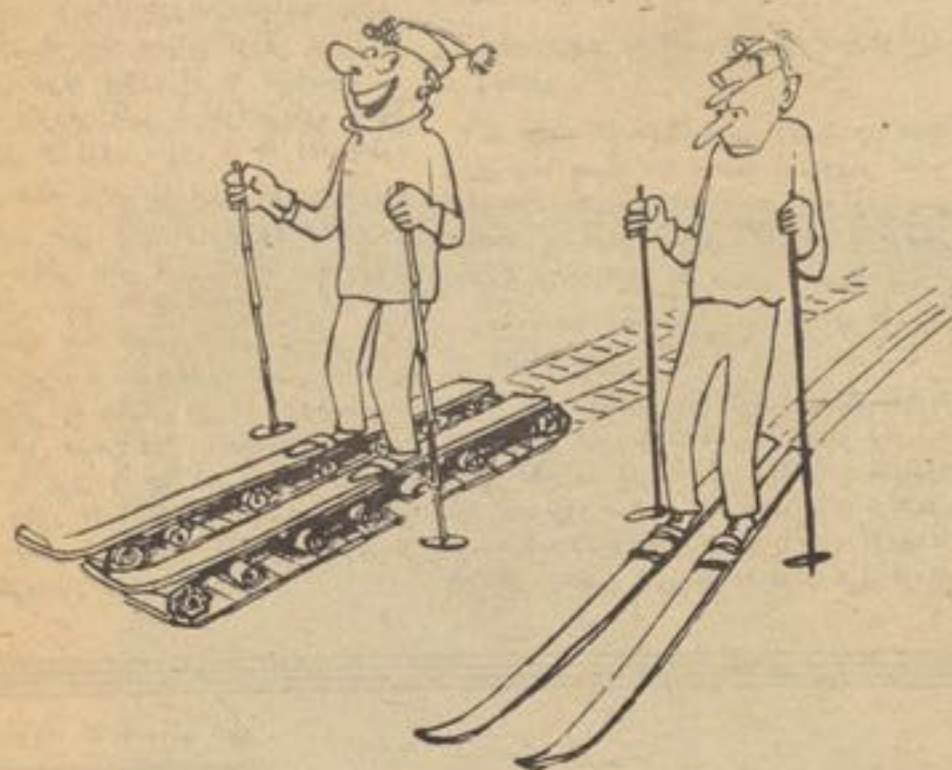
بالاخره متصدی باغ وحش از آن طرف قفسه از جاییکه برای میمون غذای آوردند و جایش را پاک میکردند. نمایان شد دروازه را باز کرد و داخل قفسه شد و کاری کرد که شادی مقابل کمره قرار گیرد شادی هم اطاعت کرد و بالای چوب نشست و در مقابل کمره رست گرفت عکاس خودش را آماده ساخت ولی تادکمه رافشاردهد شادی خودش را در بغل متصدی افکند

و دست هایش را بدور کمر او بست و به عقب نگرست ازنگاه هایش شیطننت مبارید. دوباره او را بطور فرمایشی بالای چوب بی نشانند. اینبار بطور نیمرخ نشسته بود. و بطرف متصدی نگاه می کرد اونیز میخواست بچه میمون را مشغول نگاهدارد تا عکاس عکسی بردارد. شادی که بی قرار بود و متصدی کله ای را به او نشان داد تا او همچنان در جایش بنشیند. لیکن اینبار نیز شادی بایک خیز کله را از دست متصدی قاپید و درجایی دیگری قرار گرفت. عکاس تکانی بخود داد و در بین جمعیت بحرکت پرداخت و فاصله های معینی را دور زد تا از حیوان شیطان عکس بگیرد. ولی شادی برتحرك تر شد در لحظات کوتاهی ازجایی به جای دیگر بالا و پائین میرفت. بالاخره متصدی پس از تلاشی زیاد خسته شد و شادی را در بغل گرفت و از عکاس خواست تا همانطور از بچه شادی عکس بگیرد





بدون شرح



بدون شرح

از: امیر (فروغ) محصل انجیری
مربع ساین جمع کوساین مساوی بیک
نامه شاعر، سا نیتیت به معشوقه اش

سلام از من که هستم بنده شاعر
به کار سیانس باشم نیز ما هر
بتوای خوب خو بان یار دلخواه
بگردان (سا یں) قلبت بامن همراه
نمی دانی چه سازم من زاین (ساین)
ز قلب خود بگیرم بنده (کوسا یں)
مربع ساین قلبت بمن بسازم
کنم شادی، به عقل خود بناسازم
سپس اکوساین قلب من شود هم
مربع، زین جهت بیجا مغور غم
وبعدش می کنم من جمع، این دو
اگر دانی جوابش را بمن آگو
همی دانم که کوئی شادو خندان
جواب این معما است آسان
بگردد (یک) جواب این معما
تمودی شاد قلبم یار دانا
بگویم آری ای دلبر چنین است
که کار عاشقی را رسم این است
همی خواهم به معنی یک بگردیم
چه فرقی گرفتن خود، دو بینیم
نداری اگر قناعت بر جو ابرم
مکن اخم و مکن بیجا عذا برم
بسوی (المثلث) تند بشتاب
زانجا خود جواب خویش دریاب
صفحه ۳۷

وعکاس نیز که معلوم میشد سخت
عصبانی است و از اینکه نتوانسته
مطابق میلش عکس بر دارد ناراضی.
دوسه مرتبه عکسهای کامل و نیم رخ
از حیوان گرفت و از آنجا دور شد.
متصدی باغ وحش میگفت این
حیوان در مقابل همه کمره ها قرار
می گیرد ولی از کمره های بزرگ
عکاس بدش می آید. شاید هم
از شهرت بدش می آید. چون اگر
عکس بگیرد.



داکتر: فعلا داکتر صاحب تشریف ندارند.



بدون شرح

دکونو کلونو را عیسی د «لامرور» اود (ریونزو ود) دوه کورنی چه داسکالند پخوانی سرویستلی او معلومی کورنی وی سره په چکره اخته اویو دېل دویو خلکوته تیریږي ددی دېمنی په اتر دلامرور کورنی له خوا د «ریونزو ود» دکورنی دیو نفر نه پرته چه «سرادگارو» نومیده او یو عیاش ، پی پروا او چکره مار زلمی و نوره پوله کورنی وژلی سوی وو اودهغوی شته منی نسی په زور اخیستی وه تر دی چه دمایي یوه برخه نسی هم په کتبه وانه بدله کړی وه خو سره ددی هم «سرادگارو» دخپل پرماری خاری شجاعت اودخپلی نوری دزور له امله دخپلی کورنی ددېمنانو په مقابل کی سرته پیاوړه او نه تسلیمیده «لامرور» دکورنی مشر د «لردانریکو» په نوم پرتو زړی او زړور سړی و چه دده په زړه کی له دی څخه پرته بله آرزو نه وه چه خویوه ورځ وکړی شی چن «ریونزوود» دکورنی وروستی پواخی پاتی غړی هم له مینځه یوسی نوبه همدی سبب به همیشه دخپلی کورنی د دووتلو سره چه یونی «ریمونود» او بلنی «نرمانو» نومیده د «سرادگارو» دمایي خواله په یوه کونج کی په خاځکی وو چه غوڅخت پیدا کړی او خپل دېمن وژنی «ریمونودیو سپین زړه پېښی د پری و چه دپرو کلو راهیسی دانیکو دخور (لوسیا) دو ژونکی و ولسی «نرمانو» لکه دخپل بادر غوندي خونړی او نابالک چکره مار زلمی و .

- داڅه دخندا خبره وه ؟
- ستاسو داطلاعی خوبونه دلوسیا لپاره یوبی خایه خیال دی- لوسیا بهداخبره ونه منی ځکه چه دهغی زړه بل چا وړی دی .
په دی خبره نی باور نه رانلو نو ځکه حیران شول اودسپین زړه خاوند وروژونکی په ډېر وویل :
- دانېمت دروغ دی- ځکه چه لوسیا ما لریا کړی ده او د هغی ټول پټ رازونه رانه معلوم دی .
لیکن نرمانو په افسوس سره سروخوخواه او وی ویل :
- عجیبه کیسه ده- داسی کیسه چه هیچا تردی چهما پخپله هم نه منله او باورمی نه شو کولی لاکن دایو حقیقت دی چه زمونږ یو کماندار په خپلو سترگو لیدلی او ماته نسی داکسه بیان کړی ده .
- ده دغه وخت خپل اس ودراره اوکیسه نی دارنگه شروع کړه :
- خو میاشتی پخوا لوسیا دخپلی مورپه قبر باندي دکلونو دکیپی دایښودلو لپاره له مایي څخه را ووتله لکه چه دیکشینی سپاروو اود «ریونزوود» هوا لکه دجنت پاکه اوتازه وه لوسیا ښه ډیره دژونو لاندی په چمنو لارووهله خوگیپی وحشی کلونه نی را غونډ کړل اوهغه

- هغه بدکاره زلمی څوک و ؟
- دویلو خبره همدازه چه څرنگه چه می خبر اخیستی دی اوپری یقین هم لرم نو هغه زلمی زمونږ دکورنی دېمن سرادگارودی .
- داکسه دی راته پخوا ولې نه کوله .
- څرنگه چه زه تردوه دری ورځی مخکی پوری تردی خبرنه وم .
- دواړه زما انتقام اخستلو ته منتظر ووسی؟ سپوږمی دانریکو دکورنی په هدیره باندي چه به شتو کبلو ،رتگارتنگ کلونو پتیه وسپینی طلالی پلوشی شتدلی او هم نی غوښتل چه دریونزوود دخنگل دگنو ونو دڅرانگو څخه چه په پانو پتیوی تیره شی او دهغی ورکی اوتباری لاری رڼا کړی ، دخنگل په یوه آرامه لارکی لوسیا دخپلی مزدوری «ایزا» سره د هدیری په لور دخپل مین دیا لید و لپاره وړاندی روانه وه .
دتل لیدو دوعدی ایڅودو په ځای کی سرادگارو د لوسیا په انتظارکی ولاړوو کله چه نی خپله ټیکلی محبوبا په غبرگینی ونیوله او په سر اومخ نی پری دټیکلولو شبیه تیره کړه نووی ویل :
- زما نازولی محبوبی ! یو غمگین خبر درکوم هغه راجه زه دیوی وظیفی دسرتیره رسولو

لیکونه چه ددوو مینانو تر مینځه تله رتله بیرته نی کړل اود هغی په راز خبر شونږهغه وخت نی ددی لپاره چه لوسیا دتل لپاره دسرا لپاره له مینې نه خلاصه کړی او هم نی دلرد- ارتورو سره په وانه کیدو راضی کړی، نو سرادگارو له خوانی دهغه په لاس لیک یو لیک ولیکه چه په هغه کی نی لیکلی و سره دی ښارکی زما پاتی کیدل حتی شول او د پاریس ټیکلو زما زړه یووو . ماوس دخپلی نوی ملگری سره خپل خوند ور ژوند شروع کړی او نوره ستا دلیدو آرزو لرم نو تاته داوایم چه نور ما هیرکړه ، اوڅوک چه دی خوښ وی دهغه سره وانه وکړه .
دی لیک دبدبختی جلی په گوگل اور بل کړی اود ډیری ناقاری اوغم نه ناروغه شوه په ورځو او شپونی په خپلی ناکامی مینې اوبسکی توی کړی او خپل وعده خلاف محبوب نی پروبللو بله ورځ انریکو دهغی دکت سرتو ودرید اوپه پستو او غولونکو خبر ونی داسی شروع وکړه :
- مادراز له تا څخه پټ کړی و لیکن اوس نی درته وایم - دښار مشر دیوی گناه په وجه ماته په قبر دی او دادی زمونږ تپاه کیدونکی دی ، فقط ستا فداکاری چه دلرد ارتورو سره وانه وکړی کولی شی چه مونږ ددی لوی

داویرا له انسانو څخه
د والتر اسکاټ لیکنه
دسیلاب ژباړه:

دلامر دمور ناوی

بله ورځ کله چه دریونزوود په سیمه کی دوی دخنگله په مینځ کی په قلم وصلو او سیاحت روان و دمړی په ترڅ کی خبره دلوسیا اود هغی دزاتلونکی ژوندانه پلوته واوښته او دریمونود ددی پوښتی په خواب کی وی ویل: اوس چه ستا گرانی خور دژوندانه په دوه ویشتم کال کی پښه ایښی ده آیا دهغی د راتلونکی ژوند لپاره دی څه تصمیم نیولی دی ؟

سماله تاڅخه هېڅ خبره نده پته کړی:-
ته خو پوهیږی چه له څه مودی را عیسی پور او ناداری ما کړی - او ددی نه پرته زمونږ کورنی دمودو راهیسی دېمنی هم لری نودا ددی باعث کیري چه له یوی لرونمندی کورنی سره خپلوی وکړو - دلوسیا د دیمپه توب لپاره به هیڅوک له «لرد ارتورو» څخه مناسب نهوی چه تاسو ټول هغه ښه پیژنی چه هغه هم دنی نجیبي کورنی څخه دی هم لرونمندی اوهم په خلکو کی دقدرت اومت خاوند .

کله چه په دی بریالی شم چه دهغه فکر لوسیا او خائنه راوگر زوم نوبه هماغه ورځ به دواړه یو شاندار جشن ونیول شی .

په دی جواب باندي نرمانو خندا وکړه داسی خندا چه یو لړ سپکاوی او کنایه په کی نفیشتی وه ، لرد انریکو چه دخپل ځوان ملگری داسی کنایه آمیزه خندا ورته معلومه وه نو په فبرجن آوازنی تردی پوښته وکړه :

نولی دمور په قبر باندي کیښودل او له یوساعت څخه زیات وخت هلته گیناسته او پخوانی ورځی نی یادی کړی خو کله چه نی غوښتل چه پاخیری یوځل یوه لیونسی او غوړندی شگولی غوا نی پری را منډه کړه طبقا جلی وار خطا شوه او چیغه نی وکړه او په ډیره وار خطائی سره نی منډه وکړه خولاڅو قدغه نموه تللی چه یو زړور زلمی دنووشاته رانېکاره شو غوا نی له هغه ځا په وشاړه او جلی نی تردی خلاصه کړه خودهغه دایمرسته بی فایدی نموه .
لردانریکو او ریمونودو په حیرانتیا ورته کتل او پاتی کیسی ته نی غوړونه نیولی و-
نرماندو چه داستیزا نه ډکه موسکاتی په شونډو خبرو وه خبره اوږده کړه .

څرنگه چه زیاتره جنگی همدا رویه لری لوسیا هم دهغه زړور ځوان چه له دی سره نی مرسته کړی وه تر تاثیر لاندی راغله اودهغه سره دیا لیدلو بلنه نی دپلی ورځی لپاره په همدی ځای کی ومنله ، دایتی لیدنی کستی دومره تکرار شوی چه په پای کی لوسیا په هغه نا پیژندلی ځوان باندي مینه شوه ، خو کله چه دغه ځوان خان پسرله ډیری غوښتی اوآرزو څخه لوسیا ته ور پیژاند نوکله چه نی خپل نوم واخسته دجلکی له گوگل نه شین لوگی پورته شو خوبیانو کار له کاره تیرشوی و .

لپاره فرانسی ته روان یم لاکن زړه بیرته راستون شم اوستاتر څنگه به خپله تیره خوشحالی ازمینه بیاوموم . پرون شپه می تر سپاره پوری یوه شبیه آرام نندی کړی . تصمیم می نیولی وچه کستا خوښه وی دخپلی کورنی دغزت نفس او غرور په خلاف به ستا وروړته ورشم اود انتقام اخستلو توره یوخوا ته گوزاره کړم اوتا تردی و غوا یم چه په همدی توگه زمونږ دېمنی له مینځه لاړه شی .
- نه ستا داکار دکولو نندی ځکه چه زمی خپل وروړ ښه پیژم ، هغه هیڅکله نه شی کولی چه کوم اورچه ستاسره دکینی لرل وپه وجه دهغه په زړه کی په لمبودی غلی کړی .
گرانی ! تازما او ستا دهمیشه پیوندنښه ده ، ماسره وعده وکړه چه زما مینه به دتل لپاره په زړه کی لری .
زما قسم دی چه دژوند تر وروستی سلگی پوری به ستاسره مینه و لرم .
سراد مارود خدای پامانی په نوم وروستی ځل لپاره ټیکل کړه او دخنگل په تیارو کی له سترگو پناه شو .

دانریکو په زړه کی زیا تیدونکی غصی دهغو دواړو مینانو څخه دانقام اخستولپاره په پای کی یوه بله نقشه جوړه کړه یعنی هغه څو

بدبختی څخه خلاص کړی ځکه چه هغه دقدرت خاوند او دمشر له خپلوانو څخه دی بس دهغه خپلوی مونږ خلاصولی شی اوبس .
- ستا دخلاصون لپاره به دغه بدبختی ته غاړه کیدم ولی ته پوه شه چه دهمر تروروستی شبی پوری به دخپل محبوب سره مینه ولرم اود هغه جاسره به چه تازما سره دواړه لپاره موندلی دزړه مینه ونکړم .
- خو ورځی وروسته دلوسیا اولرد ارتورو دواړه لوی جشن دلرد انریکو په لویه مایي کښی جوړشو او داسکالند دلوپو خلکو نه دزړونو په شمیر کی په کی گبون وکړو .
دلامرور په پراخه سیمه کی دخوښی نفی هرخوا ته خوری وی ټولو خلکو په هغو لویو تالا رونو کی ځکل او کبیدل او خوشحاله و ، ولی یوڅوک وچه دی ټو لی خوښی په هغه یوه زړه اثر هم نه درلود اودغم په سمندرکی لاهووه ودنکاح خط دلاسلک وخت داوریسیدو لمر د ارتورو هغه اول لاس لیک کړ و ورپسی لوسیا په زړه غونی حالت کی میژته گیناستله اود زړا په حال کی نی لرزیدلی لاسو خپله ایدی پیوند نامه لاس لیک کړه اود نکاح خط دلاس لیک کیدو دخوشحالی لپاره دبلل شوو کسانو شورنه وپورته شوی چه یو ناخپه دتالار دروازه دیو هیبتناک اوازسره بیرته شوه او یو نامعلوم سړی چه په مخ نی پرده پرته وه په درنو قدمونو مینځ ته راتوت دهغه ددننگل غوره جامو او عجیب شهابت څخه معلو میده چه دی له عادی خلکو څخه نه دی .

منع کړو او وی ویل :

اوسوس دی، چه هرڅه یی وخته دی اوکار له کاره تیر دی له لری څخه دمرگ غم لرلی آواز واره وار تکراریده او دځوانی نامرادی جلی دمرگ خبرتی دهغه ځای خلکوته اوراوه به پرېښانه زده بایللی زلمی څو شیبی غور کیځو او وروسته لسی څوسوی تسو دی اوښکی یی واره له سترگو ورغړیدی، خو پخوا له دېته چه حاضرین دهغه په اراده پوهشی یوناځایه هغه یوه چوپکی له خپلی مالاڅخه راوویسته او به خپل زده تی ښځه کړه، یوه غلی زگړوی دتالار وپرو ونکی سکوت مات کړو اود هغه پسی دهغه په وینو لرلی کاتبوت به ځمکه پرېو وت .

په هغه ورځ دغرمی نه مخکی به همدی حال کی چه دکلېسا زنگونو دهغو دواړو دمریښی غمگین خبر به غم لرلی اواز دهغه ځای خلکو ته رساوه دخلکو څخه یوه ډله دانریکو د کورنی په هدیره کی راغونډه شوی وه چه هغوی دپاره دبڅښنی دعاوگری .

هغه ملامته ونه بولی اود هغه په حال لسی زده ودر دپری .

سراد کارو دخپلی نیمی وړانی مانی به یوه کوچکی خپل سرپه گریوان کی ننه ایستی او دصیعت دنا سازی له لاسه غمگین اوسودانی دی هغه دلوسیا دواده په خبریدو سره په پیره جتکی اوږده لاروهلی وهلی وه او اسکا تلندرتی راغلیو چه که دده نازولی وفا داره محبوبادخپل ورور دښکنجی او تکلیف سره مخامخ وی تری خلاصه نی کړی ، لکن دی ددی انتظار به خلاف به دی شیبه که راوړسید چه لوسیا به خپله خوښه به خپل لاس دخپل بند سند لاس لیک کړی نو هغه ته نور څه امید پاتی و .

ریهوندو دملمنو له ډلی نه راووت او دزلمی څنگ ته ورغی او هغه ته نی حقیقت بیان کړو څو څنگه چه دلوسیا د خطر ناکا حالت خبره منځ ته راغله سراو کارو له ځایه پورته شو چه زر ترزره دخپلی محبوبی سرته ځان ورسوی ، ولی سپین زده سپین ږیری هغه

دککړولو له جنایت څخه منع کاوه دلوسیا زده او ریدل کیده چه ویل نی :

سراد کارو ماستاسره خیانت نه دی کړی ستاسره می وعده نه ده ماته کړی زه نی وغولولم تاجه څه ولیدل په هغه باور مه کوه زما په حال رحم وکړه او زما له خوا نه مه څه .

څو شیبی وروسته به بد بخته ناوی باندي ضعف راغی او الیزا غیری ته چه دخپلی مشری په حال نی په چیغو ږول ورولویده .

دسپار سپیدی نوی جاودلی وی میلمانه به غم او فکر دلامر مور دمانی څخه تلل، یوه شیبه مخکی دلوسیا دوروستی کتنی و نه وروسته طبیب دهغی درغیدو نه خپله نامیدی ښکاره کړی وه .

بلل شوی کسانو چه دغه غم لرلی واده وروستی شیبی لیدلی دی ته راغلل چه دسراد کارو پسی لاری او له حقیقت څخه نی خبر کړی ، ددی لپاره چه کم ترکه دخپلی توربختی محبوبی دژوندانه په وروستیو شیبو کی هم

همدغه وخت چه دبلل شوو کسانو دحیرانتیا نثارونه دته ورگزیدلی وده لوسیا ته مخ واپاوه اړوی ویل :

ستا وعده همدا وه ؟ ښه زمینی په قسم راندی پاتی شوی .

دغه وخت نی له خپله مخه پرده لری کړه دلوسیا جغه وکړه او پتی سترگی ولویده او یی اختیاره نی خولی ته دسرادکارو کلهمه راغله انریکو او ارتورو سمدرستی توری دا وویستی څو مخکی له دی چه یوقدم دهغه خواته پورته کړی هغه ځوان وویل :

- زه نه غواړم چه ستاسو میله په وینو ولرم ، داڅو منی چه که زه مرشم نو تاسو دواړه به هم دځانه سره دگور کندی ته راکاږم خو زه دی ځای ته لفظ ددی لپاره راغلی یم چه خپلی یی وفا محبوبی ته وواړم چه زما سره دی خیانت وکړو اودادروغو دپیوند گوته نی ورته بیرته ورکړم .

دغه وخت نی خپل لاس هغی خوارکی ته وراوړدکړو ، لوسیا په لږزیدلو گوته تری گوته واخسته او بیانی هاغه دهغه ورکړی گوته له خپلی گوته وویسته او هغه نی بیرته ورکړه سرادکارو هغه دستی دخپلو دمنونو لاندی واچوله او میله میده نی کړه او بیانی خپله توره راوویسته اودبلل شوو کسانو دتنو سترگو په اوږاندی خپزکړو او په کوچکی ودرید او وی ویل :

- اوس مرگ ته تیاریم ځکه چه نور دنیا له هرڅه څخه نفرت لرم .

دی غلی او بی حرکت ودریدو خولوسیا ځان سراد کاروته ورساوه او دهغی مخی ته ودریده او هغه نی په کړو او جغه نی وکړه :

- که تاسو هغه ته لاس وروړو نو زه به ځان مړه کړم .
انریکو او ارتورو بوبل ته کتل اونه پوهیدل چه څه وکړی، توری ددواړو په لاسو کی دپیلی اودمنونو او سترگو نه نی داوړ لمبی ودریدی په پای کی ریهوندو راغی او جلی نی په نرمه ژبه له سراد کاروته بیله کړه او زلمی ته نی وویل چه له دی ځایه څه ، زور زلمی په هغوی یو سپک نظر واچاوه او په ډیره پسی پروانی سره چه په کومه دروازه را نښتو و بیرته ووت .

دسراد کارو له وتلو وروسته دواده محفل په ماتم بدل شو او ټول بلل شوی کسان یوی عجیبی حیرانتیا واخستل ، ار تورو چه ددی نه زیات نی دخپل سپکاوی طاقت او تحمل نه درلود ، لوسیا له لاسه ونیوله او په ډیره غصه کی نی یوی یواځی گوته ته بوتله دلا د هغوی دخبرو او چگری نه خوشیښی نه وی تیری شوی چه یوی سختی گریکی د مجلس کرای له منځه یوړه څرنگه چه څوکسه په وارخطانی هغی خواته ور وزغلیده دارتورو کالبوت په وینو لرلی ولید چه دکوټی په منځ کښی پروت دی اولوسیا په داسی حال چه یو تیره چوپه کی نی په لاس کی ده اود هغه سرته ولاړه ده دټولو له خولو څخه چیغی پورته شوی، ریهوندو وارخطا دخوړیدلی جلکی خواته مننه کړه او چغه نی وکړه .

- دادی څمو کړل لوسیا ! ولی دی خپل لاسونه په دی جنایت ولړل ؟
ریهوندو داراته ووايه چه مېړه می چیرته دی،

ایایا به هم زما خواته راشی .
ټولو لیده چه لوسیا لکه دمړی خلاصی سترگی پاتی وه او په خیال کی نی خپل یار مگزیده او په شونډو نی غلی دهغه نوم یاداوه لرد انریکو په دی شیبو کی دلیونو غونډی خپلی خورته چه عقل او هوش نی دواړه بایللی و سترگی نیولی وی اونه پوهیده چه دهغی سره څمو کړی یواځی، دریهوندو نصیحت او زمزمه وه چه هغه نی دخپلی بی گناه خورپه وینی دلاسونو



داستان

داستان

صدای مرغ مجروحی بگوش میرسد... این صدای گامی است که خود را در پای فرمانروا افکنده و برای مودن عذر میجوید :
- ناز من اینقدر چون آورد که ز پیرا هوش برون آورد
شمع اگر آتشش نیفزود رخت پروانه را که میسوزد
جرم حسن است ، عشق آزاد است
نقش شیرین بلای فرهاد است
ایشیک آقاسی نزدیک فرمانروا آمده ، در حالیکه بهمانان فرا خوانده شده از هفت اقلیم اشاره میکند ، چیزی بگوش او میگوید
حاضرین مجلس در تحت تاثیر سخنان گامی اشک چشم خود را پاک می نمایند .
گامی سخنان خود را چنین با نچسب میرساند :

- «بهر وی از چه رو ، بگوید آه ، روز روشن شود چو شام سیاه»
من گنه کردم او غیبت برد
مژده لغزید اشک اگر پا خورد
گامی میگوید ، بهمانان میگوید ، فرمانروا بسوی رفاصه چشم دوخته میگوید :
- ما تا کنون بی نبرده بودیم که ن شاعره نیز هستی !
و آنگاه متوجه حاضرین مجلس گردید

ادامه میدهد :
- بهر حال ، این بار هم این آوازه کوتاه اندیش را مشمول شفقت خسروانه خویش قرار میدهم .
و بسوی امیر یکچشم متوجه میشود :
- با ضرب دره از حدود قلمرو ما بیرون رانده شود !

باشاره امیر محافظان دستان مودن را می بندند . گامی خود را روی او می افکند اما محافظان او را از دلداری محبوبش جدا میسازند هنوز آه وزاری گامی آرام نیافته فرمانروا با قهر و غضب حکم مینماید :
- هر که از وی جانبداری کند و یا یاریش بشتابد ، سرخود را از دست خواهد داد .

چشم فرمانروا بشاعر سرای می افتد . از ترس بخود می لرزد . فرمانروا با نفرت انزجار بوی خطاب میکند :
- ... این ته بودی که او را درینج آوردی !

محمد محسن چون کالبدی بیروح جابهجاستاده می ماند .
فرمانروا بسخنان نفرت آمیز خویش ادامه میدهد :

- اگر خواسته باشی از سر خود جدا نگردی آنچه را که ما گفته ایم بزیان شعر افاده کن سپس آنها را برای ما بخوان و ما خواهیم شنید ! منتشیان داخل شوند .

منتشیان دترهایی را که با خود آورده اند میکشایند ، و خامه هارا بر ای نوشتن آمان میسازند . طوطی بدقت سوی شاعر سرای چشم میدوزد . محمد محسن اشعار خود را آغاز میکند ، صدایش میلرزد :

- زینت بخش اریکه خسروی ، فرمانروا بزرگ ما دستور دادند تا این سخنان بزیبای شعر نوشته شود :

- «در حضور خدیو ، ملک وقار جز ادب کیست تا بیاید بار
مطرب را باین ترانه زدن نیست جز تیغ سیلی مر دن
بقیه در صفحه ۵۷

تا اینجای داستان

«مودن» سراینده زیبای جوان با دیدن تصویر «گامی» رفاصه زیبا میسرواف ، عاشق بیقرار او میگردد و در جستجوی او راه غند در پیش میگیرد و سر انجام پس از طی طریق طولانی و گذشتن از موانع گوناگون بیاری بهونادچی باغبان و محمد محسن نخستین شاعر ، درسرای بار می یابد و در محفلی بزرگ به حضور فرمانروای غند با تسبیور سحر آمیز میرایند و مودن تحسین و تمجید حاضرین قرار میگیرد .

فرمانروا که سخت تحت تاثیر این همه ستایش قرار گرفته و خویشتن را فراموش کرده بود ، رشته مرجانیهای گرانبها را از گردن گشود و به مودن نزدیک شده آنرا بگردن وی آویخت . صدای اعجاب و تحسین از هر طرف بلند گردید :

سکوتی سهمگین بر محفل سایه می - افکند ، هر کس در جای خود سرود بیروح میخکوب میشود . پسربک نیز بر فراز درخت عین حال را دارد . فرمانروا فریاد میزند :
- این آواره ، هدیه فرمانروا را نپسندید ! حالا سوگند یاد میکنم تا شمشیر جلاد گردنش را نوازش دهد...
اما به نسبت اینکه انگشتان مودن بر تار های تنبور میلفزد ، کسی نمی تواند صدای فرمانروا را بشنود . او خشمگین با دستان خود تهدید میکند ، و تا میتواند دهان گشوده فریاد میزند ، اما صدایش شنیده نمیشود .

مودن توسط انگشتان خود ما هرا نه با تار های تنبور بازی میکند و از هر لحظه توقف استادانه استفاده نموده به فرمانروا پاسخ میدهد :

- ای فرمانروا ، صدای دهل هوش چون باد در مغز خانه کرده و گرم غرور و شجرت طلبی در ضمیرت رخته نموده است .

مودن با جودبستی که بدست دارد بر نقاره ای که نزدیکش موجود است ، سخت میگوید ، و آنرا پاره میسازد . او باز هم تنبور را بصدا در آورده ، در وقفه هایش به فرمانروا خطاب میکند :

- نتوان یافت با چه غوغا مغز کوس و دهل بغیر هوا
حیف باشد ز مغز خورده هوا
بر ضعیفان بلند چید نها

فرمانروا در کوره خشم و غضب میگذارد و اشاره گنان دستور میدهد تا مودن را دستگیر سازند و تنبور را بشکنند .

همینکه محافظین مودن را گرفتار میسازند و تنبور را بشدت اذیت میگیرند ، صدای سرود و خفه فرمانروا شنیده میشود :

- ... نه ! باید این آواره بی نام و نشان بغاطر مزاحمت و اصرار دور ازادبش بگیری سنگین رسانده شود : پوست او را بدارند و بر نقاره بکشند !

دست رنگین اگر نشان می داد بر خروش حتا زبان می داد
آب میگشت چون روان می شد
چرخ تا میزد آسمان میشد
رفته رفته زبانه زد طورش
گشت جواله شعله دورش
تا بجایی رسید چو لانش
کز قدم رفت فرق دا مانش
فهم آرام ورم معها شد
پای دامن و دامنش پاشد
شمع استاده بود پرتو آن
هر طرف میدوید بال افشان
داشت در گسوت نیاز دگر

پیش هر فرد رقص ناز دگر تا به انداز دست می افراشت
گردن هر یکی حمایل داشت
شوخی آنهم که میکشود آغوش
بود لیریز ناز هر برو دوش
محفل آینه خانه بود آنجا
که جز او کس نمی نمود آنجا
یعنی از شوخیش قریب و بعید
همه کس در بر خودش میدید

رقص گامی بیایان میرسد . مودن که از تماشای رقص حیرت انگیز استا دانه او بشور و هیجان آمده ، فرق سراز قلم نهیشتاسد ، پیغودانه رشته مرجان گرانبهای را که فرمانروا بخشیده بود ، بدست می - گیرد ، و در پای رفاصه می افکند .
- امید و ارم اینرا بعنوان نشانه سپاس و امتنانم بپذیری !

آنچه من دارم از سر افرازی «ا» به که خلخال پای خود سازی
شاعر سرای که در صدد بود مودن را ازین کار باز دارد ، بسرعت از وی گستاره میگیرد

فرمانروا در حالیکه در آتش خشم میسوزد ، از جا بر میخیزد :

- هدیه مرا ... زیر پای کنیزک ؟ !
«ا» اصل شعر : گانچهم دارم از

- آها ... چه لطف بیکرانی ، چنین بخشایش را چشم ندیده و چنین سخاوتی را گوش نشنیده ! جهان تا کنون زمامداری را که چون فرمانروای ما حامی هنر باشد ، بغاطر ندارد !

بر فراز شاخه های درختی که با انواع میوه های رنگارنگ آراسته شده ، نوازه بهونادچی دیده میشود . او جوانی را که رشته بزرگ مرجانیهای گرانبها را بگردن آویخته ، بدقت و علاقمندی عجیبی میگرد . مودن اندکی سر فرو افکنده تعظیم می نماید :
- من با این تحفه خسروانه ، در برابر کافه بشریت ، بخون میبالم !

محمد محسن خود را بوی نزدیک ساخته آهسته بگوشش میگوید :

- رسم تعظیم بجا بیاور و خود را زیر پای ایشان بیفکن :

مودن سخنان ویرا نا شنیده میگیرد . هر دو چشم او بسوی ایوان قصر دوخته است فرمانروا بسوی وی خیره - خیره میگرد و طوطی رنگارگون در حالیکه چشمان زردخون را دور میدهد و گردن خود را اینطرف و آنطرف متمایل میسازد ، چشم از روی فرمانروا بر نمیدارد .

شاعر سرای از فرمانروا معذرت میخواهد :
- ببخشاید ... چون از سر زمین بیگانه آمده است ... باز سوم و تشریفات آشنایی ندارد ...

فرمانروا با تبسمی استیلا آمیز بر تخت می نشیند . صدای مدح و تحسین اهل سرای همچنان طنین انداز است ..

نوازندگان با «گپاتاها» آهنگی جدید می نوازند . آنها سازی شبیه کوزه را روی شکم قرار داده با انگشتان هنرمند خویش بر آن می نوازند و آهنگی دلپذیر از آن بیرون میکشند . رفاصه ای چند دوان دوان بهمدان آمده برقص و پایکوبی آغاز می نمایند .

پسربک از فراز شاخه درخت انواع رقصها را با شور و علاقمندی عجیبی تماشا میکند طوطی رنگارگون سر خود را بیکسو مایسل ساخته ، بدون کمترین حرکتی غرق تماشاست . همینهکه رقص و سرود باوج خود میرسد ، گامی ستایان بهمدان وارد میگردد رقص او را بزیان داستان چنین می توان تصویر کرد :

.... اهتزاز ز زیکرش جوشید
که جهان را به وجد دل پوشید
با دو عالم چون هوش گداژ
بر در خشمید برق شعله ناز
یک محرف نیاز صد سهل
کرد تاب میان صبر گسل
چشم مست از اشاره ابرو
زد صلا بر هزار دشت آهو
غنچه اش تا تبسمی می کاشت
چون سحر دامن هوا گل داشت

صحنه در صحنه

از حبیب الله محصل صنف دوم جشن های ارغوان

با ز آمد نو بهار و جشن های ارغوان
کوه دامان گشته یکسر زیر پای ارغوان
رو بسوی ارغوان زار ، آورد هر شیخ و شتاب
د لکش افتاده است آری جلوه های ارغوان
گره می خواهمی که لذت از حیات خود پری
روتماش کن نگار خوش ادای ارغوان
یک طرف آب روان سبزه ها و گلرخان
یک طرف آن خوشه های خوشنمای ارغوان
خوش بود آنکه با یاری روی اندر بهار
کیف گیری از شمیم واز لقای ارغوان
را تو «حبیب» صفای نو بهاران را نگر
لذتی بر از جمال واز هوای ارغوان

از: تودیک هدی

راه عشق

مرو ایدل که ترا خوار کند
میخورد جام بلورینت به سنگ
به در و دشت رهایت سازد
گر ترا بار دهد لحظه چند
زلف افسو نگر و جادو تو
گر شوی شیفته تو کس هست
بشنو حرف هدیه مشتاق
راه عشق است ترا زار کند

از: شاه امیر فروغ

در مرگ یک مسلول

بیکس و تنها میان بسترش
ازدل شب تاسحر هذیان بگفت
ناله ها در سینه اش جوشید و مرد
وز خروش سر فیه هاجشمن نه
خفت

صبحدم همسایه می بیند دریغ
پیکر مسلول او جان داده است
بیکس و تنها غمین و درد مند

جان شیرینش به یزدان داده است

دیگر آن فریاد آتش زای او

گشته چون خاکستری سرد و
خوش

خفته اندر سینه اش تکسرفه ها

وان نوای غم فزا ناید به گوشت

صبح بهار

صبح بهار ، صبح دلایز زند گیت
مهر سید ویاک درخشته و لطیف
از جو یاری سبز همی آب بگلدرد
گل های رنگ رنگ به چمن های زندگی
ای صبح نو بهار تویی خوب و دلروز
در رشته وجود من انداز نور عشق
گلزار و باغها همه در پرتو بهار
صبح بهار سبزو درخشان و سرخ باد
ای دل گواه باش که گلهای گشته اند
هرسو نشاط خیزو فریا و روح بخش
ای صبح نازنین بهاران که روز ها
از جمله طبیعت زیبا تو دلکشی
آغوش خود به پیکر سیزت گشوده ام

فرستنده: نریمان سن

مرگ نرگس

وقتی نرگس مرد گل های باغ
همه ماتم گرفتار فته واز جو یار
خواهش کردند که برای مرگ یستن
به آنها چند قطره اشک بریزند .
جویبار آهی کشید و گفت: بدرجه ای
نرگس مرا دوست میداشتم که اگر
تمام آبهای من به اشک مبدل شده
وآن را بر مرگ نرگس بپاشم باز
هم کم است.

گلها گفتند: راست میگوئی
چگونه ممکن بود که با آنهمه زیبایی
که نرگس داشت او را دوست
نداشته باشیم.

جویبار پرسید: مگر نرگس
زیبا بود؟ گلها گفتند: توئی که نرگس
غالباً بجانب تو خم شده ، صورت
زیبایی خود را در آبهای شفاف تو
تماشا میکرد باید بهتر از هر کس
بدانی که نرگس زیبا بود !
جویبار گفت:

من نرگس را برای این دوست
میداشتم که وقتی خم شده بمن نگاه
میکرد میتوانستم زیبایی خود را در
چشمان او تماشا کنم .



هردی بانقلاب بقیه

تا اینجا داستان :

گنتر مامور لایق پولیس به تعقیب سازمان بقیه ها زندگی اش را از کف داد.
 الک معاون کمیسر پو لیس به تشویق دیک گاردون به تعقیب
 مایتلند پیر که مرد موزی است میسر آید. رای بنت جوان که نزد مایتلند کار
 میکند، به اثر تشویق لولا بسا نواپارتمان لوکس به کرایه گرفته می
 خواهد به خدمت خود نزد مایتلند پیر خانه دهد و تلاش خواهرش برای
 ادامه کار او نزد مایتلند به کدام نتیجه نمی رسد و او را ترک میکند
 دیک از طرف وزارت خارجه انگلیس مامور حفاظت یک سند میشود. اما
 اسناد از سیف منزل لارد فار میلی بطرز اسرار آمیزی به سرقت میرود
 تحقیقات پو لیس هاگن مد یر کلپ هیرون گرفتار میشود. اما هاگن
 بطرز عجیبی فرار میکند و اکنون پولیس به اثر اشتباهی که دارد
 یکس هایی را که مرا جعین در شعبات حفاظت استیشن های ریل به امانت
 می سپرند در دفتر مرکزی تفتیش می نماید. در اثنای تفتیش بمبی در
 دفتر پو لیس منفلق میشود و اینک بقیه داستان.

نخستین علامه شفق در آسمان پدید
 آمد درست در همان لحظه سایه سیاه
 مایتلند از مقابل افق نیمه روشن پیدا
 شد وقتی اودر واژه را باز میکرد ایلا
 آواز تکان خوردن قفل دروازه را
 شنید.

این مرتبه موترش را قدری دور تر
 از عمارت متوقف ساخته بود، او
 بسیار عصبی معلوم میشد و دلش
 نمی خواست در آن لحظه حرفی بزند
 خواهرش دکمه های کر تی را نهد
 را سر تابه آخر بسته و کلاهی را تا
 حصه گوشها یش پایین کشیده بود.
 مایتلند با صدای خشن خشکی
 پرسید : مادموزال شما هستید ؟
 بلی آقای مایتلند.

نمی خواهید بامن به گردش بروید
 من باید یک مطلب را بشما بگویم
 یک موضوع بسیار مهم را میخواهم با
 شما در میان بگذارم.

ایلا در جواب گفت: مامی توانیم
 در باغ گردش کنیم ایلا با صدای
 خفه حرف می زد.

مایتلند او را متوقف ساخت و سوال
 کرد: واما اگر کسی مارا ببیند آنوقت
 چه؟ برای من ماجرای جالبی درست
 خواهد شد، مادموزال فقط یک فاصله
 کوتاه از جاده به طرف جنگل می رویم.
 ایلا بالحن ملایمی به او اطمینان
 داد: خاطر جمع باشید هیچکس ما را
 نخواهد دید مامی توانیم به طرف
 چمن پراز سبزه، در آنجا چند
 چوکی برای نشستن هست:

همه در خواب هستند؟ حتی دختری
 که پیشخدمت شما است؟

ایلا لبخندی زده پاسخ داد: ما اصلا
 خدمه نداریم.

اوسرش را تکان داد: جای تاسف
 نیست، ولی من روزگار بدی دارم،
 شش نفر خدمتکار دریونیفورم -
 استخدام کرده ام، اما با اینهم دریک
 ترس مرگبار زندگی میکنم.

جان بنت بلا تکلیف ایستاده حیران
 بود چه کند؟ اگر نزدیک آید نشود
 که باعث ناراحتی خاطر ایلا گردد.
 مایتلند به این وضع بلا تکلیفی و خاتمه
 داد و خودش به طرف جان بنت رفت.

و چند دقیقه دیگر احتواء کرد تا
 جان بنت برگشت. او روبه طرف
 دخترش کرده پرسید: «تو هنوز به
 بستر نرفته ای؟»

ایلا با پریشانی خاطر سوال کرد:
 «پدر باو حرف زدی؟»

«دخترم میتوانی برای من یک
 بیاله قهوه سیاه درست کنی؟»

«پدر! او از تومی هراسد؟»

«دخترم توا من بسیار می پرسى.
 او از سابق مرا می شناسد. همین

است و بس.»

ایلا آهی کشیده گفت: و اگر او به
 اینجا برنگردد؟»

جان بنت ساکن خود سهوا سرش
 را بالا کرده به قیافه دخترش دید و
 پاسخ داد:

«اودگر به اینجا نخواهد آمد.»

(۲۷)

دیک گاردون به صحبت خود با
 آرسا مایتلند خاتمه داده به دفتر
 پولیس برگشت تا با الک پیرامون
 اوضاع جاریه مذاکره کند.

«من بطور کلی زندان پنتوویل را
 مطمئن ترین محلی برای زندانی
 ساختن و محافظت بالدرمی پندارم
 و باید او را به آنجا منتقل گردانیم.
 حتی میخواهم از رئیس پولیس تقاضا
 کنم که او را در سلول زندانیان محکوم
 به اعدام بفرستند، ولی میدانم که
 این کار معمول نیست و برخلاف
 مقررات بوده حرکت خوبی بحساب
 نخواهد رفت.»

بهر حال زندان پنتوویل مطمئن ترین
 محبس برای نگاه داشت بالدرمی باشد
 و اگر بقیه هاقدرت جویدن سنگ هارا
 نداشته باشند در آن صورت بالدر از
 آنجا نخواهد توانست بیرون رود.

خوب آقای کلونل، مایتلند بشما چه
 توضیحی از ملاقات خود با بالدر داد؟
 «ماجرای مایتلند تا جاییکه خودش
 ابراز داشته است ازین قرار است
 که او به تقاضای بالدر به دیدارش
 شتافته است. شما چه عکس العمل در
 برابر جلب پولیس از خود می توانید
 نشان دهید؟» به این سوال او پاسخ
 داد خالی از اشکال نبود.

معلوم میشود که لکات میخورد.
 ایلا میخواست به کمکشی بشتابد.
 اما مایتلند خودشرا استوار نگه داشته
 با چنان سرعتی از آنها فاصله گرفت
 که آن حرکت به سن و سال او حیرت
 انگیز مینمود. مایتلند از سرایشی
 به سرعت فرود آمده دروازه باغ را
 به شدت باز نموده خودشرا به روی
 خیابان رساند.

در سکوت وسیع پدر و دختر آواز
 گریه او را می شنیدند.

ایلا آهسته زمزمه کرد: «پدر او
 تو را توانست بشناسد؟»

جان بنت در جواب دخترش اظهار
 داشت: برای من تعجب انگیز خواهد
 بود اگر او مرا شناخته باشد. «خوب
 بهتر است تبه بستر بروی.»

ایلا با عجله و پریشانی خاطر پرسید:
 «و تو میخواهی به کجا بروی پدر؟»

«حرفهایی دارم که باید با او بزنم.»

ایلا به بسترش نرفت. اودر مقابل
 دروازه باغ منتظر ماند و پنج دقیقه
 سپری شد. ده دقیقه گذشت -
 تا اینکه پس از پانزده دقیقه صدای
 عبور یک موتر پرا شنید. و متعاقبا
 یک موتر لیموزین از مقابل باغ گذشت.

«صبح شما خوش آقای. من همین
 لحظه با دختر شما جروبخت خسته
 کنی داشتم. امیدوارم شما را ناراحت
 نساخته باشم آقای بنت. چطور؟»

آقای بنت در جواب اظهار داشت:
 «به هیچوجه. چرا به منزل نمی آید
 و به سالون نمی رویید آقای مایتلند؟»
 مایتلند با لحن ترسناکی پاسخ
 داد: «نی-نی. مایتلند منتظر منست.»

سپس دستش را دراز کرده کلاهش
 را از سر برداشت و خدا حافظی کرد.
 رفتار و حرکات او بدون شك قابل
 اعتراض و خرده گیری بود. مایتلند
 سپس با سراز ماد موازل ایلا بنت
 خدا حافظی کرده مجددا به طرف جان
 بنت برگشت و اظهار داشت: «خدا
 حافظ تان آقای.»

در همین لحظه بنت از تاریکی
 بیش آمده گفت: «به سلامت باشید
 آقای مایتلند.»

مایتلند دگر جوابی نداد. چشم
 های او از شدت وحشت بزرگتر از
 حالت عادی شده صورتش مثل مرده
 سفید مینمود.

بنت با صدای تعجب انگیزی اظهار
 داشت: «شما؟ شما؟ اوه خدایا!

الك اظهار داشت: «درین باره هیچ تردیدی وجود ندارد که او با بالدر در عمارت واقع سلودریونیفورم پولیس ملاقات نکرده است. و هم کمتر تردیدی در ارتباط مایتلند با بقیه دارم.»

«مایتلند مرد بسیار با نیرو و در عین حال پیراست. فکرمی کنم وقتی مجرای توقیف بالدر را به اطلاع اورساندم نزدیک بود در زمین فرو رود. او تقریباً از شنیدن این خبر بی حال شد.»

الك در حالی که غرق تفکر بود اظهار داشت: «باید این رد پای را تعقیب کرد. من به دنبال جانسن نفر فرستاده ام. تصور می کنم اکنون در همین جا باشد. او یک شاهد بسیار مهم بوده، سعی شود تا او ایندورا با هم روبرو کرد.»

فیلسوف جانسن نیم ساعت بعد از راه رسید.

دیک گفت: «آقای الك مطلبی را بشما خواهند گفت که چه مسایلی تا چند روز آینده افشا خواهند شد. معاون شخص آقای الك به علت داشتن رابطه با سازمان بقیه زندانی شده است.»

جانسن به دقت گوش داد و دیک درباره ملاقات مایتلند با بالدر در عمارت سلوبه او معلومات داد و جانسن سرش را تکان داد. جانسن پس از اندکی تفکر اظهار داشت:

«من هیچگاه کسی از رفقا و آشنایان مایتلند را به چنین اسمی نمی شناسم. بالدر؟ نه. من هیچوقت نام او را نشنیده ام.»

دیک اظهار داشت: «او بنام کولت بنسون هم یاد میشود.»

جانسن پاسخ داد: «آری. این اسم بگویم آشنا است! آدمی به این نام را خواهم بشناسم. ما مایتلند اغلب اوقات کولت بنسون را در دفتر خود عادتاً شبها ملاقات میکرد. مایتلند هفته سه بار از طرف شب، پس از آنکه تمام مامورین و مستخدمین رخصت می شدند در دفتر کار میکرد و این چیزی بود که به چشم سرنظر و شاهد آن بودم. بلی. بلی یک مرد قوی، قد بلند و خوش قیافه که در حدود ۴۰ سال از عمرش میگذرد.»

دیک گفت: «صحیح گفتید. او در نزدیکی وینسر منزلی دارد.»

«بلی. گرچه خودم هیچگاه به منزل او در وینسر نرفته ام. اما به آدرس او در وینسر چند بار مکاتیبی راپست کرده ام.»

«کولت بنسون چه معامله ای با مایتلند دارد؟»

«این مطلب هیچگاه بر من معلوم نشد. همیشه تصور مینمودم که او نمایندۀ فروش و خرید املاک و زمین میباشد. زیرا چنین مردمی یگانه مشتری های بودند که مایتلند به آنها اجازه ورود به دفتر و صحبت را میداد. علاوه بر بیاد دارم که طفل هم برای یک هفته نزد او بود.»

الك پرسید: «هوم. کودک منزل مایتلند را می گویند؟»

آقای جانسن به تایید حرفهای الك سرش را تکان داد الك اضافه نمود: «شما نمیدانید که چه ارتباطی بین طفل و ایندو نفر وجود دارد؟» «اگرچه کاملاً مطمئنم که کودک نزد کولت بنسون بوده با اینهم از رابط آنها چیزی نمیدانم. زیرا درست یکنیم سال پیش در روزی که مایتلند وصیتنامه اش را ترتیب میداد بمن هدایت داد تا سامان بازی بخانه کولت بنسون بفرستم و من مطابق به هدایت او این کار را کردم من بیک علت خاص تا این حد بصورت دقیق

و بااطمینان خاطر راجع به آن روز حرف بزنم. من در آن روز اصلاً انتظار داشتم که مایتلند از من بخواهد بصفت شاهد در پای وصیتنامه اش امضاء کنم. من مردی به سن و سال رسیده - مورد اعتماد و در عین حال مستخدم باوفای اومسی پنداشتم. زمانی دیدم که او دو تن از ماموران دفتر را برای امضای سند طور شاهد نزد خود فراخواند این موضوع با علت ناراحتی شدید من گردید و به تدریج سبب دلسردی من از کار کردن در نزد او شد.»

«وصیتنامه به نفع کودک نوشته بود؟»

چون در طول صحبت جانسن دیک سرش را پایین انداخته بود جانسن سرش را تکان داد، خطاب به الك پاسخ داد: «او هیچگاه این موضوع را بمن در میان نگذاشته بود. او هیچگاه حاضر نبود یک وکیل و مشاور را درین موضوع مداخله دهد. او بمن گفت که شکل خارجی و چوکات وصیتنامه را از روی یک کتاب گرفته است.»

دیک سرش را برداشته پرسید: از اطلاعات برآستی قیمتها و پرازشی که در اختیار ما گذاشتید از صمیم قلب از شما اظهار امتنان میکنم آقای جانسن. «پس از ادای این تعارف جانسن را به طرف دروازه خروجی رهنمایی کرد.»

فردای آن دیک گاردون صحبت مختصری با زندانی زندان پنتو ویل بعمل آورد و او را با افکار شیطنانی اش سر حال یافت.

بالدر با لجاجت اظهار داشت: «من از کودک و ارسال کردن بازپچه ها هیچ اطلاعی ندارم و جانسن این حرفها را از طرف خود جعل میکند. من هرگونه اعتراض را مبنی بر ارتباط داشتن خود با مایتلند رد کرده وضعی را که هم اکنون به آن روبرو هستم یک اشتباه پولیس میدانم. من قربانی یک سوء تفاهم از طرف پولیس بوده تقاضای رعایی فوری را مینمایم. من از شما مطالبه میکنم لااقل یک موضوع را بعنوان اثبات مثال آورید که من جزاء دیده باشم - البته غیر از یک موردی که شما زندگی کردن مثل جنتمین را جنایت می پندارید.»

دیک بالحن خالی و خشکی پرسید:

«شما برای خانم عزیز و ۷ طفل خود کدام پیامی ندارید؟»

از شنیدن این حرفها قیافه تهدید آمیز متهم و چینهای که روی پیشانی اش پیدا بود ناپدید شده پاسخ داد: «نه. الك فکر اونها را خواهد کرد.» یک ساعت پیش از وقت جلسه معمول محکمه بوزاستریت دعوی علیه بالدر در آنجا مطرح شد. حکم توقیف اوصادز گردید و بالدر تحت محافظت پولیس به محبس پنتو ویل منتقل شد.

در سومین شب پس از انتقال بالدر به محبس پنتو ویل زندگی سر محافظ بشکل رومانیک در آمد. او مردی بود نسبتاً جوان و مجرد. وضع ظاهری خوب داشت و نزد ماریوئه اش زندگی میکرد. مادرش در ناحیه شیپرد بوش سکونت مینمود. سر محافظ

علا دت د ا شست که پس از اتمام کارش سوار موتر سرویس میشد و به منزل بر میگشت. و درست در لحظه ای که میخواست در خیابانی که منزلش در آنجا واقع بود فرود آید که یک خانم دگر پیشتر از او از موتر سرویس پایین شد. ولی بقیه در صفحه ۵۹



په واده کې د ښځې او ميره د عمر سم تناسب

يوه نيکمرغه کورنۍ منځ ته راوړي

د دورې تر پينځه څلويښت کلنۍ زيات دوام نه شوی کولی. خو سره له دې هم که دميره او ښځې په عمر کې فاحش فرق موجود وي د هغې اصلاح ډيره مشکله ده او په هره اندازه نو موږې تو پير خپله منفي اغيزه لاپسې زياتوي.

کله چې ځوانه نجلی د خپل ميره څخه ډيره کشره وي (شل يا پنځه ويشت کاله) اړو مرو کورنۍ شخړې پيدا کېږي چې دا کار د گټې ژوند لپاره د زارو حيثيت لري.

د ابايد په يادولو چې په زړې بودې کې د بدن د فيزيو لوژيکي توان او جنسي فعاليت تر منځ هم آهنکي او تعادل لکه چې په ځوانۍ موجود وي له منځه ځي. په زړې خلکو کې د بدن رگونه د سکليرو تيکي آفتو نوسره مخامخ کېږي خپل لاستکيت له لاسه ورکوي او جدا رونه ډير نازک او ماتيدونکي وي.

په دې سن کې د بدن مختلفې وظيفې د تنظيموونکي عصبي سيستم له خوا په ښه توگه اداره کېږي او پخپل وار سره قلبي، وعابي سيستم هم له فعاليت څخه لويږي.

په داسې حالت کې بايد زړه خلک له شديدو او زياتو تناسلي مناسباتو (لور واله) څخه په کلکه سره ځان وژغوري او د هغو خلکو لپاره چې د زړه په ناروغيو او د دماغ درگونو په اروغيو مصابوي اکثر ادا کار خطر لري او د ژوند په قيمت ورته تمامېږي.

کله چې ميره او ښځې د سن توپير ډير زيات نه وي هيڅکله داسې يو پرابلم چې د دوی نيکمرغه او خوږ ژوند ترينځ کې منځ ته راځي. د ژوند ټول شيان د دوی دغو ښښنو او دواړو د بدن د وضعيت سره موافق طبيعي سير مومي.

يو روسي پوه سيجينوف داسې وايي: (ميره د خپل ژوند په ټولو مرحلو

په کار نهدي خومز دلته استثناعات او بيلې بيلې واقعي نه بلکه عمومي حالت، فيزيو لوژيکي او سا يکولوژيکي قوانين په نظر کې نيسو او خپل بحث پري شروع کوو: ددې قوانينو په رڼاکي له ورايه معلومېږي چې څه ځوان هلك واده له پخې ښځې سره او يا د زړه ميره گټوروند له تنکې او ځوانې نجلی سره هيڅکله ښه نتيجه نه ورکوي او نيکمرغه کورنۍ منځ ته نه شي راتلاي.

د ښځو او نا رينه وو د عمر خصوصيات سره ترې نجوني دهلکانو په نسبت وختي بلوغ ته رسېږي او همدارنگه د ښځو د ځوانۍ او جنسي تمايلاتو دوره ډيره ژر ختمېږي.

۱۸-۱۹ کلنه نجلی دخپل

همزولي په نسبت پخه او مسنه ښکاري له شل کلنۍ وروسته دافرق له منځه ځي خو کله چې د زېږدي دوره راور سيده د ښځې دافرق له ورايه څرگند يږي.

بيشکه هغه مشهور روايت چې وايي (د ښځې عمر دهغې په ظاهري صورت اود منځ په کاسه کې نوښته دي) بې اساس نه دي. نه يواځې عمر بلکه د بدن ساختمان، احساساتي حالت او چار چاپېره فضا د ښځې په ظاهري صورت تاثير لري.

ستري، دايمي غمخواري او موا ظبتونه دميره ناوړه رويه هم منفي اغيزه لري. که چيرې ځوانه ښځه ډيره وختي د اولاد خاونده شي د په مړ او ي کيد ل شي ځوانې گل يې ډيره په چټکۍ سره په زمونږ په عصر کې پوهان نه يواځې اکسيلير يشن ته (يعني د بشر چټکۍ فزيکي ودې ته) بلکه رتيار ديشمن (يعني د ژړې ښت خنډيدلو ته) ملتفت شوي دي د مثال په توگه: د ښځو، حيضې وظيفه (د قاعدې دوره) اوس اکثرا تر پنځوس کلنۍ پورې دوام کوي حال دا چې څو کلونه مخ کې دي

کورنۍ، واده، د ښځې او نارينه دمنا سباتو ادب- دا کا تگوري گاني داجتماعي نظام دهغې له اقتصاد، دولتي جوړښت او عمومي کلچر سره پينځه رابطه لري. په دې ساحه کې نظريات ډير زيات او څو څو ځله بدل شوي دي خود تاريخ په مختلفو دورو کې د کوزده کوو نکو دسين پرا بلمونه يوه مهمه مسئله شميرله شوي.

دقديم يونان پوهانو او شا عرانو هم په دې باره کې خپل نظريات څرگند کړي دي مثلاً فيثوگنيدي داسې (د زړه ميره او ځوانې ښځې واده لويه اجتماعي گناه ده) يوبل شاعر او يوه ادبيدي واني (د زړه ميره لږ ځوانې نجلی سره منځ توري ده).

که څه هم دېرش په تاريخ اوډله ايز ژوند کې دجبري ودونو څخه ډيري غمجنې خاطري لرو، خو افسوس چې نن هم اکثرا دميره او ښځې په عمر کې فاحش فرق ليدل کېږي.

تجربو ثابته کړي ده چې نيکمرغه کورنۍ هغه وخت جوړ يداي شي کله چې ميره پخپله مير من څو کاله مشروي.

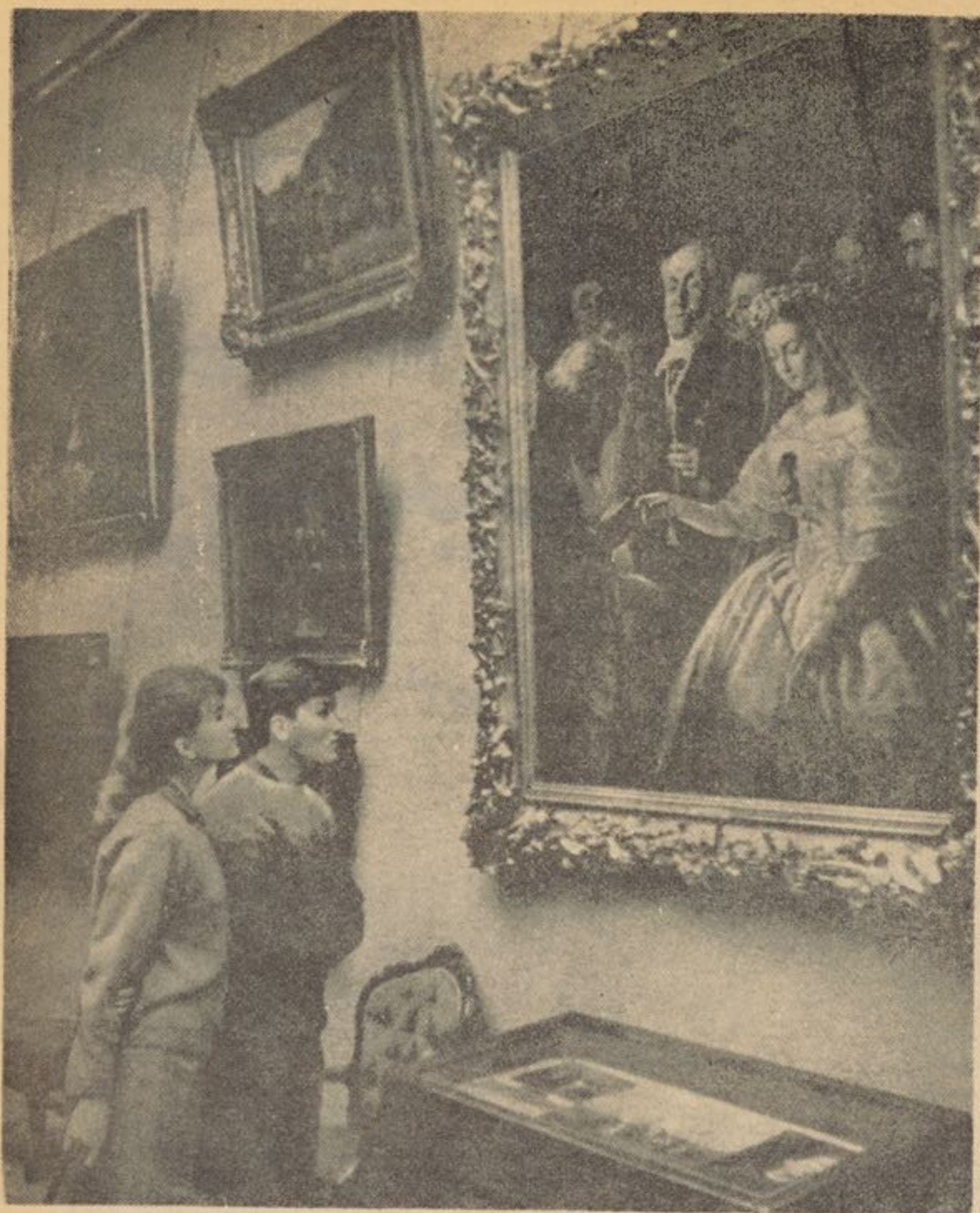
يوه آلماني عالم زيلکي د واده کوونکو لپاره دالاندې عمرو نه ډير مناسب بللی دی.

ميره	ښځه
۲۷ کلن	۲۱ کلنه
۳۲ کلن	۲۵ کلنه
۳۵ کلن	۲۸ کلنه
۳۹ کلن	۳۱ کلنه
۴۵ کلن	۳۵ کلنه
۵۰ کلن	۳۸ کلنه

که د مختلفو علماو څيړنو ته نظر وشي دي نتيجه ته رسېږو چې واده په هغه صورت کې مناسب او په زړه پورې دی کوم وخت چې ميره عمر له خپلې ښځې څخه (۵) کاله زيات وي. وي. البته موږ دانشو تضمينو لي چې د گټوروند او واده سعادت يواځې د سن په سم تناسب پورې مر بوط دي دا سعادت له يو شمير پټو او شخصي مناسباتو سره چې د تحليل وړ نه دي تړلي دي. په ژوندانه کې ډير بختور او نيکمرغه فاميلونه موجود دي اوسره له دې چې په دې کورنيو کې دميره او ښځې په عمر کې ډير فرق موجود وي خودوی په ډيره مينه ژوند کوي او يو تربل څارېږي. او با العکس داسې کورنۍ هم شته دي چې په ظاهره ډيره نيکمرغه ښکاري مگر گټور ژوند په ډيره بدبختۍ او غمگينۍ سره په منځ بيايي.

کله داسې پيښې چې سپين ږيري ميره ډير ژردخپلې ښايسته او ځوانې مير مني سره خپله سيمپاتي او علاقه له لاسه ورکوي او هيڅ تمايل هغې ته د بښنې او برخلاف ددې يو ځوان او ښکلی ځوان ميره دخپلې هغې مير من سره چې څو کاله ترې مشر وي د ژوند تر آخره اولکه چې وايي دگور تر غاړې خپله مينه او علاقه پينځه ساتي.

مينه ځانته منطلق لري او هيڅ کومه شيما او قانون په عشق کښي



کې د خپلې محبوبې سره یو شان او مساویانه عشق نه شي ساتلی . د ژوند په یوه معینه مرحله کې هغه اساسي حس چې بنځه او میړه نږدی سره ساتي یوازې او یوازې انس او ډیرو کلونو عادت او دوستۍ ده چې ددی شیانو په مقابل کې د جنسي غریزي رنگ دلوزې او په دو هم پلان کې ځای نیسي . خو که چیرې دمپړه او بنځې په منځ کې د عمر فاحش فرق موجود وي او ددوی د ژوند بیولوژیکي کرښې یوه بله نه شي سره قطع کوي او هم آهنگۍ ترمنځ نه وي ټول ژوند ډیر ترېځ او مشکل شکل غوره کوي .

یوازې دمحرمو او نژدې مناسباتو سمون او هم آهنگي د ښو اخلاقو او ښایست معیار نه شي کیدلې او بیا هم باید ذکر شي چې په ګډ ژوند کې دمپړه او بنځې د عمر اړیکې ډیر رول لري .

دا خو معلومه خبره ده چې میړه او بنځه ، راتلو نکی مور او پلار دي او ددوی سن په راتلونکي نسل مستقیم تاثیر لري .

دا چې د کومو والدینو کوچنیان په ډېرې ښې روغتیا خاوندان . بیاوړې او له عقلې او ذهني پلوه رسیدلې وي داسې یو سوال دی چې دهر فامیل او ټولي بشري ټولنې لپاره ډیر اهمیت لري .

قابلې د بنځې د ولادت په وخت کې له هغې څخه د عمر یو نیمه ددی لپاره کوي چې آیا زیروونکي بنځه څوم ځل کوچنی زیروی څکه هغه بنځې چې داول ځل لپاره وروسته له دېرش کلنې څخه اولاد زیروی (زیر وونکي بوډی) ورته ویله کیږي .

دېن نسجونه وروسته له دېرش کلنې څخه په ډیره چټکۍ سره ډېرې خپل الاستیکیت او تر موالی دلاسه ورکوي نو له دې کبله لومړۍ ولادت په دې سن کې د هغو بنځو په نسبت چې دوهم او دریم ځل کوچنۍ زیروی ډېرو سختیو او مشکلاتو سره مخامخ کیږي . او همدا رنگه دحاملګي او ولادت پسي دوره یی راز راز اختلافات ورکوي . د شندود غذواتو په وظیفه کې هم په دې سن کې تنقیص راځي چه هم په مور او هم کوچنی پاندي منفی اغیزه لري . دجنین تشکل او راتلونکي کوچنی

شوی شیان هم موجود نه وي بیا هم زړ بوډی پخپل ذات کې داسې یو عامل چې ارومرو په جنین اوراتلونکي کوچنی باندې ناوړه اغیزه لري . داولاد دزیرولو او مور ګلوی ډیره ښه او مناسبه دوره د بنځو لپاره له شل کلنې څخه تر پنځه دېرش کلنې پورې تعینه شوی ده . اود پلار لپاره تر څلو یشت یا څلور څلو یشت کلنې پورې اجازه ورکړل شوی ده .

هغه کوچنیان چې دوالدینو سن یی له ذکر شوو کلونو څخه اوښی وي ډیره برخه یی په ولادې ناروغیو

روغتیا ذ مور او پلار له قوي ښې او بشپړې روغتیا سره کلکه رابطه لري .

که چیرې مور او پلار د داخلي افراډي غذواتو په موضوعو ، دزړه په عدم کفایه ، دویني په ناروغیو په راز راز ښاري ناروغیو او مزمنو تسماتو (لکه چرس، تریاک او شراب) اخته وي هېڅ امکان نه لري چې د راتلونکي کوچنی روغتیا ته دی صدمه ونه رسیږي . د عمر دزیاتیدو سره یو ځای دراز راز ناروغیو اود خارجي محیط د منفی عواملو دتأثیر امکان هم زیالیږي . حتی دا ذکر

پاتې په ۵۶ مخ کې

ملاقات بیرونی با کوپرنیک

فانتیزی علمی

از تاریخ ۱۵ تا ۱۷ می سال گذشته محفلی علمی بمناسبت هزارمین سال تولد ابوریحان بیرونی و پنجمین سال تولد نیکو لای کوپرنیک در مسکو تشکیل گردید. در جلسه دانشمندان سرشناس، ریاضی دانان، ستاره شناسان، مورخان، جیولوژیستان، فیلسوفان و چهره های شناخته شده دیگر ساحات علوم از سرا سر اتحاد شوروی و ممالک دیگر اشتراك نموده بودند تا سیمپی را که این دودانشمند بزرگ به گنجینه دانش جهان افزوده اند، مورد ارزیابی قرار دهند.

محل توسط اکا دیسین ب.م. کید رون افتتاح شد. او طی بیانیته خود گفت: ما مسرت داریم که درین جلسه علمی - جشن سالگرد بیرونی و کوپرنیک، دو سیمای تابناک روزگار گذشته اشتراك نموده ایم. اگر بیرونی ستاره شرق است، کوپرنیک ستاره غرب است. ما بخود میبایم که این دو ستاره فروزان، درینجا، در مجمع دانشمندان باهم مواجه میگردند...

وی در مورد نقش بزرگی که کشفیات علمی بیرونی و کوپرنیک در تکامل و گسترش دانش جهانی ایفا نموده به تفصیل سخنرانی کرد. سپس کار اساسی جلسه آغاز یافت و دانشمندان یکی بعد دیگر به ایراد خطابه ها و خواندن مقالات

علمی خویش پیرامون دو دانشمند شهیر پرداختند.

...

من از موقعیکه در یکی از گوشه های تالار بزرگ اشغال کرده ام بسی خرسندم، زیرا از آنجا منظره ادیتوریم عملی کا ملازیر نظر قرار دارد... در سمت های چپ و راست هیئت رئیسه مجلس پورتیترت های بزرگ بیرونی و کوپرنیک نصب است.

چنین بنظر میرسد که هر دو دانشمند باقیافه های نورانی خویش اندیشه هایی با خود دارند و می خواهند چیزهایی بیکدیگر ابراز دارند.

بالاخره محفل پایان یافت و ما پراکنده شدیم. شام شد، شب فرا رسید تصورات عمیقی در باره این دو دانشمند مرا در خود فرو برد، حتی قبل از آنکه بخواهم هم نتوانستم از گرداب این اندیشه ها بیرون روم...

...

... اینک آنها هر دو... هر دو دانشمند... میدانم رئیس... برای شان موقع صحبت داد و این که خود آنها درخواست کردند... این را بدرستی نتوانستم پی ببرم... اما آنها هر دو از چوکات پورتیترت های خود جدا شده روی صحنه قدم گذاشته و آهسته آهسته در حالیکه صدای عصا های شان شنیده میشد،

نزدیک تریبون با هم مواجه شدند. کوپرنیک شاید از رهگذر اینکه جوانتر بود در برابر بیرونی تعظیم بجا آورد. هر دو مانند اشخاص بسیار آشنا با هم مصافحه کردند و از حال همدیگر جویاگردیدند و بدون درنگ بموضوعات علمی وارد شدند. اساسا مسایلی که در طول قرنهای طولانی گذار از «ژئو - سنتریزم» (نظریه غیر علمی دایر بر اینکه زمین مرکز کاینات است و اجرام سماوی بشمول خورشید در اطراف آن میچرخند - مترجم) به «هیلیو - سنتریزم» (نظریه علمی مرکز یست آفتاب که توسط کوپرنیک با ثبات رسید - م) مورد علاقه دانشمندان قرار داشت، مطرح بحث قرار گرفت.

بیرونی:

بیرونی: آفرین بر شما! در راه حل معضله ای که سخت مرا بخود مشغول میداشت بسی رنج بردید و توانستید «هیلیو سنتریزم» را به درجه یک پرابلم علمی ارتقا دهید و سر انجام بحل قاطع این پرابلم پیروز شدید.

کوپرنیک:

بدون گفتگو در پیروزی این امر، سهم شما نیز بسی بزرگ و چشمگیر است... من در یونیورسیتی «پدوا» علم طلب آموختم. در یونیورسیتی ما مانند تمام یونیورسیتی های اروپا علم طلب را از روی کتاب «القانون» ابن سینا تدریس میکردند و چون سخن از فارمکولوژی میرفت، پروفیسور ما معلومات خویش را در باره کتاب «الصیدنه» شما برای ما به تفصیل بیان میکرد. مناظره شما را در باره ساختمان جهان با ابن سینا و عدم توافق شما را با برخی از نظریات ارسطو نیز از همان استاد خود شنیده ام. اما هزار افسوس که در آن روزگار جز آثار ابن سینا و الخوارزمی و الفرغانی، آثار دانشمندان دیگر بزبان لاتین ترجمه نشده بود... اکنون سه روز است که درین جلسه راجع به سیمپی که شما در ترقی علوم گرفته اید، با معلومات تازه آشنا میشوم... حالا این فکر که میگفتند میراث علمی با گذشت زمان ارزش خود را از دست میدهد، نادرست از آب در آمد و ما می بینیم که در اطراف رساله های شما بحث صورت میگیرد و اکنون پس از هزار سال نسبت به پنجمین سال بعد از

شما، میراث علمی شما بیشتر راه شهرت می پیماید و احساس ضرورت نسبت با آن روز افزونست.

بیرونی:

واقعا زمان اعجاز انگیز است... زمان دوره های ما را از هم جد ساخته بود و اکنون همو است که ما را بهم پیوند داده و در یکجا گردآورده است. زمان مایه حرکت جهان بوده شباهت بطنابی دارد که بگوسفندی بسته باشند و توسط آن گوسفند را بحرکت وا دارند: جهان وابسته بزمان است.

کوپرنیک:

تشبیه بجایی است.

بیرونی:

دانشمندان انواع دانش رابیاری زمان فرا گرفته اند. دانش زاده زمان است. آنها فقط با گذشت زمان آنچه را که نمیدانسته اند، دانسته اند و آنچه را که مجهول اظهارش را نداشته اند، اظهار داشته اند و دانش آنان بعد از آنکه پیرامونش حرف زده اند و به قید تحریر آورده اند، بدیگران منتقل گردیده و انتشار یافته و بدینسان با گذشت زمان به غنای نطق و دانش انسانی افزوده شده است... حالا من و شما مهمان این زمان شکفت انگیز شده ایم. اکنون با گذشت زمان مراسم جالبی بعنوان «جشن - سالگرد» معمول گردیده که در زمان من وجود نداشت و اگر قرار می بود چنین مراسمی بر گزار شود، طبعا مشکلاتی عرض وجود می نمود: تقویم ها نا همگون بودند و یکی با دیگری سر نمیخورد.

کوپرنیک:

در زمان ما هم مراسم سالگرد انجام نمی یافت. اگر قرار می بود چنین مراسمی گذارنده شود، در آنصورت بدون تردید ناگزیر بودیم برای هماهنگ ساختن تقویم های یونان، قبطی، سریانی، خوارزم و عموم تقاویم موجود در جهان به یک نقطه معین زمان، از قاعده ای که شما درین زمینه داده اید، استفاده نماییم.

بیرونی:

طبعا «هیلیو سنتریزم» شما تا مین این محاسبه را آسان میساخت... بالاخره معلوم شد که شب و روز و ماه و سال، محصول حرکت زمین اند... اکنون ما میدانیم که چون همیشه حالات اجرام سماوی نسبت بیکدیگر دستخوش تغییر

اند ، لذا حالت موجود در يك زمان معين با حالتی كه در زمان معين ديگر برای آنها دست میدهد ، با هم شباهت ندارد .. مغز انسان كه در جریان زمان رشد نموده و راه تكامل پیموده است ، متكاملترین دستگاه در طبیعت می باشد .

كوپرنيك :

سخن درستید گفتید . دوسیستمی كه برای توضیح جهان پدید آمده اند ، دارای هزاران سال سابقه تاریخی می باشند . مغز انسان استعداد آنها دارد تا مرا حل مختلفی را كه این دو سیستم پیموده اند ، تا جایی كه خواسته باشد مورد سنجش قرار دهد .

بيروني :

علاوه برین مغز انسان توانایی آنها داشته است تا زمان بزرگ گذشته را طوفشده منعكس سازد . چنانچه طی جلسات همین سه روز توانستند و قایع هزار سال قبل و پنجصد سال قبل را بر يك اساس منطقی به تفصیل شرح و بسط دهند .. شما کدام هیلو سنترلیتها (طرفداران مركزیت آفتاب) را به خاطر میاورید .

كوپرنيك :

من در رساله خور نام فیلولی هیكیتاس ، ایكفانت ، هر كلیت و كپلیله را نام برده ام . خودم بیشتر به مكتب فیلولی منسوب بودم . این دانشمند پیرو- فیلا غورث كه گفته بود زمین سیاره متحرك بوده دارای چند یسن نوع حرکت می باشد - ریاضی دان و دانشمند با استعدادی بوده است معروف است كه افلاطون برای دیدن وی بایطالیا سفر کرده بود .

بيروني :

خوب . علاوه براینها باید استاد ارستاك نیز برای شما معلوم میبود ، چرا از وی نام نبرده اید ؟

كوپرنيك :

بادر نظر داشت يك ملاحظه .. اساسا طرفداران خرافات پسند و منعصب (ژئوسنتریزم) تحمل شنیدن نام او را نداشتند . من نمیخواستم فرضیه هیلو سنتر یزمی كه درصدد ایجار و تكمیل آن بودم قبل از تولد نابود شد ، لذا عمدا چنین كردم ، یعنی از گرفتن نام او خود داری ورزیدم . این موضوع را برای اولین بار بشما اظهار میدارم .

بيروني :

منهم باری ناگزیر شدم اینطور

عمل نمایم : توضیح مسئله اساسی هیلو سنتریزم در آن روز گارخیلی خطر ناك بود من ، ناگزیر بودم عقیده خود را درین زمینه در كتاب خود «القانون المسعودی» بنام شخص دیگری ثبت نمایم و چنین بنویسم : من با بزرگترین ستاره شناس زمان خود صحبت كردم ...

كوپرنيك :

باید گفت كه آن شخص خود شما بودید ...

بيروني :

او اینطور گفت : هرگاه سنگی را راسا بلند برده رها سازیم ، در محل شرقیتر از موضوع پیشین خود سقوط خواهد كرد .

كوپرنيك :

اندیشه شگفتی انگیزی است .. حرفی است بغایت دقیق و پرمحتوی هر گاه این تفكر شما در آن زمان برای من معلوم می بود ، بدون تردید از آن بموقع سور میبردم و از رازی زمان اثبات تیوری هیلو سنتریزم — اساسات فیزیکی ، تاحدی كاسته میشد .

بيروني :

كیپ پارك و بطلیموس كوشیده اند و حرکت ستارگان آسمان را

پژوهندگان و انجیران همزمان سالگرد ما آفریده تكامل بخشیده اند .

بيروني :

باید در برابر آنان اذعان كرد اصلا تاریخ علم چنین بود و پیدایش علوم جدید گذار از يك ماهیت به ماهیت دیگر را افاده می نموده است سیستم شما نه تنها حرکت زمین و سیارات را بدور آفتاب تصور می کند ، بلکه در عین زمان گذار از پدیده به ماهیت و از ماهیت درجه يك به ماهیت درجه دو را نیز افاده می نماید .

كوپرنيك :

اما اثبات مركزیت و حرکت زمینی بدین بزرگی و سنگینی كار يك فرد نبود . این موفقیت نتیجه فعالیت های دامن دار دانشمندان قبل از من و از جمله شما و ثمره ترقیات انسانی می باشد چنانچه پروفیسور ایدیلسون گفته بود : تا دوران رنسانس تعداد كسانی كه با بطلیوس همعقیده نبودند ، انگشت شمار بود .

مثلا در قرن پنجم مرسیان كپیلله عقیده هر كلیت را باز هم به جلو میراند ، در قرن دهم یکی از نمایندگان

بيروني :

من هنگامیكه با این سینامناظره میكردم ، چنین سوالی بوی متوجه ساخته بودم «چرا ازسطو آنانی را كه وجود عوالم دیگر را ممكن دانسته اند ، تكوهش کرده است؟»

كوپرنيك :

خود این سوال شما متضمن مفهوم بزرگی است كه خارج از دایره ژئو سنتریزم قرار میگیرد . شما گفته اید : آنچه موردعلاقه من است ، عوالم عادی نیست .. در خارج از جهانی كه ما زیست می- كنیم ، عوالمی جداگانه با طبیعی جداگانه وجود دارند . این طبیع جداگانه شما را از سایر هیلو سنتریزست ها يك گام در جهت مثبت میبرد .

بيروني :

من به منظور ترویج عقیده خویش چنین نوشته بودم : فرض كنیم عوالم دیگری نیز باخصوصیات دنیای ما وجود دارند ، در آنصورت ساختمان آنهاطوری است كه حرکات شما را جهات متضاد از همدیگر صورت میگیرد .

كوپرنيك :

این فكر شما دیباچه تیوری عوالم



دارای حرکات متضاد است می بیند كه این تیوری اکنون چقدر طرف علاقه و دلچسپی دانشمندان قرار دارد :

بيروني :

اساسا مقصد من این بود تا عناصری كه در خارج از دایره ژئو سنتریزم قرار دارند بشناسم .

كوپرنيك :

به عقیده من فرضیه یو-شلیكس دانشمند معاصر ، ادامه همان نظر شما می باشد .

بنابعقیده او در عرصه ما حول جهان ما ، میدان جاذبه به حیث عكس العمل در برابر اخراج فوتونها بقیه در صفحه ۶۶

بزرگ مدنیت آسیای مرکزی - بیرونی (۹۷۳-۱۰۴۸) با انكشاف دادن افكار ارستارك در باره حرکت زمین سخن میگوید و در قرن ۱۵ نیکولای كوزانسکی (۱۴۰۱-۱۴۶۴) بحرکت زمین بحیث يك سیاره اعتراف میکند .

بيروني :

طبعاً ایدیسون در باره كار های من طور مبالغه آمیز حرف زده است .

كوپرنيك :

طوریكه شنیدم اندیشه شما در باره ساختمان جهان نه تنها با ژئو سنتریزم ، بلکه با هیلو سنتریزم من نیز فرق دارد و حتی بانظر بیرونی هم متفاوتست .

بازی مودیلهای هندسی تقسیم نمایند در شرق تقلید از وی علایم «مقداری» بكار برده شده است .

كوپرنيك :

كار درستى كرده اید من اسكوبیهای ستاره شناسان یونان و قرون وسطای شرق را بهم پیوند داده از هندسه و مثلثات طور یكجایی استفاده کرده ام .

بيروني :

طوریكه در جلسه گفته شد علوم نظیر میخانیک اجرام سماوی و دینامیک كاینات برای هر دوی ما هم نامعلوم بوده است .

كوپرنيك :

چنین است . این رشته های جدید دانش را دانشمندان چون كپلر ، گالیله ، پنتون ایلیر و دیگر

تزئین میز نانخوری

برای چیدن میز نانخوری سلیقه بیشتری بخرج دهید، زیرا اگر غذا خوب ولی درچیدن آن سلیقه بکار نبرید، زینده نیست هما هنگی رنگها را در سر میز بخاطر داشته باشید.

فاصله چوکی ها را در اطراف میز در نظر داشته باشید تا همگی راحت باشند.

نمک و مرچ دانی های خود را قبل از گذاشتن روی میز ببینید که خالی نباشد.

باید آنها را طوری بر کنید که جای هم برای هوا وجود داشته باشد تا نمک به آسانی از نمکد ان بریزد.

گذاشتن یکدانه گلدان با گل های قشنگ فصل به زیبایی میز نانخوری تان می افزاید.

ظروف غذا را طوری روی میز بگذارید که به دسترس همگان باشد میز نانخوری را طوری قرار دهید که چراغ سقف اتاق درست وسط میز آویزان باشد که نور آن بقیه در صفحه ۵۸



آرایش مناسب



آرایش چهره هنگامی بر زیبایی صورت تان می افزاید که هماهنگ و مناسب انتخاب شوند.

قبل از استعمال لوازم آرایش باید به رنگ پوست تان توجه داشته باشید، چنانچه اگر پوست زرد رنگی دارید هیچگاه نباید از کریم ویا پودر با رنگهای تیره استفاده کنید، بلکه باید آنرا کمرنگ انتخاب نمائید، همچنان استعمال

لبسهای نارنجی و یا سرخ تیره اصلاً با پوست تان هماهنگ نیست، و می توانید از لبسهای صورتی و یا کلاهی کمرنگ استفاده نمائید سایه چشم بهتر است آبی روشن باشد. اگر پوست سرخ رنگ و حساسی دارید هرگز بدون پوشش آنرا در معرض آفتاب قرار ندهید.

در صورت داشتن چنین پوستی در مورد انتخاب رنگ کریم ویا پودر باید بسیار دقت کنید.

انتخاب پودر ویا کریم به رنگهای تیره به چنین پوستی اصلاً مناسب نیست بقیه در صفحه ۵۸



نکاتی در مورد زندگی مشترک خانوادگی



در زندگی مشترک زنا و شوهری مهمتر از هر چیز دیگر سازش و اتفاق نظر است در جهت از بین بردن نظرات تیکه وجود افتراق آن شیرازه زندگی یا صفای خانه را از هم مینماید.

چطور میتوان تفاهم و اتفاق نظر را در بین یک زن و شوهر جوان که تازه زندگی نوینی را بنیان نهاده اند، با پایه های مستحکمی بسازد.

بقیه در صفحه ۵۸

مادر و کودک :

نکته های سودمند :

يك مدل لباس بهاری



درفوق يك مدل لباس بهاری
فشننگ بر ایتان انتخاب کرده ایم،
دامن و جاکت از تکه ساده و بلوز از
تکه گلدار نازک میباشد .

تختخواب

طفل نوزاد

نوزاد باید تختخواب جدا گانه داشته باشد ، خوا باندن طفل در رختخواب مادر دو عیب اساسی دارد : اولاً از نظر طبی عمل صحیح نیست زیرا احتمال دارد کودک در معرض خطر میکرو بهای مادر قرار گیرد . ثانیاً ممکنست زیر بدن مادر خفه شود که متاسفانه گاهگاه اتفاق می افتد .

برای نوزاد تان تختخواب بچگانه چوبی تهیه کنید که تا سن ۴ تا ۵ سالگی مورد استفاده قرار گیرد . این تختخواب باید داری چهار دیوار بلند باشد تا بعد ها مانع افتادن کودک بیائین نگردد .

شرط لازم چنین تختخوابی آنست که بتوان اجزا یش را از هم جدا کرد تا درز های آن قابل پاک کردن باشد . رختخواب نوزاد باید يك دوشك سخت باشد تا موجب تغییر شكل بدن طفل نگردد . بعلاوه دوشك نامبرده چند لحاف كوچك و يك روکش نازك نیز لازم است .

سبزیجات

برای اینکه سبزیجات بخصوص پالك چندین روز کاملاً تازه باقی بماند آنها را پاک کنید ولی نشویند بعداً در يك ظرف پلاستیکی یا شیشه ای قرار دهید و سرش را کاملاً محکم ببندید و ظرف مذکور را در یخچال بگذارید ، در اینصورت سبزی مذکور مدتاً تازه خواهد ماند .

بوی ماهی :

هر گاه با شستشوی ماهی دست هایتان بوی ماهی گرفت ، برای از بین بردن این بوی با يك عدد لیمو دست هایتان را با سبزه بویید . ظروف شیشه ای :

برای اینکه ظرف و ف شیشه ای تان بخصوص گیلان بیاله و... پاک و درخشان شود بعد از شستن آنها ، چند قطره سرکه و یا آب لیمو در ظرف آب انداخته ظرفها را آب کش کنید .

آشپزی :

خوراك ماهی

مواد لازم برای شش نفر: يك كيلو ماهی - کمی روغن - سرچ و نمك بقدر ضرورت - گشنیز و چند عدد لیمو .

طرز تهیه : ماهیها را پوست کرده بشوئید ، روی آن نمك و سرچ بپاشید و مدت نیم ساعت در یخچال بگذارید . بعداً ماهی ها را در روغن سرخ کنید ، سپس آنها را در ظرف نانخوری چیده ، برای تیزین بیشتر گشنیز را خورده همراه با لیمو حلقه - حلقه شده روی آن بگذارید .

۳ مدل تازه برای آرایش موهای کوتاه

آرایشگران پاریس برای آرایش موهای دختران جوان در بهار امسال اغلب مدل های فر فری ارائه داده اند . مدل موها از سابق کوتاه تر است . مدل های که در اینجا می بینید ۳ نمونه از تازه ترین آرایش موی است که امیدواریم طرف توجه تان قرار بگیرد .



در گوش با هم صحبت نکنید

یکی از خوانندگان مجله ضمن مکتوبی در این هفته از رویه بعضی جوانان انتقاد نموده مینویسد : يك هفته قبل در منزل یکی از دوستان جمع بودیم و مجلس ما تا اندازه گرم و صمیمی بود اما درین میان یکی دونفر که نمیخواهم اسمش را ذکر کنم آداب مجلس را رعایت نکرده با وجودیکه مجلس مابه تمام معنی خودمانی بود ، دورتر

از رفقا گرم گفتگو بودند و چنین نشان میدادند که صحبت های شان خصوصاً سی بوده که دیگران نباید بشنوند .

این درست است که صحبت های خصوصی در جمعیت نباید گفته شود ولی این هم درست نیست که آداب مجلس را رعایت نکرده در گوش هم دیگر صحبت نمایند .

بقیه در صفحه ۵۹



کورس رسامی برای اطفال

کارهای که در اینجا به نمایش گذاشته شده است دریک کورس سامی برای شانزده نفر افغان که هسین شان از هفت تا پانزده باشد بوجود آمده است.

این کورس هفته دوبار از شروع ماه جنوری در گوینه انستیتوت - ادامه دارد نمایشگاه طرزه های مختلف کار را نشان میدهد که اطفال در آن رهنمایی میشود بر علاوه این نمایشگاه طرز تفکر اطفال واستعداد هنری آزاد آنها را نشان میدهد.

يك تابلوی که از ابتکارات خود يك طفل میباشد اورادر حال تلاش ومجسم ساختن دنیای خودش میسازد دنیای راکه خودش حس میکند برای یکی این دنیا يك محیط خوشی برای دیگری سرزنش کننده و برای سومی يك دنیای پر از راز ها و قدر تهای عجیب است .

هر قدر که آزاد و غیر مستقیم حس طفلی روی تابلو مجسم شود به همان اندازه کلاسیلان را متوجه میسازد .



بدبینی و خوشبینی

بطور عموم میلان انکشاف اجتماعی از طفولیت تا کلاسی از دلچسپی فوق العاده احساساتی بسمت یا سویه متوازن و آبجکتیف است .

با آغاز بلوغ جوانان بر روابط و فشار های اجتماعی سخت حساس میشوند به همین مناسبت است که جوان میل می نماید که به مقررات جمعیت خود بیشتر مقید و پابندی نشان دهد .

انحرافات از طرز نشست و برخاست و فیشن جمعیت دردناک ثابت میشود پسر یا دختر جوان میکوشد مانند اقرا ن خود لباس بپوشد مثل آن صحبت نماید بساعت تیری های مشا به دست زند هر قدر سن بیشتر میگردد جوان می آموزد که به پاره انگیزه ها عکس العمل نشان دهد و به بعضی نه اعتماد و اتکا بنفس زیاد شده میرود جوان سعی میکند خود را از دیگران بی نیاز نشان دهد معلم باید این سابقه های قوای اجتماعی را بشناسد و طبق آنها با جوان کار نمایند .



جوانان

یک ناز چندان

پدیده های

زندگی

زندگی یک وحدت

پاک و مقدس است

- زندگی یک تلاش دائمی برای
نایل شدن به آرزو هاست .
- زندگی جز خواب و خیالی بیش
نیست .

- زندگی پراز اندیشه های گوناگون
و غیر ثابت است .

- زندگی یک رویای دلپذیر اما توام
با تلخی هاست .

- زندگی فقط یک امید کوتاه و زود
گذر است .

- بعضی گفته اند: دل بستن به زندگی
کاری است احمقانه زیرا چیز یکه

به انسان وفا نداشته باشد دل بستن
به آن کار بیسوده است اما از زندگی

با وفا تر چیست ؟
- من زندگی را دوست میداشتم

در صورتیکه برایم ثبات پیمان
جاویدانی میداد .

- من از هر لحظه زندگی حد اکثر
استفاده میکنم زیرا میبینم که از من

به شدت میگریزد .
- انسان در لحظات آخرین قدر

زندگی را میداند و با حسرت و
افسوس بان وداع میکند .

(فرستنده: نریمان ن)

تربیه طفل تنها مربوط به مادر نیست

نموده و تنها مادر را مکلف به
تربیه و تعلیم فرزند میدانند اغلبا
فرزند ایشان بی تعلیم و بی تربیه
بار می آید . پس برای اینکه
فرزندان شان در آینده افراد سالمی
به بار آیند پدر و مادر در قسمت
تربیه و تعلیم آنها سهم مشترک
داشته و نباید این وظیفه مقدس را
سطحی و پیش پا افتاده بنگرند
مخصوصا توصیه ما برای خانواده
های جوانیست که تازه تشکیل
خانواده را داده اند اینست که این
مسایل را بدقت مورد توجه داشته
باشند .



جوانان عزیز :
در این هفته میخواهیم یکی از
جمله صدها رابطه که بین خانواده ها
موجود است خدمت شما تقدیم نماییم و
امید داریم که طرف دلچسپی شما
قرار گیرد .

موضوع این هفته ما تربیه طفل
است . در بعضی از خانواده ها
دیده شده که تنها مادر را مسئول
تربیه طفل دانسته و پدر خانواده
ازین وظیفه شانه خالی می کند و
تمام مسوولیت ها را بدوشش ما رد
میگذارد . اگر در آینده احیانا طفل
شان بدخو بار می آید تنها مادر را
سبب این کار دانسته و پدر خانواده
خرا اصلابی مسئولیت میداند .

در حالیکه تربیه فرزند شان تنها
بدوشش مادر نبوده بلکه پدر هم
مسوولیت مشترک و مساوی در
قسمت تعلیم و تربیه دارند که نباید
از این وظیفه خطیر چشم پوشی
نماید زیرا به تجربه ثابت شده که
اگر پدر خانواده در قسمت تعلیم و
تربیه فرزندانشان مسوولیت احساس

صحت زیبایی

چند حرکت زیبا برای نرمش عضلات و برای اینکه اندام زیبا
داشته باشید .

آنانیکه میخواهند ، صحت خوب و اندام زیبا داشته باشند این چند
حرکت را هر روز قبل از صرف چای صبح برای پنج دقیقه تمرین
نمایند و باید هر حرکت حداقل سه تا پنج مرتبه تکرار گردد
توجه شود که این حرکات بدون وقفه هر روز تکرار گردد .
زیرا سکتگی در ورزش نه تنها برای صحت خوب نبوده بلکه برای
سلامتی نیز ضرر دارد .



عقاید یک مرد خوشبخت درباره زن و زناشویی

یک شوهر خوشبخت درباره زن و ازدواج
و زندگی چه عقاید و نظریات دارد و چگونه به
این مسایل فکر میکند ؟
لطفا به این نکات جالب توجه کنید .
• من هرگز به شوهری برخورد نکرده ام
که قدر زنی را که خوب آشپزی بلد نشناسد
و از اینکه زنش غذاهای خوب می پزد خوشحال
نباشد .
• زنی که کار میکند هدیه آسمانی است
که نصیب مردی میشود .
• خوشبخت ترین مردان مجرد نیز

نمی توانند خود را از یک مرد زن دار خوشبخت
سعادت مند تر بدانند .
• صبح دیر از خواب برخاستن کار بدی
نیست ، بشرط اینکه زن آدم صبح زود
برخیزد .
• در این دنیا هیچ موجودی کامل و بی عیب
و نقص نیست .
• برای یک مرد زن دار اشتباهی بزرگتر
ازین نمیتوان شمرده که در حضور زنش از زن
زیبایی تعریف کند .
• یک زن با سلیقه همیشه زیباست .
• بعد از هر غذا از زن تن بخاطر دست
پختن تشکر کنید .
• یک مرد باید دیوانه باشد تا همه
حرفهایش را بزنش بگوید .

• هرگز از وجود دشمنان زن تن برضد
او استفاده نکنید .
• اگر عادت دارید که تلفن را در کنار
تخت خود قرار بدهید همیشه آنرا در طرفی که
خودتان میخواهید بگذارید نه بالای سر زن تن .
• هیچ وقت زیاد از همسر تن حساب
نگرید و اگر حساب به شما پس میدهند زیاد
در جزئیات آن دقت و سخت گیری نکنید .
• زنی که غالب اوقاتش را در مغازه
میگذراند و در جستجوی یک شینی ساده
ساعتها از این مغازه به آن مغازه میروزد
بدبختی است .
• تصور نکنید او قاتی که زن تن حرفی
نمیزند مشغول فکر کردن است .
صفحه ۵۱

سرگرمی مسابقه

جدول کلمات متقاطع

افقی :

عمودی :

۱- صحرای جنگ مصر واسرائیل ۱۸- خشک
نیست سواحل انسان- خودم- دو حرف همجنس
۱۱- حرف آخر الفبا- میوه از مناطق گرم-
معکوس عددیست- بر حقیقت استوار است-
جای تر- قلز سرخ ۱۹- نام- خانه اش

۱۳- پهلوی خانه ماست- نصف معکوسش بی است
از کوههای مرتفع در آسیا- نشانه عربی- ۲۰-
نمود است اما پاندارد- از زنان نام دار کشور-
اگر سرچیه بخوانید حتما فکر میکنید که بسیار
خودخواه هستم *

۱۶- چون این نام چندین بار آمده و زاری است-
از کشور های اروپایی از خوانندگان فکید رادیو
۲۱- کیسه بر- تکرار کنید مرجع است- شاعر
بزرگ فرانسه- عقل ۲۰۰۰ در بدن ۰۰ است-
اواخر متد آردو ۲۲- کلمه تحسین- مقابل

۱۸- شمس- حرف مفعولی صریح- حرفی از انگلیسی-
حرف ربط زمانی و مکانی- بازم از حرف فدا
نوشیدنی است- از طرز های موسیقی ۲۳-
حرف تحسین کوچک- شراب شورده از
بهارش پیداست- در اندونیز یا بگو بید

۱۹- از آلات موسیقی مخترع گروپ یو- ف- درخت
بدون لمر- خلاصه تمام ۲۴- از ممالک عربی
پرورش دهنده- حصار ماه- قدیمی- مقابل

۲۰- زود مرتبش رسیدن به چیزی و یا مقامی است-
فلزیست هادی برق- گازین شفاف ۲۵- دعا
ماسخانه نیم- کسوف و خسوف نیمه- حرف
پنجم خارجی- برن- هرچه بسازد از مس

۲۱- است ۲۶- پرنده دارد شریان آب حیوان
شوخ- از ولسوالی های کابل- ورزشکار از
خود میگذارد- صد هزار- آب منجمد قوم
گنبدار ۲۷- اول زمان و مکان- شراب- حرف

۲۲- اول و سوم- از غزال خوش است- نطق
پشتوی رادیو- پلی در هرات- روز نیست-
نایافته- نصف یک باد فرا- ۲۸- چیز قبل-
شاد و چهره گشاده- زریای عرب- حرف فدا

۲۳- عضوی از بدن- سر چیه بخوانید که منفجر
میشود خردنک- طلا- ۲۹- و لساوا لیسورد
کابل- از زنان نامی وطن- کلمه- نخواست- باغ

۲۴- بهشت- نخستین روز سال- ۳۰- معکوسش از
واحد است سطح است از همسا یگان ماسوز-
پرمک- لقب یکی از فرزندان حضرت علی (ک)
مایع ضروری- ۳۱- از فلزات- پشتر- شخص

۳۰- تخیل- خالص سرور از دهن- پرنده بسیار
دارد- مرغ سعادت- گیاهی که دم میشود
تکرار حرفی همسر زن- ۳۲- بریا گنبد
جنگ دوم- یک سو ده- عضوی
از بدن- پاک و سترو- مرغ خارجی- بیستون
را این کند و شهرتش فرهاد بر دهنده و خشناب-
سراینده شعر

۱- سفیدی که معمولا در همین شب و روز ها از
گندم درست میکنند- از ولایات کشور-
بیامبر- نیکو- زیباترین فصل سال-
گل نامیدی- یکتو عاشقین چاپ- طرب-
۲- از فلزات- بزرگ میوه رامیکویند سواحل
بول ایتالیا- دریس کردن حیوانات میزودند
بلند میزدون پایه- هم نشین گل- شهر-
عوام- پسوند تشبیه- یک- ۳- لو- لوی
نیمه- کشوری در اروپا- حرف آخرش
میبود خزانه دم کج میشد- جنگند- شاعره

بزرگ بلخ- متن میان تپی- ۴- بدر بهار
موج میزند- نوعی از گل- روشنی- چارمقز
میوه خوشمزه قرش- بدتر بود از مار بد
۵- تور خوردن- یادت باشد- تکرار یک
حرف- بز بارو خال زیادی- صختم- ایشان

عربی- ویلن شکسته- زمستان و از کون شده
۶- معکوسش سلاحی خطرناک است- مایمی
مرکب از دو گاز- ریست پشتو- خمخانه
بی خانه- شاعر بزرگ افغانستان- روزنامه

ای که در بفلان نشر میشود- باین زریسن
میگویند- فقط یک است- از دانه های
شطرنج- پای کوچک- ۷- نام دیگری از
هرات- رفیق (پشتو)- سخن- توت- رسیده
نیست- حراج و مسزاید- خشکه- از

حیوانات درنده- معکوسش لرد میشود- ۸-
مرتبش کنید بعد از رمضان میشود- عاشق
گل- شام بی پایان- تکرار یک حرف-
وسيله تکلم- محل تفریح سالم- ۹- چالاک

- طرف- یونیس- از هنرهای زیبا- اما-
از ماههای شمسی- ماه صحت (پشتو) مدا و
۱۰- حرف عطف و تردید- میوه تابستانی

- از شعرای نامی وطن- نویسنده اجناس
رابری را از آن میسازند- می بارد- معکوسش
با خودش زما مدار کمبود یا است مایم پنجه

۱۱- آب چشم- یاد ناقص- حرف نفسی-
خودت- حرف تعریف- عربی- تا بلیت-
مرد نیست- حاست عامیانه- ۱۲- بالای زمین
خوب است- فیلسوف بدبین- عدد منفی

باشهری از امریکا- بردباری (نام)- آواز
دسته جمعی- ۱۳- از غذا های شیرین
شیری- منسوب به سور- جاهل- در این پنج

خانه هم بم است و هم توپ- پوش نا مه-
۱۴- از دستجات عسکری- یک
نوع غذا- ۱۵- مرتب کنی مرکز اطریش است
دهلیز- فرستاده- ته مانده هر چیز- ۱۶-
حرف فدا- سووای غنی- سرچیه اش آب

آلوده است- حشره مزاحم (پشتو)- وسیله
رفتن- تاز- دروازه- راه کوچک- ششم
(معکوس)- خودش ۱۷- گوشه بدون استخوان
پدر منبر است- از حیوانات- پندی- یک- سوغ

کریه- جایگاه- پر هیز گاران در آن دنیا- ۱۷-
کالا- ۱۸- نبی از کندن- گنگند- آهسته تر کی

شماره هشت هم آمده- ۲۲- از کلمات ندانیه
از داستان نویسان مشهور وطن- رهبر
ارکستر بزرگ رادیو- تکرار حرفی- ۲۳-
گوینده این شعر: دیدی از دوزم و دانسته
تغافل کردی- خوب کردی که ترا خوب تعاشا
کردم- شقایق- دگر گونی- موثر باربر-
دو ستان- ۲۴- کشودن مشکل- طبیب فا قد

طب- روز نیست- ریاضی دانی که به شاعری
بیشتر شهرت یافته- یاده- بقند سیاه- بی
موی- ۲۵- دوست- یک هزار و یک صد و
یازده- این هم نام دخترانه است- قلب-

خودت خودم- تکرار حرفی در چهار خانه-
می سوزد و میسازد و خانه هارا روشن میکند
۲۶- از حیوانات- معکوسش مایع و گاز
نیست- عاشق رابعه- اصلی و بنیادی-
هنر پیشه ای از خادج- از سبزی های قرش

کوهی- ۲۷- فرزند زمین- چوب بی سر-
یکم- پشتو- ۲۸- چون حکایت میکند-
امر معشوش- اشاره بدور- زبان آور- ۲۸-
پوشیده است- گناه کاران را میدهند-

حرف و سخن- یکی از روزنامه های کشور
۲۹- فلم بی پایان- غذا را در بین آن میزند-
نوعی گل است ولی یک (ب) کم دارد- ۲۹-
نگاه پریشان- آب میوه- هر که دل دارد-
۳۰- دارد- عاشق شمع- از شعرای معا صر

افغانی- عضوی از بدن- پیشوا- ۳۰- از
کوچه های مشهور کابل- مخفف نام یکی

از داستان نویسان کشور- از علامات جمع-
عصب- آشنای بینا- ماه کوچک- مو تر
سرویس- از وسایل ضروری- مو تر- از کتاب
های آسمانی- ۳۱- او- کاری ۰۰۰ پسر

ثواب نه سیخ بسوزد نه کباب- چاق نیست
حال- رشد بزینت بخش باغبان- ۳۲- صد
هزار- مایع حیاتی- دادگاه- درویش-
امر از ساینده- نصف میوه- ۳۳- شاعر

جوان و نو پرداز- غیر- حرف نفی دری-
حرارت غیر عادی بدن- کافی است علامت
جمع مخاطب- پدر (عربی)- پاسخ منفی

سختتر از اسباب- ۳۴- نل وجود- دشمن
نیست- از نطق های رادیو- یک کلمه مهمل
رخصت بی آغاز و بی انجام- ۳۵- از-
سیارات- بدون حرف آخر نمیشود- یکی

از زوایای یونانی- شبنم درهم ریخته-
خوب است حیف که آخر ندارد- دل من- فروغ
۳۶- یازده- خوب نیست- بازم دل من
است- امکان دارد- تاز بی ریشه- تکرار

همان حرف- مانند به املاي غلط- امسراز
رفتن- ضمیر جمع متکلم- ۳۷- نامیست

۱- ۳۶۵ روز- همه مالکها میکنند که ۰۰۰-
یکی از معروفترین آثار لامارتین- ۲- از
خوانندگان رادیو- هنرمند بزرگی که چندی قبل
وفات یافت- از آلات موسیقی- بزرگ رسم-
دوست و رفیق- جامه نامه- ۳- امروز (پشتو)
نمی شنود- هر چه دید بیند دل کند- در سمان
است اما جای اسبها را نیز میگویند- از

امراض خطرناک- خوردنی شیرین- پرنده گان
دارند- مرغی صبر- تکرار یک حرف- ۴- این
هم از خوانندگان رادیو است- حرف فدا- دوری
از یار و یار- معکوسش بواسطه اقارب

مادری- ۵- ماده انقلاب کننده- پیر نیست-
آبادی- ۰۰۰ زویرانی ماست- از فلا متفه
معروف فرانسه- همیشه نالد- ۶- نفع- آثرابه
غنیچه تشبیه میکند- خالی (پشتو)- تکرار

یک حرف- از اطراف دوپانزده- خودم- از
علامت جمع (عربی)- از پرنده گان- نام یکی
از شعرای بزرگ معاصر جامی اما با اصلاء

غلط- ۷- از خوراک های وطنی سده (پشتو)-
با کبوتر باز با باز- سفاک- بدون آن روان
است- نقاشی و کلمات هر دو دارند- قلب

از پوشیدنی ها- یک ولایت مشهور افغانستان
فرود آمده- رنگی است- از اعضا بدن- ۹-
حصه ای از کشور- ۰۰۰ نعمتی است هدیه

فرستاده از پشت- علامت تعجب- یک (پشتو)
انگور- دیویدن سرمن و تو- مایع نوشیدنی
و ضروری- یکی از سر سبز ترین مناطق

کشور- ۱۰- از نامهای دخترانه- آهسته- از
پرنده گان پستاندار- به دستمایه خرد نگاه کن
نه به- ۱۱- گل داغدار- طلا- پایتخت انگلستان

۱۱- نقره- نوشیدنی گرم- معکوسش گفته
نیست- هم در باران و هم در آفتاب بکار می آید
پینار- نابینا میسازد- از میوه های لذیذ- تپی

از آمدن- ۱۲- منسوب به گم- محکم نیست و
شور میخورد- تپی ۰۰۰ رفتن به از کشتنک-
ماه پنجم عیسوی- اسم- نیمه آخر ناول-

از سبزیجات است- ۱۳- عاشق منیز- غم
نیست- از پرده های ساعت- حریف- شاعر
بزرگ فرانسه- نام رهنما بی که مدتی

را در شکم مای زید می کرده- ۱۴- هرگز نمی
ز ۰۰۰ تو غافل نبوده ام- یک حرف یونانی که
برای نشان دادن یک مقدار بسیار کوچک

32 31 30 29 28 27 26 25 24 23 22 21 20 19 18 17 16 15 14 13 12 11 10 9 8 7 6 5 4 3 2 1

نخستین بهار جبهه ایست مبارک فرد فرد

افغان بابر
نور محمد دودی

۱ خشک
۲ جنس
۳ -
۴ منت
۵ اش
۶ است
۷ -
۸ سور
۹ سیار
۱۰ -
۱۱ ادو
۱۲ شاعر
۱۳ -
۱۴ قابل
۱۵ -
۱۶ -
۱۷ -
۱۸ -
۱۹ -
۲۰ قابل
۲۱ -
۲۲ -
۲۳ -
۲۴ -
۲۵ -
۲۶ -
۲۷ -
۲۸ -
۲۹ -
۳۰ -
۳۱ -
۳۲ -
۳۳ -
۳۴ -
۳۵ -
۳۶ -
۳۷ -
۳۸ -

ورزش

انتخاب تیم ملی

پهلوانی

به منظور اشتراك در هفتمین بازی های آسیایی که قرار است در ماه سنبله سال جاری در تهران برگزار گردد، ده پهلوان از ده کلاس مختلف انتخاب میگردد.

برای انتخاب تیم ملی سر از روز پنجشنبه مسا بقات پهلوانی در آغازی است. یوم برای پنج روز بر گزار میگردد. در این مسا بقات ۲۰۰ پهلوان افغانی اشتراك خواهند

ورزید که در فانیل از بین آنها ۳۰ پهلوان انتخاب گردیده و در دور دوم مسا بقات ۱۰ پهلوان برای اشتراك در بازی های آسیایی انتخاب میشوند.

این ده نفر پهلوانانی شروع بازی های آسیایی در تهران، تحت نظر مربیون ورزیده داخلی و خارجی به تمرین کشتی خواهند پرداخت.

تیم ملی پهلوانی که از بین ۲۰۰ پهلوان انتخاب میگردد در بازی های منطقه ای نیز در مهالك دوست به اساس قرار داد هایی ورزشی اشتراك (دخارجی منابع و خفه دیور تر جمه) خواهند ورزید.

۱۹۷۴ کال دپاره دښخو دجمناسټیکي لوبو تو رنمنت

لکه چه پخوا اعلام شوی و ۱۹۷۴ کال دمارچ دمیاشتی په اتمه نیټه چه دښخو دبین الملی ورځی سره مصادفه وه دښخو دجمناسټیکي لوبو دورزشکس را نو په گډون دښخو دجمناسټیکي لوبو امر نی تور نمټت دچکو سلوا کیا په شمالي برخو دتر ینس په ښار کښی وشوه اوددغه تور نمټت دجو پړیدو په لړ کښی دښخو دراتلو نکی جمناسټیکي تور نمټت پرو گرام او اجندا په باب مهم تجویز و نیول شو. ټاکل شویده چه دښخو دالتیکي او جمناسټیکي لوبو راتلونکی مسابقه ۱۹۷۴ کال دجون په میاشت کښی په ویانا کښی وشي.

دښخو جمناسټیکي لوبو دروان کال په بین الملی تور نمټت دنړۍ داتلسو هیوادو ورزشکا رانو ته دبرخی آخستلو بلنه ورکړه شوی وه چه په نتیجه دهنګری، اترش، انګلستان، چکوا سلوا کیا، بلژیک، بلغاریا، کانادا، کیو با، دنمارک، دآلمان داتحادی جمهوریت، فرانسی، فنلند، ختیځ آلمان، ها لند، یو لند، رو مانی، شو روی اتحاد، سویدن، دامریکي دمتحده ایالاتو اودیوگو - سلاویا دښخو تیمو نو بر خه پکښی واخیسته.



دښخو دجمناسټیکي لوبو دټیم یو ی غړی دتمرین کولو په حال کښی

چهار ورزشی

ښاغلی شیر زمان متعلم مکتب غازی یکی از ورزیده ترین سپورتمن



شیر زمان

های این لیسه بوده ویش از هفت سال میشود که شامل تیم اول با سکتبال لیسه غازی میباشد. او عقیده دارد که یک سپورتمن وقتی موفق است که در هنگام بازی اعتماد به نفس داشته باشد و هنگام باخت هیچگونه اندیشه به خود راه نهد زیرا ممکن است راه پیدا کردن همچو مفکوره در ذهن یک ورزشکار اسباب باخت تیم را بوجود بیاورد.

((دل کاراجا)) نمودی از قدرت سینمای هندی

قدرت تکنیک

سینمای هندی در درازی حیات نسبتاً طولانی خودش، در زمینه پاره‌یی از تکنیکهای فنی خوب پیش رفته است. این پیشرفت، به خصوص در هفت هشت سال اخیر تندتر بوده است. در فلم «دل کی راجا» این قدرت تکنیکی کاملاً نمودار است. روی پرده آوردن دو «راجکار» تقریباً با مهارت و بدون عیب صورت گرفته است. تنها در یک صحنه که وضعیت های دو «راجکار» با هم تلاقی میکند (همدگر را در آغوش میگیرند)، دبل اکسپوز نقص دارد. و پیوند گر با خیره سوری گذاشته است این نقص روی پرده آید و کارگردان هم نخواسته است این صحنه را اصلاح کند. در غیر این صحنه، دیگر همه جا قدرت و زور مندی تکنیک را خیلی روشن میتوان دید.

فلم چه میگوید؟

این پرسش در مورد بسیاری از فلمهای هندی بیجواب میماند. اما در مورد فلم «دل کی راجا» میتوان گفت که جوابی دارد. این جواب شاید اثبات گفته آدم اول فلم است: پول و دارایی در برابر خصلتهای انسانی ارزشی ندارد.

ادعا و اثبات ادعا دو مرحله بهم پیوسته یک عملیه منطقیست. مرحله اول این عملیه در فلم «دل کی راجا» خوب است و پذیرفتنی. ولی مرحله دوم (اثبات ادعا) ناتوان و کمرنگ است. آدم بدش می آید که آن را بپذیرد. برای اینکه درین مرحله تصادفاً، ساده گیری قضایا و سطحی گیریهای خاص سینمای هندی نقش اساسی را بازی میکنند... ولی این نکته ها بحث را بر کلیت فلم میکشاند. کلیت فلم هندی - و آدم را سر گیجه میسازد.

(پایان)

دارد. اگر چه «راجکار» جوان در برخی از حالتها به «راجکار» پیر مانند میشود.

از جمله، در چندین صحنه، همانند «راجکار» پیر، کمرش خمیده میشود، دستهایش با حرکتهای عصبی تکان میخورد و چهره اش حالت ذهن از دست رفته را میگیرد. بازی «راجکار» زمانی او چ میگیرد که دو شیاد، به همکاری خسر خواهر او، پولهای او را میدزدند و این پیر مرد بینوا در بین مرزهای عقل و جنون میافتد. نقش «راجکار» ازین به بعد، نقش مطلوب او است. ازینرو، بازیش اوج میگیرد و این تعالی تا نزدیکیهای پایان فلم دنباله مییابد و به فلم سنگینی و صلابت میدهد، در واقع درین صحنه ها همه دست اندر کاران فلم زور خودشان را زده اند - زبان فلم میروود که زبان سینمای بی شود و کمره به جای تصویرهای جنبیده، تصویرهای سینمایی به دست میدهد.



۵۵. «راجکار» جدی، سنگین و با ایهت است

و پاره های خیلی خوب است و غالباً این بخشها و پاره ها همانا بخشها و پاره ها بیست که «راجکار»، این توس سینمای هندی، روی پرده می آید.

«راجکار» در اساس یک بازیگر جدی سینمای هند است و دلقک بازی ها از دست او بر نمی آید. همانگونه که «پیتراوتول» یک بازیگر جدی سینمای غرب است و دلقک بازیها از دستش بر نمی آید. ازینرو، خوبترین بخشها و پاره های فلم «دل کی راجا» همان بخشها و پاره ها بیست که «راجکار» در وضعیتهای جدی ظاهر میشود.

«راجکار» درین فلم نقش دوگانه (دبل رول) بازی میکند. در یکی ازین نقشها او مردیست با ایهت، سنگین و جدی. در نقش دیگر، جوانیست مثل جوانان دیگر با مقداری از حرکتهای و اداهای قرار دادی سینمای هندی. و از رش بازی او درین دو نقش از همدگر بسیار فرق

میخواهم بگویم که فلم «دل کی راجا» نمودی از قدرت نهفته در سینمای هند است، جلوه بیست از توانایی نهفته در دست سینماگران سینمای هندی و بازیگران سینمای هندی. ولی این قدرت و این توانایی در لابلای تار و پودیک تضاد تضاد و درگیر مانده است - منظوم تضاد بین آفرینش خوب سینمای و خصلت عمیقاً تجاری سینمای هند است. این وضعیت، به نظر من، انگیزه آن شده است که نتوانیم فلم هندی را با روشهای عام و متعارف نقد فلم ارزیابی کنیم زیرا اگر این روشهای عام و متعارف نقد فلم را در زمینه سینمای هندی پیاده سازیم، ناگزیر خواهیم بود که تقریباً به روی هر چه فلم هندیست، یک چلیپای بزرگ بکشیم، والسلام.

پاره های خوب

آنچه در بالا گفتم، باعث آن شده است که فلم هندی غالباً دارای بخشها و پاره های خوب باشد و به نظر من هنگام بررسی فلم هندی، برای اینکه ارزیابی دقیقی کرده باشیم، برای اینکه رنج و تلاش دست اندر کاران سینمای هندی را نادیده نگرفته باشیم، باید این بخشها و پاره های خوب را، جدا از کلیت فلم، بررسی کنیم. برین پایه، با محاسبه شماره این بخشها و پاره ها، نظر نسبتاً سالمی در باره فلم هندی میتوان به دست دادن (من در گذشته گفته ام و درینجا میخواهم دو باره روشن سازم که منظوم از سینمای هندی، سینمای کل هندوستان نیست، زیرا سینمای قسمتهای دیگر هندوستان، از جمله بنگال، خصوصیتهای دگرگون از سینمای هندی دارد).

فلم «دل کی راجا» دارای بخشها و پاره های خوب است حتی میتوان گفت که دارای بخشها شماره دوم

د انسان له بدن څخه

پاندي د بدن د دستگاه عاډي کيدل دي او که د دغو دواگانو استفاده پري شو دله شي بدن بيرته په جاغيد وپيل کوي .

په هر حال اوس اوس چا بهر د راز راز دواگانو په مرسته د مختلفو ناروغيو سره مبارزي ته ور دانگلي او زياتره دغه ناروغي يې له منځه وړي دي ، ورو ورو په هغو ناروغيو اخته کيږي چه پخپله دغه دواگانو يې منځ ته راوړي . بايد وويل شي چه د انسان د بدن

غړي ، د درملتون د الماريو لرگي او سپني ندي چه دغه دواگانو وساتي بلکه دغه الماري د دغو د دواگانو له موجوديت څخه نا

آرامي دي او داسي و رخ به راوړسي چه د هغو د زغمولو توان به له لاسه ورکړي . خو البته د دې سره د ډاکټرانو له نظره د دواگانو استعمال لازمي اوضروري ده او ارو مرو بايد د ډاکټر په تجويز سره وشي او هيڅوک بايد د ډاکټر له اجازي نه پرته حتی ډيره ساده مسکنه دواهم ونه خوري .

له پاملرنې نه پر تغذي او انرژي په خوړلو لاس پوري کوي چه د چا غوالي مخنيو ونکي او په ځينو مواردو کې ډيري خطر ناکي دي . د نو موړي پرو فيسر وينا هغه واقعيت دي چه انکار نشي ور څخه کيدای . د دغو دواگانو استعمال په بيلو بيلو هيوادو کې بسياري دي . مثلا په انگلستان کې هره مياشت د ډنگر والي په ضد څه نا څه شل مليون تابلې او کپسول استعمال کيږي . په داسي حال کې چه نو موړي پرو فيسر پدي عقیده دي چه د ډنگر والي د پاره ډيره لار ، له غذا څخه لږه استفاده او د انرژي زيات لگښت دي . نو موړي پرو فيسر نظريه خر گندوي چه د ډنگر کوونکو د واکانو استعمال يو بل خطر پيدا کوي چه ډير خرگند مثال يې په دغه راز دواگانو روزلي دي ، تل يې خپلو شاگردانو ته لارښودنه کولو چه زيار وباسي خپل ناروغان دلاېرا تواري دواگانو له خوړلو څخه ليري وساتي . خو په زړه پوري خبره دا ده چه شپيته کاله وروسته پدي وختو کې دطب د علم زياتره پوهان د (ويليام آزلې) په لارښودنو معتقد شويدي او د ناروغانو د پاره ډيره غوره نسخه (ورزشي او لږه غذا خوړل) بولي لکه چه پروفيسر (فن ويو ايډن ونيسي) وايي : (دا ډير سخت مشکل دي چه د نن ورځې بشر وغواړي هماغسي تغذيه وکړي چه د پنځوسو کلوانسانانو تغذيه کړي وه . هغه وخت داسي شرايط ووچه خلکو پخپل بدن کې پيدا شوي انرژي مصرفوله او د هغو تغذيه د دوي بدن د غير متناسب چاغوالي سبب نه کيده . مگر په اوسنيو شرايطو کې گورو چه زياتره خلک

د طب علم د دغو بيگناهو او نيمگرو پيدا شوو ماشوما نو په وړاندې خړاو سر قيمت دي . په مقابل کې د ماشومانو د شنډيدو په ضد وا کسين اختراع چه دغه ناروغي يې په ماشومانو کې تقريبا له منځه وړي ده ، د دواگانو د مخترعينو د سر لوړي سبب شوي او د طب پوهي ته يې افتخار ورپېښلي دي . مگر دلته غټه مساله دا ده چه څرنگه بنسايي د هغو دواگانو سره مبارزه وشي او د دغه مشکل له منځه يوړل شي چه د يو ډول ناروغي د پاره گټوره ده مگر په کلې توگه د بدن په اور گانيزم پاندي ناوړه اغيزه پريږدي .

يو بل ايتا لوي نامتو ډاکټر توصيه کوي چه حتی د ويتا مينونو د خوړلو په برخه کې غوره دا ده چه دويتامين لرونکو دواگانو په ځای چه د تابلې ، کپسول او شربت په شکل په درملتونو کې پلورل کيږي ، په طبيعت کې له موجودو طبيعي ويتا مينو څخه استفاده وشي مثلا د ليمو او نارنجو خوړل د ويتا مين (سي) د کموالي د تامين د پاره ډيره غوره ده تر دې چه دغه شي . نو موړي ډاکټر په صراحت سره وايي : همدغه ويتامين لرونکي تابلېونه بنسايي د انسان د ځيگر په پردو کې يو شمير نارامي پيدا کړي په داسي حال کې چه د هغو ميوو استعمال چه همدغه راز ويتامينونه په طبيعتي توگه لري ، هيڅکله به هيڅ راز نارامي پيدا نکړي .

پرو فيسر (فرانچسکو کاويورل) يو بل ايتا لوي پوه چه په امريکا کې اوسي او له کلونو راهيسي په ځيگر نه بوخت دي ، وايي : (زه عقیده لرم چه بشر هر څومره که لږه دوا استعمال کړي ، غوره به وي .)

نو موړي ، لاس ته راغلو احصايو ته د اشاري په ترڅ کې وايي چه په سلو کې پنځوس هغه وگړي چه په روغتو نو کې بستري دي ، به هغو ناروغيو اخته دي چه د راز راز دواگانو د خوړلو په وجه ورته پيدا شويدي .

(فرانچسکو کاويورل) د کمبريج د پوهنتون طبي شاگردانو ته پخپله يوه وروستي وينا کې وويل : (ډاکټر ويليام آزل په هغه طبيب چه په وسني پيړي کې زيات شهرت لري او ډير شمير شاگردان يې

په واده کې دښځي

زما آرزو دا ده چه دا مضمون به دلو ستو نکو لپاره دپنداو له دی نه زیات دویرونکی اخطار شکل نه بلکه ذیوی گټوری مشوری حیثیت ولري .

زموږ با عاطفه او هوښيار نارينه بايد کوشش وکړي چه هم دځوانو او آرزو لرونکو نجونو د سعادت گل ورمر اوې نه کړي ځکه هر څوک دپه زړه پوري حق لري او هم دا فکر ورسره وي چه ټولنی ته دسالمی اوقوی بنیې او ښه فکر خاوندان ځوان نسل تقدیم کړي او لکه چه پورته ذکر شول دوالدينو د عمر فاحش فرق دزيږيدو نکو کوچنيانو او راتلو نکي نسل پاندي ناوړه اغيزه لري و لازمه ده چه په گډ ژوند کې د خودخواهي نه کاروانخلي ترڅو چه خپل راتلونکي نسل چه ستاسي د ژوند کلان دی دښکلي او تازه وويني .

(د ډاکټر سخي سليمي ليکنه)

ژوندون

په پر مختللو هيوادو کې که سن داتلس کلنې څخه کښته وي ځوان اونجلې ته واده اجازه نه ور کوي ځکه دا ثابت خبره ده چه که دگل غوټي پخپل طبيعتي سير سره په گل بدله نه شي و د معين وخت د وارسينو نه مخکې په لاس وسپړو له شي هيڅوخت په زړه پوري گل او خوند وړه ميوه نه شي ور کولې . دا کار د ځوانانو د گټې لپاره کيږي ځکه له ځوانان تناسلي ژوند ډير وختي پيل کړي سر بيره پردی چه دضعف او ډنگر توب سبب کيږي په فزيکي او فکري وده کې يې هم خنډ راځي . دخامو او ډيرو وړو والدينو کو چنيان اکثرا ضعيف او ناروغه دنيا ته راځي . دواده کوونکو دسن دلور بشرحد

تعيينول په پر مختللو هيوادو کې د اهميت وړ نه دی خو په دی شرط چه د دواړه عمر سره مساوي وي ځکه په دی سن کې خلک اکثرا ددی لپاره دا کار کوي چه د يوازي والي او تنهائي څخه نجات پيدا کړي اما که دلته هم مقصد داولاد له زيږيدو څخه وي بايد د عمر مسئلې ته ډير اهميت ور کړي .

ټولنه ددی حق نه لري چه حتی داسي اتحاد چه د (غير مساويانه واده) په نامه يادېږي منع کړي ځکه امکان لري چه مينه او عشق دواده کوونکو تر منځ په دی اندازه زياته وي چه په پلو شوکي يدمين توپير بيخي له منځه ولاړ شي د لته دسن مسئله پريږدو اوتنهافاميلي نيمکرغي سترگو ته ودروو .

ملاقات بیرونی

بیرونی :

درست است . فزاینی این وحدت

را بنام «طبیعت عام» تعریف کرده و نوشته بود که تمام اجرام سماوی دارای طبیعت عام بود و در اثر آن توسط اجسام سماوی پدید می آید و در عرصه آنطرفتر آن ، جریانی کاملاً ضد آن وجود دارد .

حالا چنین سوالی عرض وجود می کند : آیا ممکن است عوالم دیگر را که دارای حرکت معکوس میباشند احساس کرد ؟ هرگاه ما نتوانیم چیزی را احساس کنیم ، آیا معنی آن چنین خواهد بود که آن چیز وجود ندارد ؟

بیرونی :

سوالی شما اصولی است . مگر نه چنین است که ما طبیعت - عناصر چار گانه را فقط بعد از اعتراف به وجود آنها توانستیم بشناسیم . کور مادر زاد تا زمانیکه از دیگران در باره دیدن چیزی نشنیده ، نمی تواند چگونگی دید را درک نماید و موجودیت حس پنجم - حس تشخیص رنگها را تصور کند .

کوپرنیک :

باید گفت که شما با استفاده از اصول همانندی به نتیجه دایر به وجود عوالم دارای حرکات متضاد رسیده اید ؟

بیرونی :

همینطور است . اما این سیمنا باین مسئله طور دیگر مینگر یست او میگفت : اجسامیکه دارای صفاتی غیر از صفات معین و معلوم برای ما باشند ، وجود ندارند و بدین سان موجودیت جهانی تفاوت با

زمین چون ساز بی ادب آهنگ

گر بماند نشان پای درنگ

شعنه راند به تیغ برق دمش

تاسوش پیش سازد از قدمش

شاعر خاوش میماند . صدای مدح و

تحمین از هر طرف در وصف فرمانروا بلند

میشود :

فرمانروای ماسر آمد فر مانروایان

سختسراست !

هرگز چشم جهان چنین فر ما نروای

خرمند و دور اندیش ندیده است !

ما در باغ اعجاز از رایحه خوش

سختان فرمانروا لذت میبریم !

در اشعار نغز فرمانروا تنوع و رنگ

رنگی برهای طافس موجود است !

حتی ماه آسمان هم از شنیدن سخنان

فرمانروای ما انگشت حیرت گزید !

صفحه جدید دیگری از کتاب خطی کهن

باز میگردد و سطرهای زیرین روی آن نمایان

توزیع تذکره ...

ده و پسرش مربوط ناحیه اول شده که موقع مراجعه به کتاب اساس اعضای یک فامیل در چند ناحیه دیده میشود .

وجود آمدن نواحی جدید مثل سید نور محمد شاه مینه - خیر خانه مینه و یا مکرویان نیز مشکلا نیست که بر مشکلات گذشته افزوده شده است .

نقل مکانی ها چنین است که یک شخص تذکره خود را از شهر کهنه اخذ کرده و حالا در خیر خانه مینه زندگی می کند و یا اینکه خودش از کابل است ولی در یکی از ولایات دیگر مسکن گزین گردیده و اطفالش همه از همانجا تذکره گرفته که در صورت اولی صرف بعد از اخذ تذکره نام شخصی از منطقه اولی برداشته شده و همان نمره جدید در کتاب جدید محل سکونت حاضر ش درج می گردد .

در مورد نقل مکانی های یک ولایت بولایت دیگر چنین تجویز گرفته شده که بعد از مراجعه شخصی دفعتاً مکتوبی عنوانی ولایتش داده و بعد از اخذ معلومات تذکره جدید برایش داده و به کتاب اساس خود آنرا درج و به محل سابقه اش احوال میدهم تا از کتاب اساس خود آنرا خط بطلان بزنند .

در مورد مشکلات جا های توزیع باید گفت که : تا حال از بعضی مکاتب استفاده می شد که با افتتاح دروس مشکلات مازید شده .

در جاهائیکه مکاتب به دسترس مقرر نگرفته از مساجد استفاده - شده با آنهم مشکلات زیادی هم برای توزیع کنندگان و هم کسانیکه مراجعه می کنند خلق شده مخصوصاً این مشکلات در اطراف شهر کابل میشود .

دهر با آن ترانه غلغل

پرسش ناگهان شکست دهل

شیخی تاریک و قیر گون است . موذن را دست

بسته بر پشت از شهر بیرون میکنند ،

صدای مجزون و تائر انگیز نثاره بگوش می -

رسد .

هنر مدان شهر ، مشعلها بدست شتابان

بیرون می آیند و نگامهای مجزون و غم آگین

خویشرا بدرقه راه موذن میسازند و بدین

سان باوی پدرود میگویند .

دربین آنان نوازندگان سرای استاد تنبوساز

نیز دیده میشوند .

شعنه ها در حالیکه پیرامون موذن را احاطه

کرده اند ، اورابه جلو میروند .

نثاره ها نواخته میشوند ... بار دیگر

صدای روشن ویر صلابت راوی طنین می -

افکند :

چند درد سر دماغ چشم

شرم دار از خیال طبل و علم

دائماً بین ظالم و مظلوم

باشد از گبر و زور سدی شوم

همت آنجا که بسته است گهر

مور بر شیر برده است ظفر

شعنه ها موذن را در تاریکی شب با خود

میبرند و هنر مدان غرق سکوت درد ناک

ناظر این صحنه اند .

از فواصل دور دست صدای خفه نثاره

بگوش میرسد . گامی در بین محافظان خواب

آلود فرصت مساعد میجوید ، او در نزدیکی

دروازه مخفی میخکوب شده است و هر طرف

را از نظر میگرداند و بعد از آنکه به دقت

گوش میدهد ، اطمینان حاصل می کند ،

زیرا دیگر همه بخواب رفته اند .

درین موقع در مخفی گسوده میشود و گامی

در تاریکی محوطه میزند و نا پدید میگردد ، در

بار دیگر بسته میشود ...

«نا تمام»

صفحه ۵۷

داستان دودل

فرما نروای هند بدقت میشوند . صریح خانه های مشیان که مصروف روشن اند ، شنیده میشود . شاعر دوام میدهد : پاس تشریف نداشتش سر پدار است سر فراشتش کار این خون گرفته خودسر نگذازند بر زمان دگر زود ازین کشورش بیرون آرند از غبارش سراغ بردارند فرمانروای هند با حرکت دادن سر گفتار شاعر را تصدیق می نماید . پسرک از درخت فروز آمده در یک چشم بهمزدن نا پدید میگردد . صدای شاعر سرای بلندتر بگوش میرسد :
شماره دوم

نمایشات قهرمانان...

وی نتواند از زمین برخیزد طریقه خفه نمودن حریف فشار آوردن به گردنش میباشد و یا فشار آوردن بر شکم بازو و پاها بوده تکنیک خم ساختن و تاب دادن مفاصل حریف به جهت معکوس میباشد.

چال حمله :

به نقاط مختلف بدن حریف است این چال در موقعی انجام میگردد که حریف توازن خود را از دست بدهد و ضربه بجانبی زده میشود که حریف بهمان طرف میلان میکند و باین ترتیب به زمین انداخته میشود بعد از ضربه رامیتوان به مشت تیغه دست بازو و پاها حواله شود.

چال انداختن و آویختن :

این تکنیک را بنام فری ستا یل مشق طرز آزاد (راندوری) یاد میکنند این چال خم ساختن و تاب دادن مفاصل (بدون مفصل بازو) و فن حمله به نقاط مختلف بدن نظریه خطرناکی که از آنها متصور شده در بازی های ملی و مسابقات جهان ممنوع گردیده است. و تکنیک تکنیک های آویختن و انداختن عملا اجرا میشود طرزهای خیلی متنوع دارد.

بازی جودو مثل دیگر ورزش ها درجه بندی دارد مثلا در ورزش پهلوانی در بین ورزشکاران وزن و کلاس مروج است اما در بازی جودو رتبه نامبرده میشود. اما در بازی جودو سیستم درجه بندی بنام رتبه (وان) و صنف (کیو) دارد شاگردان و متخصصین نظر به مهارت و لیاقت و تجربه خود تحت این عناوین تصنیف میگردند (وان) نظریه (کیو) برتری دارد. (وان) درین سیورت رواج دارد که پائینترین آن (وان او) میباشد و بلندترین (وان دهم) است از کسانی که دارای رتبه (وان) میباشد از رتبه اول تا پنجم يك كمر بند سیاه می نهند از رتبه ششم يك كمر بند زردار سرخ و سفید میباشد. آنانی که رتبه نهم و دهم میباشد كمر بند سرخ می پوشند و بالاخره آنانی که بر رتبه ششم و بالاتر از آن میباشد آنها میتوانند يك كمر بند سیاه ببندند.

(۱) فن انداختن (ناکی وازا) فن دست و گریبان شدن (کنامی وازا) هنر حمله به نقاط مختلف بدن حریف که بنام (انیمی وازا) یاد میشود. حالا می پردازیم به تفصیل این سه فن که تقریباً شکل تکنیک و تکنیک بسیار احساس رادربازی جودو بخود گرفته است تکنیک انداختن بزمین حریف : این چال انداختن حریف میباشد که اکثر ایاید به پشت انداخته شود با تطبیق قوت قابل ملاحظه این چال نیز به دو قسمت تقسیم شد. اول انداختن حریف به زمین در حالیکه خود حریف به پا ایستاده بماند.

دوم انداختن حریف به زمین به همراه خود میباشد و این توسط استعمال وزن خود تعادل حریف را نیز از دست میدهد. سوم فن دست و گریبان شدن یا در آویختن با حریف است که عبارت از طرق محکم گرفتن (وسای کومی وازا) یا خفه ساختن (شیمی وازا) و تاب دادن و خم ساختن مفاصل (کننو وازا) میباشد این تکنیک وقتی اجرا میشود که حریف در حال تخته به پشت به روی زمین است میباشد طوری که

تزیین میز نان خوری

به همگی بتایید وسایید تولید نکند، بعلاوه اگر برای زیبایی بیشتر میز نانخوری از چراغ مخصوص و یا شمعدان استفاده کنید، به قشنگی میز می افزاید.

آرایش مناسب

نیست و بهتر است از نوع روشن آن استعمال کرد. و بالاخره توجه داشته باشید که هر زمانی و هر جای آرایش به خصوص دارد مثلا در روز معمولاً آرایش كمرنگ مناسب است تا خیلی جلب توجه نکند.

نکاتی در مورد زندگی...

و چنان میشود وجود افتراق را از میان برداشت و زایل ساخت ؟ این وظایف سنگین خانواده گی از مکلفیت های زن و مردی جوانیست که برای آینده و برای ایجاد يك خانواده قرار دادی عقد کرده اند و حالا برای اینکه خوشبختی بر سراغ آنها بیاید بایست از همه او لشر برای شناخت بهتر یکدیگر سعی ورزند و بعد زندگی را طوری پی نهند که همراه با گذشت و شکست و پیروزی در موارد خاص از اختلاف نظرهاییکه در بین شان بوجود میاید، باشد چرا که انسا نها از نقطه نظر بیولوژیکی و محیط تربیت کاملاً یکسان نیستند و ازین سبب هم است که تضاد های مفکوره وی در بین آنها وجود دارد که بسی اوقات

بدتر از مرگ

زندگی فلیپا در برابر زندگی من . همینکه بجای امنی رسیدم این زن را بتو تسلیم میکنم. درست است ؟

گریج جوابی نداد و شیبیل دنبال کرد: سنجیدی بمن اعتماد یکنی . هر چه هست شما اینك قمار را برده اید من این را تشخیص داده میتوانم . وقتی زن را بشما تسلیم دادم انوقت هرچه بخواهید کارهای تان رو بسراغ خواهد بود ولی در حال حاضر زندگی من بزندگی من مربوط است اگر بقتصد گشتن من حرکت کنید من بلا فاصله او را خوا هم گشت. اکنون درست روی پای بندش و تیانچه ات را بزمین بینداز .

گریج فریاد زد: خیر !

کمی معقول باش صدای شیبیل خفه و سرد بود. ادا مه داد.

ترا در اینجا خواهم گشت. زیرا همانقدر که به او احتیاج دارم بتوهم احساس ضرورت میکنم. ولی فردا ياك روز دیگر از روز ها ترا خواهم گشت. سوگند میخورم. در حال تیانچه ات را بزمین بگذارد در نقطه که من دیده بتوانم. شوخی نمی کنم گریج . اگر آنچه را میگویم عمل نکنی ، این زن را خواهم گشت.

گریج تیانچه اش را روی زمین نهاده با یاسوی او راند ولی شیبیل قانع نشده با همان لحن گفت:

دومی را هم :

گریج جواب داد: فهمیده شد ! دومین تیانچه خود را هم از زمین بسوی او راند ولی تیا نجسه کوچکی را که از زن مدحش گرفته بود در جیب داشت . ازین تیانچه فقط يك مرمی فیر شده بود . گریج با خود حساب کرده بود که در جاغور آن شش مرمی دیگر موجود است . صدای شیبیل شنید : شد :

خیلی خوب :

بعد فلیپا رایش رانده بسوی در نزد يك شد . گریج بیاخواست و طوری ایستاد که شیبیل

فلیپا گاریسون رادر آینه کوچک دید . نتوانند . شیبیل گفت :

ساکنون مارا بیرون ببر . فراموش نکن که زن در اختیار من است . کمترین حرکت خلاف اگر از تو سر بزنی ، این یکی را فوراً خوا هم گشت و بعد بحساب تو هم میرسم . و این خیلی رضایت بخش خوا هدد ، آری ؟

صدای لرزان فلیپا بلند شد: او آنچه را میگوید انجام خواهد داد.

گریج چاره دیگری نداشت . چو اب داد :

بسیار خوب، شما را بیرون می برم . گاریسون تمام این مکالمه را شنیده بود و در مغزش تنها گفتار لومیس باقی مانده بود :

شیبیل باید گشته می شد و تو بهر قیمتی باشد . حوصله فکر کردن بموضوع دیگری را نداشت . تیانچه خود را به آرامی بلند کرد و همینکه گریج بمدخل اتاق رسید شیبیل متوجه میله تیا نجسه گاریسون گردید . يك لحظه هم تامل نکرد و بدست زیر آن گوید . تیانچه اتاق و مرمی بهوا فیر شد . شیبیل بهمان سرعت بگلوی گاریسون چسبید و بعد هم با تیغه دست خود ضربتی بدان قسمت از گردن او که از زیر ماسك و کلاه خود پیدا بسود نواخت . گاریسون بزمین فرو افتاد .

شیبیل فکته زد . فلیپا سر بر داشت . چشماتش میدرخشید ولی سر تا پا بسوزان بود . خنده شیبیل او را از حالت رخوت خاصش بیرون آورده بود . همینکه گاریسون را روی زمین افتاده دید شروع بفریاد زدن کرد . این فریاد وحشت بود ولی مو فیکه شیبیل دوباره میله سرد تیانچه را روی استخوان کمر او تکیه داد صدایش از درد بلرزه درآمد . درد کاملاً او را بغال خود آورده بود و حالا میدانست آنکه روی زمین خوابیده يك جانور نیست بلکه انسانی است که ماسك بر چهره دارد . درینوقت شیبیل مجدداً او را به پیش راند اما بادیدن مرده های روی زینه ایستاد و پرسید :

مردی بانقاب بقیه

در آلتای فرود آمدن پایش بند آمده فروغلتید. سرمحافظ مثل برق خودش رابه کمک آن خانم رساند. آن خانم زن جوان مفشن فوق العاده زیبا بود. سرمحافظ با احتیاط تمام او را تابه پیاده رو رساند.

آن زن باتبسم ملیحی اظهارداشت: «مرا چیزی نشده است.» هنوز حرفش تمام نشده بود که از شدت درد نفسش بند آمده چینهایی روی پیشانی اش نمودار شد. آن زن به حرفش ادامه داد: «حمایت خودم بود که سوارموتورسرویس شدم. رفته بودم به دیدن خدمه سابقم. اودر شفاخانه بستری است. لطفا برای من يك تكسی صدا کنید.»

موتوری که از آن عبور میکرد به اثر اشاره توقف کرد و آن خانم رنگ پریده نگاهی به اطرافش انداخته گفت: «اگر من يك نفر را بشناسم خوشم نمی آید که تنها باتکسی تابه منزل بروم. من از تنها سوار شدن در تکسی یا موتور بیگانه میترسم و تقریباً بیحال میشوم.»

سرمحافظ زن را پندار و پندار در جوابش اظهار داشت: «اگر شما عمری مرا رد نفرمایید و نا راحت تان نسازم در خدمتگذاری حاضریم. سرمحافظ در حالیکه نگاه های يك زن بلامتکلیف و زیبا را متوجه خود میدید، با احساس هیجان و حرارت زاید الوصفی پیشنهاد همراهی کرد و در دل خود داد زد. «از دل و جان میخواهم شما را تا منزل تان برسانم.» نگاه مملو از اطمینان و هیجان انگیز آن خانم به چشمهای سرمحافظ افتید. آن خانم همراهی سرمحافظ را پذیرفت و زیر لب از زحمتی که برای او ایجاد کرده بود معذرت خواست.

منزل او خیلی آرامش و عجیب بود. سرمحافظ با خود اندیشید که تا آن دم زنی به زیبایی و کیفیت اودر عمرش ندیده است. اودرین اندیشه خود حق به طرف هم بود. سرمحافظ به کمال میل میخواست ضربخوردگی استخوان پای خانم را ببیند. اما خانم خودش را بسیار بسیار بهتر احساس مینمود و درست در همان لحظه خدمه اش نیز وارد شد.

آن خانم به سرمحافظ تکلیف نشستن کرده پرسید آیا مشروب میل دارد؟ آیا سگرت میکشد؟ پس از اینکه سرمحافظ نشست خانم سگرتی هم

به او تعارف نمود و سپس از زندگی خود برایش ساعتی حرف زد. آن زن بالحن دلنشین و صحبت گیرایش شب نهایت دلپذیری برای سرمحافظ بوجود آورد. وقتی سرمحافظ میخواست خدا حافظی کند و از آنجا بیرون رود، آن خانم اظهار داشت: «من از شما بسیار ممنون هستم آقای برون. زیرا شما اینقدر وقت خود را بخاطر من ضایع کردید.»

«اگر بودن با شما را بیسوده و ضایع کردن وقت تلقی نمود در آنصورت از دل و جان حاضریم از این فرصت حداکلی استفاده کنم.»

خانم در جواب گفت: «این يك تعارف عالی بود. درینصورت بشما اجازه میدهم که فردا برای حصول اطلاع از پای بیچاره من تشریف آورده خبر بگیری.» آن خانم جمله اخیر را با خنده دل انگیزی ادا نمود.

سرمحافظ با احتیاط تمام آدرس یگانه منزلی را که در آن ناحیه وجود داشت یادداشت کرد. و فردا شام وقتی در خیابان بلوم بوری رنگ دروازه را بصدا در آورد یونیفورم پولیس را از تن دور کرده بود.

در ساعت ۱۰ شب با قلب مال مال از سرور و کله مغرور که سر خود را بالا گرفته بود و خوابهای میدید منزل آن خانم را ترک کرد. زیرا عطر و سوسه انگیز و جاذبه مدهوش کننده خانم تا ذرات وجودش رخنه کرده بود. این مطالب را بعدها خودش در وصف آن خانم بیان داشت.

۱۰ دقیقه پس از رفتن سرمحافظ خانم هم از منزل بیرون رفته دروازه منزل را با احتیاط از عقب خود بست و به روی خیابان قدم گذاشت. درین لحظه يك نفر که در پیا درو آنطرف خیابان تا آن لحظه ته و بالا میرفت سگرت نیمه سوخته اش را به روی خیابان انداخته بطرف خانم روان شد. و همینکه به کنار او رسید گفت: «شام شما خوش مادموازل بسانو.» آن خانم خود شرا کنار کشیده اظهار داشت: «معذرت میخواهم. میترسم که شما را بادگری اشتباه کرده باشید.»

«نی به هیچوجه شما را عوضی نگرفته ام. شما مادموازل بسانو هستید و یگانه معذرتی که برای این جسارت خود و صحبت کردن با شما خدمت تان تقدیم میکنم اینست که

در گوش با هم صحبت ..

ما با وجود گرمی که داشت با این نوع حرکات از گرمی و یکرنگی خود باز ماند. هر کس بخود میخورد و ازین حرکت در رنج بودند ولی میزبان ما که شخص آداب دان بود و نخواست این حرکت را بروی آن رفیق ما بیاورد دو چون در خانه اش بود اینرا هم رسم مهمانوازی ندانسته که این حرکت دوستان را برخ اش بیاورد خلاصه که مجلس به زود سرد شد و آن یکرنگی آهسته آهسته شکلی دیگری را بخود گرفت و در نتیجه مجلس ما خسته کننده شد تا بالاخره مهمانی آن شب به پایان رسید ولی دوستان مان ازین گوشه شکانی و دوستمال خا طره خوبی ندارند.

ما هم نامه این دوست را بدون کم و کاست نشر نمودیم آن عده جوانانیکه رعایت مجلس را ننموده و در گوش هم صحبت می نمایند واقعا کاری خوبی نکرده و در حقیقت به آداب معاشرت پشت پا میزنند. توصیه ما بحیث يك دوست از تمام جوانان اینست که نزاکت و آداب معاشرت را رعایت نموده تا دوستان خود را از خود نرنجانده و باعث سردی مجلس و ازیت دیگران نگردند.

من در همسایگی شما منزل دارم. بعد از شنیدن این حرف بود که خانم خودش را کمی به او نزدیک ساخته گفت: «آخ شما آقای بروم هستید؟» لحن خانم بطور محسوسی دوستانه شد. من هم اکنون به دیدن یکی از خواهر خوانده هایم رفته بودم که شدیداً مریض میباشد.

«بلی بمن از موضوع گفتید. خواهر خوانده شما به راستی منزل قشنگی دارد.» پس از اظهار این جمله در کنار مادموازل بسانو براه افتاد و به دنباله صحبتش افزود:

«منم میخواستم چند روز پیش این اپارتمان را به گرایه بگیرم. منزل با فرنیچر درین روزها به زحمت بگیرم افتد. درست يك هفته پیش من اینجا بودم. در روزیکه شما فرود آمدن از موتور سرویس در ناحیه شیبرد بوش اغزیده به زمین خوردید.»

باقی دارد

سمیزات مساوات اسلام

بی مناسبت نخواهد بود اگر شمه ای از طرز تفکر و نحوه اندیشه برخی از شخصیت های راکه عنوان دانشمندی و بزرگواری دارند در زمینه اصل تبعیض نژادی، این پایه بزرگ فساد ها و تبکاری ها، بصورت اندک شماری تقدیم نمایم پایه ای که آئین انسانی اسلام از همان روزگارانی که در جهان مظهر نمود، بر آن و بر همه مظاهر ناپسندش که همه زاده پندار های بیجا و منافسی ارزش و کرامت انسانی بود، یکباره خط بطلان کشید و مبارزات نامنقطع خویش را برای نجات بشریت از جنگال آن، راه انداخت و تا جهان هست همچنان به پیش میرود.

تاملس، کشیش و پدر روحانی! میگوید: «(بانتوها) در کانگو خود شان میدانند که بعد وارزش سفید پوستان نمیرسند فقط میخواهند که شما آنها را آدم بدانید! حتی نظری بوضع اقتصادی خویش هم ندارد! طی این گفتار، پدر روحانی نیز پستی و تبعیض نژاد را تلقین مینماید!

ژول رومن، عضو فرهنگ فرانسه عقیده دارد: «این نکته قابل تگرانی است که سیاه ها و غلام بچه های بیفند، این سیاهان تاکنون يك انیشتاین و... نداشته اند.» کتاب «روح ماداگاسکاری»

مینویسد: «سیدها از نظر روانی نمیتوانند وظایف اجتماعی را انجام دهند و اگر گاهی هم شورش کرده اند یکنوع جنون بوده و متکی بکدام احساس تکامل طلبی نبوده است.»

محمد علی گرامی، باحواله بمنابع مستند اینگونه نه تحقیق کرده می نویسد: «به عقیده (ژوزف)

دراولین نهضت اروپایی در زمان کریستف کلمپ که نمیخواستند مردم پست دنیای جدید (امریکا) را هم نوع خود بدانند حقایق زیادی

نهفته بود و از بارز ترین حقایق، یکی این بود که نژاد سیاه انسان نیست و نمیتوان حتی يك لحظه هم به آنها نظر افکند و انسان جز آنکه بروی ایشان نفرین باشد کاری دیگر درخور حال آنها نمی یابد! دنباله دارد

نجوم و احکام...

و یا در قافیه ستاره دیدید که نوشته است :
«و بهر حکمی که کنی موددی و ضمیری مگیر تا از حالات کواکب آگاه نگردی و از طالع و درجه طالع و خداوند طالع و از قمر و بروج قمر و خداوند بروج قمر و مزاج کواکب که در هر برج باشد چون باشد؟ و از خداوند خانه حاجت و آن کواکب که از وی ماه بر گشته بود و آن کواکب که ماه بدو خواهد پیوست و آن کواکب که مستولی بود بدرجه طالع و خانه آن کواکب که مستولی بود بدرجه تسخیر کواکب و از آن کواکب ثابت که بسیر بدو رسیده باشد و از درجه منیره و مسعود و درجه مظلومه و درجه آثار و از درجه محترق که در جرم آفتاب بود از صاعد و عابط غافل مباش و از سهیمای اثنا عشریات و درجیان و از باب مثلثات و حد و شرف و هبوط و خانه و بال و فرج و آفت و اوج و حسیض آنگاه بنگر در حالات قمر و کواکب چون خیر و شر و نظر و مقارنه و اتصال و انصراف و بعید النور و بعید الاتصال و خالی السیر و وحش و دفع و فوت مکافات و قبول و تشریق و تقریب اجتماعی و استقبالی و معرفت هیلاج و کد خدا و عطیه دادن و کم کردن و زیادت کردن عمر و راندن تسخیر های پنجگانه، چون ازین همه آگاه گردی آنگاه سخن گوی تا حکم راست آید...»

در فهم این اصطلاحات درنماید و مقصود شاعر یا نویسنده را دریابید. بلی دوستان عزیز این پرگفتن ها و به تعبیر صحیح تر پر نوشتن ها برای تعلیم احکام نجوم (چیزی که خود بدان معتقد نیستیم) نیست بلکه برای همراهی با مشتاقان فهم ادبیات کهن خود مان است، بار دیگر هم از شما تشکر میکنم که وقت گرانبهای خود تان را بخواندن مقالات مزبور تلف کردید و من نمیدانم آنچه از خواندن این مقالات بدست آورده اید ارزش برابری با وقت تلف شده شما را دارد یا خیر؟ گمان میکنم همینقدر توضیح برای اقناع معترضان کفایت کند و اینکه برای اینکه یکبار دیگر بی یابی و بی ما یکی احکام نجومی را به خوانندگان این مقالات یادآوری کرده باشیم، سخنی از دانشمندان

بیانید تا بهترین آواز خوان سال را انتخاب نمایم.

بیانید تا بهترین آواز خوان سال را انتخاب نمایم.
بیانید تا بمنظور تشویق هنر و هنرمندان نظر بیطر فانه و بیغرضانه خود را ابراز نمایم شما میتوا ندگی نامه ای کاندید مورد نظر تا ترا انتخاب و نامه را ضمیمه یک تکت پستی پنجاه پولی افغانی بابل نشده رایج به اداره جوایز مطبوعات و کلتوری وزارت اطلاعات و کلتور ارسال دارید.
عواید بصندوق هنر مندان انتقال مییابد.
باین ترتیب شما میتوا نید هم خواننده مورد نظر تا ترا انتخاب کنید و هم همگی بصندوق هنرمندان نمایند.
اداره جوایز مطبوعات و کلتوری نظر بدون تکت پستی بابل نشده رانمی پذیرد.
برای معلومات مزید به تلیفون ۲۰۸۵۳ و نمره ارتباطی ۹۳ ۲۰۴۵۱ مراجعه نمایند.

بقیه صفحه ۵

حضرت سلمان (رض)

واقوال شانرا بدقت مرا قبت نمود تا اینکه آفتاب غروب کرد و سبب خروج خود را از نزد پدر نیز فرا موش کرد و بان قومندرا میخست و داخل کلیسا شد.
سلمان (رض) خواست نفس تشنه خود را از دین جدید سیراب سازد همان بود که شب درخانه پدر نیامد پدر از غیاب پسر غمگین شد و مردم را در پی یافتن آن گماشت تا اینکه از کیفیت غیب آن اصلاغ حاصل کرده نزد پدرش آوردند. سلمان به پدرش گفت من از قومی گمشتم که در صومعه ها نشسته نیاز میخوانند ازین کار شان در تعجب ماندم. اهترا زی بمن رخداد دانستم که دین شان بمراتب از دین ما بهتر است پدرش در جواب گفت ای پسر! دین ما و پدران ما از آن دینکه ترا به وجود آورده بهتر است آنچه را پدران تو عبادت میکنند عبادت نموده در راهیکه اجدادت رفته اند قدم بگذاری سلمان (رض) در جواب سکوت کرد و جوابی نگفت. پدرش از خوف اینکه مبادا او به دین نصرا نیت برود درخانه معجب ششش

سلمان به گفتار پدر قناعت نکرد تقلید کورکورانه آنها نتوانست او را از تنقیده اش باز دارد باخود فکر میکرد و میگفت: چیزی که با عقل و منطق تدبیر و تفکر برابر باشد ایشیت که این دین از دین پدران من بهتر است. همواره می اندیشید و تعلل میکرد تا اینکه بار دوم خود راه قوم نصارا پیوست و در اسرار و رموز دین شان از نزدیک معلومات حاصل کرد و خود ا قانع ساخت که دین نصرا نیت بعالش مناسب است از ایشیان خواست اگر قافله ای از شام بیاید او را خبر کنند تا اینکه دوسر زمین شام رفته از انشمندان آنجا تحصیل علم نماید.
زمانی فرا رسید که قافله ای از شام آمد و سلمان را از وصول آن اطلاع دادند. سلمان با ایشان پیوست و خود را بشام رسانید و در آنجا از جایی بجایی رفته در هر جا از اهل دین تجسس میکرد تا عالم پیسترو افضلتر شانرا یافته از نزدش تحصیل علم دین نماید تا اینکه یکی از اسقف هارا شنید که نقیه عالم دین مذکور است. قصد ملاقاتش را نموده با او ملاقات کرد و گفت: من به این دین مایل شدم و دو ستندارم تا با شما یکی باشم و خدمت شما و کلیسا را نمایم و از نزد تان علم بیاموزم، مرا به بهترین راه ارشاد نماید، اسقف از پیش آمد وی اظهار شکران نموده پیشنهاد و خواهشی او را پس برت و بعد مت کلیسا گماشت.
سلمان پاوی مدتی زندگی کرد و کار های آنرا بصورت بهتر انجام میداد و خطا های آنرا بد میگفت. یکی از صفات اسقف سلمان را خیلی به شکفت آورد آن این بود که مردم زکات و صدقات را بخوا طراپنکسه به بینوا و مستحقین توزیع کند بوی می آوردند و او بر عکس رفتار میکرد و مال ها را ذخیره می نمود چون دید که اسقف مذکور رئیس دینی این قبیله است فقر و مسا کین را از حقوق شان محروم میسازد و اعما لیکه آرزوی مردم و دین است بر آورده نمیشود نزدیک بسود عقیده خود را از این نصرا نیت باز گرانند در اضطراب ماند تا اینکه مردم از عکس العمل آن اطلاع حاصل کرده کار او را بیابان رسانیدند بعدا اسقف دیگری را نامزد این مقام کردند شخصی زاهد و متقی بوده حق دین، فقر او مسا کین رهراعات میکرد این اسقف شخص صالح و امین بود شب و روز خود را بعبادت خدا سپری میکرد از چیز هاییکه مانع عبادت او می شد با می ورزید سلمان این شخص را خوب شناخت و باوی ازد دوستی پیش آمد نموده زیرا صفا تیرا که آرزوی سلمان بود بر آورده شد.

تصحیح

در مصاحبه آرین بود - شماره ۵۱ اغلاط باعنی چنین تصحیح شود.
صفحه (۲۰) ستون اول سطر ۲۲ روان هادی به (روان هادی) در سطر (۹) ستون دوم همین صفحه لوریج به (ولوریج)
مصرع دوم بیت سوم مثنوی حضرت جا می چنین خوانده شود (وصاف و درد پیش آر آنچه داری)
در پارچه (میوه حرام) نیم مصرع بیت اول چنین خوانده شود، خمیازه سنج ناز
در بند سوم همین پارچه مصرع اینطور خوانده شود (عریان و رنگ باخته و بیقرار و گنگ)
بند چارم همین شعر اینطور تصحیح گردد: (شکر ریز از سخن) بند ششم (برخواست باغتاب)
در سطر ۲۹ ستون سوم همین صفحه جمله چنین تصحیح گردد (شاعر آینه دار جامعه است)
در سطر ۴۹ ستون سوم مصرع را به (مسوول - است) تصحیح گردد در سطر ۲۶ ستون دوم صفحه ۲۱ جمله اینطور خوانده شود شعر نو مکمل شعر دیروز است
مصرع دوم بیت پنجم شعر (جسوریت) چنین اصلاح شود نرید هیچکس و نه کس شنود گشت
مصرع اول بیت ششم همین شعر عوض بادستم (بارستم) خوانده شود
مصرع دوم بیت دهم چنین تصحیح گردد (چه غم خوری که چهار سر عنود گشت) صفحه (۶۰) پارچه زیبای انفره
(و) مصرع اول بیت پنجم زائد است
در مصرع اول بیت دهم عوض مسافرم (مسافریم) خوانده شود اصل مصرع دوم بیت یازده اینطور است (تا ما بریم خاطره خوش ز شهر تان)

قافیه را تابان حد قبول دارم که برای معنی شعر کمک کند نه اینکه فرم شعر را در تکرار ملال انگیزی بیفکنند ولی در چهار پاره ها و بیتها این مسئله نمیتواند زیاد صادق باشد. ازینرو در شعر های اخیرم تلاش کرده ام که بیشتر از وزن های آزاد استفاده کنم تا در محدوده قافیه کمتر اسیر باشم.

در چنین وزن هایی، در کار برد کتایه ها و استعاره ها میتوان سخاوت بیشتری داشت و حرف های گسترده تری زد. اگرچه ایمن شعر - یک شعر عاشقانه باشد.

گاهی شعر های عاشقانه ام بجای اینکه کاملاً ذهنی و درو نگرا یانه باشد بیانگر مقداری از واقعیت های اجتماعی اند. من اندکی این تجربه را در شعر های عاشقانه ام کرده ام که نمیدانم در آن موفقیت ام چقدر بوده من دریکی از شعر هایم نوشته بودم:

آنکس که سالها بمن از ناز گفته بود
عشق نخست و شاعر دیرین من تو می
دیشب درون بزم بگوش یکی دگر
باخته گفت عشق نخستین من تو می
من فکر می کنم تا حدودی این طرح یک طرح اجتماعی است و اینکه درست است یا نه مسأله دیگری است و تبلور این امر در شعر من امکان پذیر است.

و این هم یک شعر خوب و تازه از :
لطیف ناظمی

سایه های در مرداب

در پس آن قلعه پیر و عبوس
دور از دلمان شالیزار ها
کهنه مردابی است تاریک و سیاه
لای در لای - گون ها - خارها

بیخبر از شمعان آفتاب
دور از چشم و چراغ آسمان



تفبیح یک سیاست زبان باز کرده اند و رگه های فراوان این ادعایا در شعر شکو هستند گذشته خویش می توانیم ببایم پس نهایش سیاست در شعر عمل نکو دیده بی نیست. بلکه ساختن شعر کاملاً سیاسی نادرست است. شعر کاملاً سیاسی این معنی را دارد که ضابطه های سیاسی بیکر خصوصیت های شعری و زیبایی اثر را سیاه می سازد و آنطوریکه گفتم شعر در سطح یک شعار تنزل می کند و یک پروپاگند.

زبان شعر لطیف ترین زبان افاده عواطف و احساسات است و اگر این زبان را با بیان ثقیل و تکتیکی و با حرف های کلیشه ای باز کنیم به بیراهه زده ایم و در راه غیر شعر - «پرست» شاعری که زبان هم متعبد است در قسمتی از شعرش که به جنگهای داخلی کشوری اشاره دارد، چنین می گوید:

تپه های آبستن راهوار کرده اند
تا با عریده از آن بگذرد
و در آن سوی پل درگیری را آغاز کنند.
درین شعر گرایش های سیاسی است ولی بازبان کتایه و اگر او میگفت:

بیداد گر ها، سبزه ها از میان بردند
تا باتوب های شان
از اینجا بگذرند و جنگ آغاز شود

این بیان ضعیف می شد و غیر شعری و همینجاست که بیان شعر، بیان لطیف و ادبی است که با نشانه ها مارا بسوی واقعیت می برد در حالیکه سیاست کاملاً وجه دیگر گو نسته دارد پس شعر کاملاً سیاسی گفتن و تمایل سیاسی در شعر داشتن دو طرح جدا گانه است.

سوال دیگرم را چنین طرح می کنم که نقد بالای شعر چه اثر می گذارد و در مورد وظیفه نقد چیست ... ؟
میگوید:

بقیه صفحه ۲۱

پیرامون شعر و ادبیات

خسته و تنبل به چشمان کیود
رفته این مرداب در خواب گران

شاخه های نی فتودویی نمک
پای در مرداب و سر بر آسمان
بر هراسان از نیب باد ها
بی شکیب ازفته مر غایان

پنجه شاخ سپیدار کهن
می خورد گاهی بروی آبها
باد وحشت خیز و بیم انگیز شب
می دهد بر سینه مرداب ها

برگهای تشنه بید و چنار
لب بجام آبها تر کرده اند...
روی خاک نرم، گرمک های سرخ
نقعه بی مؤه بی سر کرده اند.

سو سماران سیه پیچیده اند
دور بازوی علف های خنک
شب پرگیا بر سرده کرده اند
بالهای نازک خود را تنگ...

سایه هر شب زلای کاج ها
پای می گیرد کنار آبگیر...
شب پرگیا می برند از خواب خوش
دور میگردند لک لک های پیر...

این منم آن سایه مطر و شب
خسته از تکرار، لبریز از گناه
میکنم در گوش این مرداب سحر
قصه بی توری یک عشق سیاه

صفحه ۶۱

اثر را یعنی محتوی و شکل اثر ادبی را ارزش یابی می کند.

ازینرو ناقدی که مومن به جهان بینی مشخصی نیست در امر ارزش یابی آثار به دست و پاچگی و پراکنده گویی مواجه است، و در نظر او شاخص تعیین کننده وجود ندا رد و نپیدا ند که چه چیز را باید کند و چه چیز را نهی، از نظر چنین کسی ممکن است الخاد خیام هم قابل تایید باشد و (وحدت الوجود) مولاناهم چون پیش خود فیصله نکرده است که کدام یک ازین دو صحیح اند چنین ناقدی معمولاً فرمولیست است و همه باورش بسوی شکل اثر می باشد. برای او مهم نیست که در پشت پرده غزل ناب چه اندیشه ای خوابیده است و در عمق یک غزل مبتذل، و اینگونه نقد یک عمل تنگ است و قابل مجازات می نماید.

در اخیر از لطیف ناظمی می پرسیم: که به صفت یک منتقد گفته میتوانی که شعر خود شما چگونه شعری است... ؟ میگوید:

من از شعر خود راضی نیستم! چرا که شعر من در مجموع پراز فراز و نشیب است پراز فریادهایی است و زمزمه هایی که یک کلیت واحد ندارد.

من به دنبال نو جویی بوده ام، نو جویی در نحوه بیان، نو جویی در پیدایش کلمات، نو جویی در کتایه و استعاره که صادقانه ترین اجزای شعر اند ولی این نو جویی بدانگونه نبوده که مرا راضی نگذارد ازینرو یک انفعال ذهنی بروی اندیشه من و شعر من سایه می اندازد انفعالی که مرا در هراس می افکند.

گفته می توانید که خصوصیت فرمی شعرتان چگونه است... ؟

در قسمت فرم شعرم باید بگویم: که من

داود که از یکسو با معیارهای ادبی بکار برد ادبی اثر برمی خیزد و از سوی دیگر هم با معیارهای فلسفی که گویا قبلاً می داند که چه بکشد و هر اثری را که با معیار های فلسفی او همخوانی نداشته تفبیح می کند و مورد و دش می سازد اینگونه نقد نویسی آدم متعصبی است و کوتاه نظر.

آیا شده می تواند که نقد نویسی پس بد و در نظر داشت مکتب فلسفی اش اثری را نقد کند... ؟

سدرست است که ضابطه های معنی برای ارزیابی اثری وجود دارد ولی این ضابطه نباید آنقدر کلیشه ای باشد که دیگر ناقد را در یک تنگنای کوچک محصور بسازد و او را وادار به یک عملی جملی کند.

در نقد مکتب های گونا گونی است. چه بسا ناقدان که دنبال یک مکتب را گرفته اند و هر فراورده را که با اساسات مکتب شان مغایرت داشت نفی می کنند و تفبیح. که این عمل با نقد واقعی مغایرت دارد.

نقد راستین با آنکه بروی معیار های مشخص کار ادبیایی را دنبال می کند اما دیدگاه او وسیع است و گسترده و دور از تعصب دور از فضا تبسم و دور از هرگونه مراءیش های «گماتیک» دست بکار نقد می زند و این است نقد.

در نقد ادبی دو گونه معیار وجود دارد - معیار های ادبی که شامل مکتب های ادبی اند مثلاً:

۱- بدیع، بیان، عروض، قافیه و معانی...
۲- معیار های فلسفی یعنی اندیشه و جهان بینی ناقد.

و به کمک این دو معیار است که ناقد دو رخ

نقد شعر متاسفانه آنگونه که در مغرب زمین از قرن های فراوان متداول بود است برای موضوع ناآشنایی است. نقد شعر در اینجا یا انتقاد یا صریح و یک جانبه بوده است و یا تقریب خوش بینانه و تقدیر معنی ارزش یابی همه جانبه کمتر معنایی داشته است و انگیزی تو چه نا قد همیشه به فرم شعر شاعر بوده است نه اندیشه و مفهوم جهان بینی و برداشت شاعر چرا که فقط عروض می فهمیده و مقداری هم بیان و بدیع حتی بسا دریغ میتوان گفت: مکتاب نقد هم نداشتیم و اگر از «المعجم» و یکی دو کتاب بی اهمیتی که درین زمینه داریم بگذریم میتوان گفت: که اصلاً در نقد شعر چیزی نداریم.

شما تذکره - آتشکده آذر - را در نظر بگیرید. این تنها تذکره ای است که مؤلف در آن دست به نقد شاعر می زند، نقد ی عجولانه غیر علمی، غلط و سطحی. مثلاً در مورد: «یوسف و زلیخا» ناظم میگوید:

«مثنوی یوسف و زلیخا» دارد که به خواندنش نمی آرد» و آنکه این بیت را مثال می آورد:

سحر ماهان که فرزندان ا نجم
شدند از چشم از یعقوب فلک گم

آدم با خواندن این بیت می داند که نقاد هم دروغ می گوید و هم خوب و خراب را نمی تواند از هم باز شناسد. و ایمن است وضعیت نقد در گذشته.

می پرسیم پس نقد واقع بینانه چگونه نقدی واقع بینانه میتوانیم... ؟

نقد واقع بینانه گویا همان ارزش یابی های است که در آن حب و بغض ناقد دستی نداشته باشد ولی اینجا دیدگاه ناقد، نقش شماره ۲

خوانندگان عزیز...

بودند که لیلا بمرضی تو بر کسوز (سل) مصاب میباشد و اگر حیات است از دواج نموده؟ و یا بهمان حالت سابقه میباشد یا چطور؟

۲- در بعضی از یادداشتهای موصوفه نوشته شده (۲۲- اسد) اما معلوم نشد که در کدام سال؟

۳- در یادداشت مذکوره تذکر رفته که بعد از فوت پدرش همراهی یک زن مشهور به عمه اش زندگانی شباروژی خود را بسر میبرد و نیز آقای پاختری که غرض مصاحبه به منزلشان تشریف برده بودند نوشته اند که عمه شان را دیده است. آیا درین مورد از صحت و سقم این داستان از عمه شان کدام استفساری بعمل آورده یا چطور؟

۴- بعضی از خوانندگان قضاوت یکطرفه نموده و جواد را متهم این واقعه قرار داده اند در حالیکه تاکنون صحت و سقم این موضوع معلوم نیست. در حالیکه لیلا در یادداشت خود که در شماره (۴۹) همین مجله نشر شده تذکر داده که بعد تسلیم نمودن پول قرضیکه جواد بالای پدرش داشت بازگشتی بخانه (جواد) بنا بخواشیکه جواد نموده بود رفته اند. خوانندگان خودشان قضاوت کنند برای شخصیکه بحیات یک فرد صدمه رسانیده آیا بازگشتی رفتن بخانه جواد و یا قبول نمودن دعوتش

قابل قبول است؟

۵- خوانندگان محترم در باره محسن خان که او نیز با لیلا مثل (جواد) معامله نموده و از انصاف دور و قابل تذکر نیست رفتار نموده اما قضاوت کنندگان کدام چیزی درباره اش نه نوشته و یا قضاوت نکرده اند. در حالیکه خود لیلا معترف است چندین بار بخانه او رفته و حتی یک عراده مو تر در حالیکه بهمان شب که بخانه جواد دعوت بودند بدسترس لیلا گذاشته است. ناگفته نباید گذاشت که در صفحه مقابل یادداشت لیلا در اکثر شماره ها فوتی به نظر میخورد معلوم شده نتوانست که این فوتی خود لیلا میباشد و یا خیالی است.

باتذکر فوق متعنی ام پنج مواد فوق را بناغلی دید بان معلومات بدهند تا از یکطرف در زمینه نظر به تحریری خود لیلا و مجله محترم ژوندون قضاوت بیطرفانه بعمل آمده باشد و از جانبی در صورت امکان با لیلا کدام کمک و یارهنمایی شده بتواند. در صورت لزوم اگر آدرس مکمل لیلا نزد آن اداره محترم موجود باشد معلومات ارائه فرمایند تا آزاره غیر مستقیم خوانندگان همایش کمک بنمایند.

لغ- تالیست از اداره عالی خارنوالی وزارت عدلیه

بقیه صفحه ۲۲

یادداشت از...

کسی را نپذیرد. باز همان موضوع دو ست داشتن؟ خنده میکند و میگوید: - بین من آن حرف را تکرار نکردم فقط خواستم، در زندگی من و تو شخص ثالثی قلم نگذار و دیواری بین ما نکشد. لبانم با تلخی از هم باز میشود و میگویم: - بسیار خوب اگر شما به همین قانع هستید، من حرفی ندارم. چون در حال حاضر برای من، هیچ مردی برتری و امتیازی نسبت به دیگری ندارد. بوز خندی میزند، نمیدانم از تحقیر است یا عادت، میگوید:

کمی؟ زندگیت را از چه راهی بگذرانی؟ - در صورت خیره میشود و منتظر است من حرفی بزنم. سوال محسن خان گنجم کرده است و برای اینکه بار نگاه های او را از صورت من بردارم میگویم: - نمیدانم، که بعد از این چه خواهیم کرد و زندگیم را چگونه خواهیم گذرانید.

آنوقت محسن خان لبخندی میزند و میگوید: - من میدانم. من میدانم تو باید چگونه زندگی کنی و چه زندگی را باید برگزینی. اما بیک شرط، بشرط اینکه جز من کسی در زندگی تورا نداشته باشد و جز من قلبت

صفحه ۲۲

حل جدول این شماره



بمنظور تقویه آرشیف

بقیه صفحه ۴

در دفتر مدیر

سلی

(کتابخانه عامه برای آرشیف ملی هر نوع اسناد و مدارک کتبی را به شمول مکاتبات خاطرات یادداشتها - و قفنامه ها - نقشه ها - های تعمیرات قدیمه - قبالة ها - و نایق - سند اعماراما کن و ابنیه کذکره ها، وصیت نامه ها، شجره ها، ثبت البوم ها عکس های رجال تولدات و وفیات - تصاویر - مجالس - تعلیمات نامه ها - مینا تور یها - تجارب طبی - البوم ها لعکس های رجال - انات - واقعات و مجالس تابلوها ثبت آواز ها و سایر مسجلات اسناد و اورا قیقه ارزش کتوری و اهمیت تاریخی داشته و به نحوی از آنجا زندگی مردم و کشور ما را نمایندگی کنند خریداری میدارد.

کسانیکه چنین اسناد و مدارک داشته باشند به کتابخانه های عامه مراجعه نمایند هر نوع تفصیل و معلومات را از تیلون های (۲۳۱۶۶ - و ۱۳۵۹۶) آمریست کتابخانه عامه بدست آورده می توانند.)

دختر ساعاتی طولانی با گروه مشورتی مجله صحبت کرد و مشکلاتش را باز گفت و پیشنهاداتی هم که معلوم میشد مقبول خاطر اوست دریافت کرد. او خیلی راضی به نظر میرسد و وقتی اداره مجله را ترک میگفت بخ های خنده اش باز شده بود ما هم از کارمان راضی بودیم که کمکی بیک دختر، که فکر میکرد همه چیز برایش تمام شده کرده ایم. ولی نمیدانیم تاجه اندازه این نظریات عملی خواهد بود.

- همین هم برای من کافی است. بعد دستش را روی شانه ام میگذارد و میگوید: - جاهای مان را باید عوض کنیم چون چیزی به شهر نمونده و در شهر من باید را ندگی کنم. بعلامت مو فقط سرم را تکان میدهم و میخوام از موتر پیاده شوم که ناگهانی افسر پولیسی کنار موتر سبز میشود و با لبخند استهزاء آمیزی جلوم را سد میکند

ناتمام

باب هوپ هنوز مردم را می‌خنداند



را از عقب ایشان پر تاپ نمود و اما بد بختانه هیو پرت با معمری معاون ریاست جمهوری هنوز در بوت ها فرار داشت.

باب هوپ از قد بلند و منطق برنده و محکم جنرال دو کول، برای مطالب نمیدی خود استعاده مینمود زمانی بعد اریدی از تطفی های انشین جنرال دو کول، باب هوپ به مردم اطلاع داد که برای جنرال یک تخته چوبی بزرگی فرستاده و زبان خود را ماساژ بدهد.

باب هوپ مدت ها کو شید تا رادیو را تسخیر کند، او که کمیدی استیژ بود، برای مدت هانمیتوانست فقط با اواز مردم را بخنداند، ولی بالاخره موفق گردید. اودر هالیوود نیز راه یافت و تلو یز یون را نیز مجبور نمود تا برایش موقع هنرنمایی بدهند.

از فلم های مشهور وی که باوجود وطنی بودن و محلی بودن آن قلب مردم دنیا را تسخیر کرده است راه هانگکنگ، برای خاطرات تشکر و راهی بطرف یو تو پیا است که تنها فلم راه هانگ کانگ برایش پنجاه ملیون دالر کمایی نمود.

اگر چه باب هوپ شصت و چهار سال دارد ولی هرگز به این فکر نیست که از کارش دست بکشد، بنابر عقیده دخترش نورا مردم را به آینده امید وار کردن و آن هارا آرامش بخشیدن مذهب باب هوپ را تشکیل میدهد. او به نیکی طبیعی انسان عقیده راسخ دارد.

باب هوپ راجع به یکی ازدوستان بسیار نزدیکش، که وی را بادختری که بعد ها باوی از دواج نمود، میگوید: اگر چه وی مرا به خانم آینده ام معرفی نمود و طوق از دواج را به گردنم انداخت، ولی من هنوز این رفیق خود را دوست دارم. باب هوپ و خانم نمشی اگر چه طفلی ندارند، ولی دو دختر و دو پسر را از طفلی به فرزند قبول نموده‌اند. ازدواج باب هوپ بر خلاف اکثر ازواج های هنر مندان ثابت باقی مانده است.

باب هوپ در سال ۱۹۰۳ در یکی

کانگرس ایالات متحده بوی اعطا کرد، اظهار داشته بود که باب هوپ بهترین سفیر حسن نیت آن کشور در ممالک خارجی می باشد.

باب هوپ زیاد علاقه دارد شخصیت های مشهور دنیا را در مطالب ظریفانه خود مورد انتقاد قرار بدهد ولی مطالب خود را بقدری با دقت انتخاب میکند و پرورش میدهد که (طرف) اگر چه مورد انتقاد قرار گرفته رنجشی به دل نمیگیرد. مردم به صفای نیت و پاکی قلب اش ایمان دارند.

او حتی فا میل رئیس جمهور اسبق ایالات متحده، جانسن را نیز بی‌گزند نکذاشته است.

زمانیکه دختر جانسن از دواج نمود، باب هوپ در پرو گرامی به مردم اطلاع داد که جانسن از اینکه دختر خود را «از سرش تیر کده» بسیار راضی است و زمانیکه دختر جانسن با شوهرش قصر سفید را ترک میگفتند، یک جوره بوت کهنه

او هر جا که قدم گذاشته، توانسته است با کلمات و حرکات خاص خودش مردم را بخنده وادارد. کاهسی ظرافت های او بقدری بجا و پر مطلب و آنی است که خودش را نیز به تعجب و ا می دارد.

در کار های هنری باب هوپ اصالتی عمیق پنهان است، او همیشه کو شیده است ظرافت ها و طنز هایش جنبه محلی و وطنی داشته باشد تا بر قلب تماشاچی نفوذ کند.

باب هوپ بقدری به کار خود علاقه دارد که بار ها گفته است اگر قرار باشد به تریبی می توانست مردم را بخنداند یا مانع کارش شوند، از ناامیدی و غصه خواهد مرد.

باب هوپ اگر چه هنر مند آزاده است، ولی یک وطن پرست به تمام معنی هم می باشد.

جان کنیدی فقید و قتیکه از او بخوبی یاد میکرد و مدال طلا یی را که



از کو چه های لندن تو لد شده است او در اوایل زندگی شخصی چندانی امینی نبود و گاهی اشیاء را ازدکان هائی ربود، زمانی هم در نیویارک اخبار می فروخت، گاهی هم به مسابقه بکس پرداخته است. اوزآن زمان خاطره های پس ارزنده دارد.

یکی از دوستان باب هوپ راجع به وی اظهار عقیده میکند: «تماشای باب هوپ در میان جمعیت مردم، در پیاده رو های شهر بسیار جالب است. همیشه مردم او را میشناسند چهره ها از هم باز میشوند و با محبت عمیق به وی نظر می اندازند. گاهی چنان می نماید که مشعلی بسیار درخشان در یک دهلیز تاریک در حال حرکت است.»

اینست

ژوندون

مسئول مدیر :

نجیب الله رحیق

معاون روستا باختری

دفتر تلفون : ۲۶۸۴۹

کور تلفون ۳۲۷۹۸

مہتمم علی محمد عثمان زاده

پته: انصاری واپ

داستراک بیه

به باندنیو هیوادو کبسی ۲۴ دالر

دیوی گنپی بیه ۱۳ افغانی

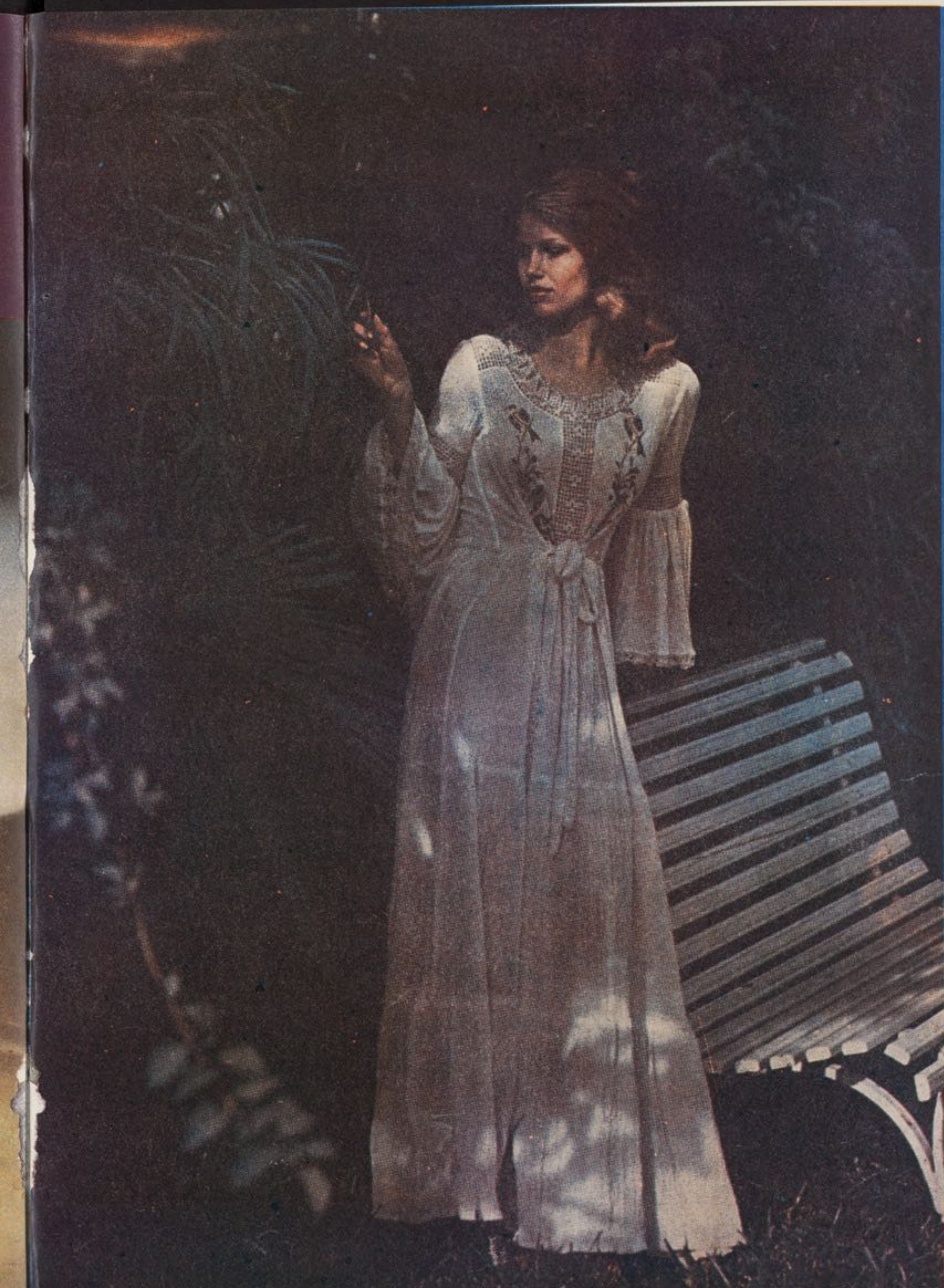
به کابل کبسی ۱۰۰۰ افغانی

تلفون: مدیریت توزیع و شکایات

۲۶۸۵۴

دولتی مطبعه

۶۳ صله



Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library